دره نجفیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدا را که راه او واضح‌ترین راههاست اگر رو باو برویم و دور
ترین راههاست اگر رو بگردانیم و درود بر پیغمبر و آل او که رسانندگان
بمقصودند اگر تابع ایشان بشویم و دورکنندگان از قرب معبودند
اگر نشویم وبعد چنین گوید این بنده خاکسار اعاذه الله من النار محمد باقر
المفتاق الی رحمة ربه الغفار المشتاق الی نوره الباطن والظاهر که چون
بعضی از شبهات در ذهن بعضی از آشنایان رسوخی کرده بود بطوری که
مأیوس بودند از رفع آنها چنانکه از اظهار خود ایشان معلوم بود و
مدتی گذشت که درصدد رفع آنها بودم و اشتغال ببعضی از امور مانع بود
تا در این اوان سعادت اقتران که بعتبه بوسی سید انس و جان پیغمبر
ایشان علیه وآله صلوات الملک المنان مشرف شدم و فی الجمله فراغتی
در خود دیدم پس مبادرت کرده برفع آنها کوشیدم در حالتیکه متذکر
این آیه شریفه بودم که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من
یشاء ولا حول ولا قوة الا بالله واز چشم ظاهر و باطن مقصود امام علیه السلام

طائفه آباء واجداد خود بدون تفاوت پس مضطرب شده از کیش
خود و درصدد تحقیق امری برآمده که آیا همه این طوائف راست میگویند
یا همه باطل میگویند یا بعضی برحق و بعضی بر باطلند پس از طبقه اهل
عادات و نوامیس تجاوز کرده و اعتنای ایشان از همه طوایف
کم شده و در طبقه سیم که طبقه اهل طبایع است داخل شده و شرح
احوال اهل طبقه سیم مقتضی عنوان فصلی جداگانه است **فصل
سیم** بدانکه بعضی از مردم شعورشان از جماعتی که در طبقه اول و
دویم بودند زیادتر شود پس نظر کنند و طوائفی مختلف در عالم ببینند
که هر یک ادعای حقیت خود و بطلان سایر طوائف کنند پس در
میان این طوایف متحیر شود که آیا همه راست میگویند و تصدیق
همه را باید کرد پس همه دروغ گویند چرا که هر یک سایرین را دروغگو
میخوانند یا همه دروغگویند پس تکذیب همه را باید کرد یا بعضی راست
گویند پس آنان کیانند و بعضی دروغگویند پس آنها کدامند پس
این جماعت بجهة آنکه قدری شعور در ایشان قوت گرفته اعتنا

بعادات هیچ طائفه نکنند وایمان بعقاید هیچیک نیاورند وعامل
باعمال ایشان نشوند مگر از روی تقیه یا سایر اغراض دنیویه وحلال
هیچیک را حلال وحرام هیچیک را حرام وپاک هیچیک را پاک و
نجس هیچیک را نجس ندانند ودر پیش خود فکر میکنند که شعور
خودشان کمتر از شعور سایر مردم نیست بلکه برای العین می بینند که
شعورشان بمراتب از شعور اغلب اهل روزگار بیشتر است
واغلب اهل روزگار را مانند گوسفندان باشعور می بینند
پس البته اعتنائی بگفتار وکردار آنها نکنند وخود را در هوشیاری
وزیرکی ودانائی مستقل می بینند واگر آحادی از مردم را بافطانت
وزیرکی یافتند آنها را شریک خود میدانند در بی اعتنائی بگفتار
وکردار اهل روزگار واگر احیانا یکی از صاحبان شعور را یافتند که
با وجود فطانت اعتنائی بدینی ومذهبی وآیینی دارد حمل میکنند
اعتنای او را باغراضی چند مانند حب ریاست وجمع متاع دنیا
وچنان گمان میکنند که اجماع مردم روزگار بر گرد یا بثروت وزور

وزراست

وزراست مانند سلاطینی که ادعای ریاست دینی ومذهبی بر سایر
مردم ندارند ولکن ریاست را طالبند وزور وزر دارند وسایر
مردم را بزور وزر در حیطه تصرف خود می آورند وبعد از مسلط شدن
تمام مملکت مملوک ایشان میشود ولکن همه مردم زور وزر ندارند
در اول امر فطانت وزیرکی دارند وریاست ومال ومتاع دنیا
وسلطنت میخواهند پس تدبیری میکنند وبعضی زبان بازیها
وجلدستیها بعضی از عوام کالانعام را افسار کرده وبر گردن آنها
سوار شده وایشان را عبید واماء خود قرار داده وما یملک ایشان را
مالک شده با اینکه در وراء این عالم خدائی هست واو مالک وصاحب
ما وشماست واو ما وشما را ساخته وخالق ما وشما است وشما باید
باذن مالک خود تصرف در جان ومال خود کنید واز اذن او شما
خبر ندارید واو بما ها وحی کرده اذن خود را واو رضا وغضب در تصرف
کردن شما در جان ومال خود وما بآنچه امر میکنیم امر او است واز هرچه
نهی میکنیم نهی او است وشما را امر کرده باطاعت ما پس اگر اطاعت

کشید ما را او شما را نعمتهای چند بعد از مردن منعم میکند و اگر مخالفت
کنید و یاغی شوید بعذابهای شما را بعد از مردن عذاب خواهد
کرد پس ساده لوحان چند این سخنان را باور کنند و تسلیم امر ایشان
کنند و مسخر ایشان شوند و چون جمعی کثیر مسخر ایشان شدند و
ایشان قوت در خود یافتند بواسطه مسخران آنگاه دست تعدی
دراز کنند بر مردم مانند سایر سلاطین روزگار و بزور مسخران
و لشکریان فتح بلاد و قلاع کنند و سایر مردم و بلاد ایشان را
بزور در حیطه تصرف درآورند و قتل و غارت را شعار خود سازند
مانند سایر سلاطین بلکه شدیدتر و سخت تر از ایشان در اول امر که
مسلط نشده اند اظهار فروتنی و مظلومی میکنند و میگویند لا اکراه
فی الدین ما ها باکراه کسی را نمیخواهیم تصدیق و تسلیم امر ما را بکند هر کس
طالب نجات آخرت است و طالب نعمتهای آنجاست و از عذابها
و سختیهای آنجا می ترسد تسلیم امر ما را بکند باختیار خود و هر کس
طالب نعمتهای آخرت نیست و از سختیهای آنجا باک ندارد خود

داند

داند برما نیست اکراه او و لکن بر ماست رسانیدن امر خدا قد
تبین الرشد من الغی و هر خوبی را گفتیم و امر بآن کردیم و هر بدی را
رسانیدیم و نهی از آن کردیم ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم
فلها پس در اول امر که ضعیفند و چندان یاوری ندارند باین
زبانها مردم را مسخر خود میکنند و چون جمع بسیاری مسخر شدند و
یافتند که حال میتوانند با سایر سلاطین روزگار برابری کنند
میگویند آیه مدارای با مردم نسخ شد و آیه تازهٔ نازل شد و الحال
باید برخلاف سابق رفتار کرد اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم
واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد و امر بقتال و جدال کنند و سایر
بلاد را فتح کنند بقتل مردان و غارت اموال و نهب زنان و فرزندان
و اقامه حدود شدیده در میان مردم بطوری که مردم جرأت
نکنند سرپیچی از امر ایشان کنند پس مملکت خود را منظم کنند
بگذاردن حدود شدیده و تخویفات مهوله عظیمه و تطمیعات غریبه
عجیبه مانند سایر سلاطین روزگار بلکه شدیدتر و عظیمتر و غریب تر

وبجبیر چرا که در آخرت چیزها چند بوعد و وعید میگویند که از حوصلهای
مردم بیرون است و آنهارا این سلاطین ظاهری ندارند باری پس
چون اندکی شعور این جماعت در طبقه سیم زیاده شده این احتمالها را
میدهند بلکه از احتمال تجاوز کرده قطع بران میکنند بخصوص اگر دقه
تحقیق و تجسس برآیند که در هر تحقیق و تجسسی القای وسوسه از برای
ایشان میشود نعوذ بالله من خذلان الله پس می بینند که انبیا
علیهم السلام میگویند ما از جانب خدای قاهر آمده ایم و کسی نمی تواند
اورا مقهور کند و او محتاج بکار و بار کسی نیست و هر کس محتاج است
باو در کار و بار خود و باوجود این ادعا امر میکنند مردم را بنصرت
خدا و میگویند ان تنصر الله ینصرکم و یثبت اقدامکم پس بخیال گمان
میکنند که اگر خدای شما محتاج بنصرت نیست پس چرا شما مردم را
بنصرت او دعوت میکنید و اگر محتاج بنصرت ایشان است پس چه
خدائی است که محتاج بنصرت بندگان خود است پس معلوم است که
این فریبی است نعوذ بالله از برای تسخیر جمعی حمیر و جمی غفیر که ملتفت

نشدند تنافی و تناقض ادعای مدعی را و بهمین نسق می بینند که
یکدفعه میگویند خدای شما غنی علی الاطلاق است و شما محتاج علی الاطلاق
و میخوانند و میگویند که اعتقاد کنید که خدا غنی است و شماها فقرائید
و اگر چنین اعتقاد نکردید کافر شوید و مخلد در آتش جهنم گردید و از
طرف دیگر بر میگردند و میگویند خدا از شماها قرض خواسته و ان
تقرضوا الله قرضا حسنا را از برای مردم میخوانند پس این جماعت
بخیال خود گمان میکنند که اگر خدا ندارد و محتاج است که از بندگان
خود قرض کند پس چرا خدا است و چرا اگر کسی او را محتاج دانست
کافر است و مخلد در عذاب است و اگر محتاج نیست پس معنی آیه
ان تقرضوا الله چیست پس معلوم است که ادعای اول نعوذ
بالله فریبی بود از برای تطمیع مردم و اصلی نداشت پس چون محتاج
شد بنای قرض را گذاشت باسم خدا و همچنین می بینند که یکدفعه
میگویند خدا قادر علی الاطلاق است و ما راهی با و داریم و او کفایت
ما را میکند و حال آنکه در بسیاری از کارهای خود درمیمانند و چاره از

نمیتواند کرد پس بکار این جماعت اگر راست میگویند و خدای
قادری هست و اینها راه بسوی او دارند چرا در کارهای خود در میمانند
و چرا ناخوش میشوند پس اگر خدا ایشانرا ناخوش میکند چرا
دوست دوست خود را ناخوش میکند و حال آنکه انبیاء ادعا
میکنند که ما دوست خدائیم و خدا دوست ماست و اگر کسی دیگر
ایشان را ناخوش میکند چرا خدا میگذارد که کسی دیگر بدوستان
او اذیت کنند و حال آنکه قادر هست که دفع اذیت از ایشان
کند و چرا باید اهل و عیال و اطفال ایشان ناخوش و بعضی بمیرند
و بعضی بزحمتهای بسیار و دوا و غذا صحت یابند مانند سایر
مردم و چرا ایشان را معطل و محتاج بنان شب میکند که چند
روز گرسنه بمانند و چرا ایشان را غنی و بی نیاز نمیکند و چرا دفع
دشمن از ایشان نمیکند که ایشان محتاج شوند که مردم را بتد
بیرات یاور خود کنند و بیاری ایشان دفع دشمن از خود کنند
و اگر یاوری نباشد دشمن بر ایشان غلبه کند تا ایشان را بقتل

رساند و همچنین می بینند که میگویند خدای ما ارحم الراحمین و اجود
الاجودین است پس چرا خلق ضعیف عاجز محتاج خود را باین بلاهای
عظیمه گرفتار میکند یکدفعه قحطی میاندازد در میان ایشان بطوری
که مردار هم قحط میشود و یکدیگر را میخورند و باز آخر کار از گرسنگی هلاک
میشوند و یکدفعه طاعون بر ایشان مسلط میکند و یکدفعه وبا را
در میان ایشان منتشر میکند و یکدفعه محرقه و مطبقه را مسلط
میکند و یکدفعه زلزله و صاعقه را مسلط میکند و همچنین از انواع
بلاهای عظیمه را بر ایشان مسلط میکند و ایشان را با ذلت تمام
هلاک میکند و کدام صاحب رحم و مروت است که چنین کاری را
نسبت بکسی روا دارد خصوص اگر توانا و توانگر باشد خصوص
اگر جواد و سخی باشد و اگر گویند چون خلق معصیت او را میکنند
و اطاعت نمیکنند او هم چنین بلاها بر ایشان مسلط میکند میگویند
اگر ارحم الراحمین است چرا رحم بایشان نمیکند و اگر غفور و عفو است
چرا عفو نمیکند و از تقصیر ایشان در نمیگذرد و کدام پدر و مادر مهربان است

که از سر تقصیرات فرزند خود در نگذرد و حال آنکه میگویند او مهربان
تر از پدر و مادر است و پدر و مادر از تقصیرات فرزندان متضرر میشوند
و مع ذلک عفو میکنند و اگر احیانا عفو نکنند و اندکی انتقام کشند
راضی نمیشوند که فرزندان گوشت یکدیگر را بخورند و بطاعون و وبا
مبتلا شوند و حال آنکه میگویند این خدای جواد غفور عفو رحیم
متضرر از عمل بندگان خود نشود پس این چه جود و سخاوت است
که با آنکه ضرری باو نرسد بخل و منع میکند و هر بخیلی که بخل کند از ترس
این است که مبادا اگر بخل نکند و عطا کند از خزائن او کم شود و میگویند
این خدا هر قدر عطا کند از خزائن او چیزی کم نشود پس این چه جودی است
که بدون احتیاج و بدون نقصان از خلق ضعیف عاجز مسکین منع
کند و این چه رحم و عفوی است که بدون تصور ضرری رحم و عفو نکنند
و از اینها همه گذشته چرا در آتش این بلاهای عامه خشک و تر باهم
میسوزند و چرا انبیاء خود را و اولیای خود و دوستان خود را باین بلاها
گرفتار میکند و حال آنکه میگویند این عادل هم هست و ظالم نیست اگر وبا

انکه

از کثرت

از کثرت زنا در عالم پیدا میشود چنانکه ادعا میکنند اگر وبا آمد بجان
زناکاران در گیرد سایر مردم که زنا نکرده اند چرا باید مبتلی شوند و همچنین
در هر یک از بلاهای عامه سببی ذکر میکنند و آن سبب را بعضی از
مردم بعمل آورده اند چرا باید همه مردم گرفتار شوند پس این چه عدالتی است
مگر سایر ستمکاران غیر از این طورها چه کرده اند که ستم کار شده اند
بلکه هیچ ستمکاری باین سرحد ستمکاری را روا نداشته و از اینها همه
گذشته چرا انبیای خود را ببلاهای عظیمه گرفتار میکند و چرا ستمکاران را
مهلت میدهد که ستم کنند بر انبیاء و اولیای او یا آنها را بکشند
یا خیال آنها را منصرف کند یا بطوری دیگر رفع ستم آنها را از دوستان
خود کند پس این چه قدرتی است که بکار نمی برد و این چه رحمی است
که رحم نمیکند و این چه عفوی که عفو نمیکند خصوص نسبت بدوستان
خود و حال آنکه میگویند خلق خود را امر کرده که از خطای یکدیگر اغماض
کنند و بر یکدیگر رحم کنند و از سر تقصیرات یکدیگر در گذرند و همچنین
در طرفی دیگر میگویند خدا دشمن است با کفار و منافقین و منتقم است

از ایشان پس چرا بسیاری از کفار را ثروت انعام کرده وصحت
وقدرت بر کفر ونفاق داده واگر در دنیا باید کفار ومنافقین غنی
وعزیز باشند پس چرا همه کفار ومنافقین چنین نیستند ودر میان
ایشان هم فقیر وعاجز بسیار است واگر مؤمنان باید در دنیا
ذلیل باشند پس چرا در میان ایشان غنی ومال دار وعزیز یافت
میشود پس چون نوع حوادث خوب وبد عالم را در میان مشترک
یافتند چنین گمان میکنند که ادعاهای صاحبان ادیان اصلی
ندارد وانها هم مانند سایر سلاطین طالب ریاست وعزت دنیا
هستند واز راهی دیگر نتوانسته اند بچنگ آورند باین تدبیر بچنگ
آورده اند ومردمان ساده لوحی چند باور کرده اند وزیرکان روزگار
مقصود ایشان را یافته اند وپی بمنافیات ومناقضات کلمات
ایشان برده اند پس این جماعت هر قدر بیشتر بگمان خود تحقیق
امر صاحبان ادیان کنند بیشتر بشک وشبهه گرفتار شوند بلکه بطور
قطع قطع میکنند بخیال خود که راه ورسم ایشان نیست مگر دنیا

داری

داری محض ومیگویند چرا باید قرار داد وحکم کرد که هر وقت اسم پیغمبر را
ببرند وبشنوند تعظیم کنند بطوری که سر نزدیک بسجده رسد وچرا باید
قرار داد که صلوات بفرستند بر او وآل او ودر وقت اسم بردن ایشان
وشنیدن اسم ایشان وچرا باید در اذان واقامه وقنوت ورکوع
وسجود وتشهد ذکر کرد اسم ایشان را وحال آنکه عبادت مخصوص خداست
واگر گویند ایشان را شفیع خود قرار میدهند میگویند خدای قادر
رؤف رحیم کریم جواد از برای چه شفیع میخواهد خود بقدرت ورأفت
ورحمت وکرم وجود خود انعام کند وچون اصلی مدعی معنی است و
مقصود این است که اسم ایشان در عالم منتشر باشد باسم
شفاعت در نزد خدا میخواهند معروف ومشهور باشند ومحترم در نزد
مردم ازین جهت آیه نازل میکنند که ان الذین ینادونک من
وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون وچنان طالب احترامند که تزویج زنهای
خود را بعد از انفصال بر مردم حرام کرده اند وایشان را بجای مادرهای
امت خود قرار داده اند وآنقدر اظهار تسلط خود را در میان مردم کرده اند

که هر زنی را که ایشان بپسندید بر شوهرش حرام شود که ایشان او را
تزویج کنند و این نیست مگر آنکه میخواهند آنچه را میل داشته باشند
از برای ایشان میسر شود و آسان باشد و از این است که بیش از
چهار زن بر مردم حرام کرده اند و از برای خود اندازهٔ قرار نداده اند
یا تا نه زن قرار داده اند و اگر احیانا چیزی را بر خود حرام کنند در وقتی
که میل کنند نسخ حکم اول از برای خود میکنند و همان حرام را احلال
میکنند و اگر قسمی یاد کردند که کاری نکنند در وقت میل بان کار
امری از خدا نازل میشود که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی
مرضات ازواجک پس کفارهٔ قسم میدهند و آن کار را میکنند
پس امر در دست خود ایشان است در هر وقت هر طور میخواهند
جاری میشوند در وقتی رو به بیت المقدس نماز میکنند یکوقتی نادم
میشوند و روی خود را به کعبه میکنند باسم اینکه جبرئیل نازل شده و
روی مرا بسوی کعبه کرد و حکم اول نسخ شد و حکم ثانی نازل شد و اصل
نسخ در هر مقامی که واقع شده این است که اول مصلحت را طوری
یافته اند

یافته اند و حکمی کرده اند بعد چون دقت کردند و تجربه کردند دیدند
اشتباه کرده اند در حکم اولی و از شدت انفهٔ که داشتند نخواستند
بر خود هموار کنند که ما اشتباه میکنیم باسم نسخ تغییر حکم اول را دادند
والا بنا بر ادعای خود ایشان خدای ایشان عالم است بما سیاتی
پس نسخ معنی ندارد و عالم بما سیاتی باید حکمی را تا مدت معین قرار
دهد و بگوید بعد از این مدت حکمی دیگر حکم شما است و این نیست مگر آنکه
این ادعا محض ادعا است و کسی از ما سیاتی خبری نداشته پس
حکمی را در بادی نظر کرده پس چون دید مردم اطاعت نمیکنند
و طاقت ندارند تغییر داده مثل حکم اول در روزه گرفتن ماه رمضان
که اول حکم این بود که شبها با زنها جماع نکنند و تا مدت معینی در
اول شب غذا بخورند و بعد مثل روز باقی شب را امساک کنند پس
چون تجربه کردند دیدند مردم اطاعت نمیکنند و شبها جماع میکنند
و این حکم مجری نخواهد شد تغییر دادند و حکم ثانی آمد باسم نسخ که بخورید
و بیاشامید و شبها جماع کنید تا طلوع صبح والا اگر کسی از ما سیاتی

خبر داشت خبر داشت که مردم طاقت ندارند و میدانست که اطاعت
نمیکنند پس از اوّل امر همان حکم ثانی را قرار میداد و در بسیاری
از موارد این کار را کرده اند و از جمله ایراداتی که میکنند در معنی امتحان
و اختبار خداست که صریحا فرموده احسب النّاس ان یترکوا
ان یقولوا آمنّا وهم لا یفتنون ولقد فتنّا الّذین من قبلهم
فلیعلمنّ الله الّذین صدقوا ولیعلمنّ الکاذبین پس میگویند اگر
ادّعای اینکه خدای ما عالم است بما سیأتی صحت دارد معنی
ندارد که امتحان کند کسی را و اختبار از حال او کند آیا راست
گو است یا دروغگو و امتحان و اختبار کار کسی است که با خبر است
از آینده و از قلوب مردم و بامتحان و تجربه معلوم میکند که کی راست
راستگو و کی است دروغگو پس در این امتحان و اختبار عدم
علم بما سیأتی معلوم میشود و حال آنکه خود مدعیان ادّعا دارند
که عالم بما کان و ما یکون نند چه جای خدای ایشان که این ادّعا را
در بارهٔ او دارند بطوری که اگر کسی اعتقاد نکند او را کافر میدانند

پس

پس اوّل ادّعای خود ایشان در علم بما کان و ما یکون اصلی ندارد
و ثانیا خدای ایشان هم خبر از ما سیأتی ندارد و اگر داشت باید
بایشان وحی کند مانند سایر احکامی را که ادعا کرده اند که او
وحی کرده پس از این قبیل خیالات از برای کسانیکه از طبقه
اوّل و دوّیم گذشته اند و بطبقه سیّم رسیده اند میآید و اگر در بارهٔ
انبیای عظام با معجز و برهان از این قبیل خیالات کنند بطریق
اولی در بارهٔ غیر ایشان از طبقات اهل حق در هر زمان و اوان
از علمای ابرار و حکمای و عرفای اخیار که صاحبان معجز نیستند
و ادّعای معجزه ندارند خواهند کرد و ایشان را بآسانی تمام از
اهل دنیا و طالبان ریاست خیال خواهند کرد و کار این جماعت
بجائی میرسد که اگر احیانا دلیلی هم از برای ایشان اقامه شد
و کرامتی هم از کسی مشاهده شد قیاس میکنند آن دلیل را
بدلیلی که در طبقه دوّیم باور کرده بودند پس میگویند که ما تا در طبقه
اهل عادت بودیم مانند سایر مردم دلیلی که از برای ما آوردند باور

کردیم و مدتی با آن اعتقاد کردیم و بمقتضای اعتقاد در راه رفتیم تا آنکه شعور ما
زیاد شد دیدیم همهٔ آن دلیلها افسانه بود حال هم اگر دلیلی از برای ما
اقامه شود که ما خیال کنیم دلیل است و افسانه نیست شاید عن قریب
فهم و شعور ما زیاده شود و این دلیل هم افسانه شود و ما الحال از افسانه
بودن آن غافلیم چنانکه وقتی که در طبقهٔ اهل عادت بودیم غافل
بودیم که همه دلیلها افسانه است و شاید ما ما خیال کرده باشیم
که دلیلی از برای ما اقامه شده و شاید در خارج کسی دلیلی هم از
برای ما اقامه نکرده باشد که ما در خواب باشیم چرا که اتفاق
افتاده که در خواب دیده‌ایم که کسی نشسته و دلیل و برهانی اقامه
میکند و در حال خواب خیال میکردیم بیداریم و روز است و
مجلسی است و سخنها در آن مجلس از اشخاص بسیار می‌شنویم و رد
و بحث میکنیم و قبول و لاقبول داریم پس چون بیدار شدیم
دیدیم نصف شب و ما در رخت خواب خوابیده‌ایم و روز نیست
و مجلسی نیست و اشخاصی نیستند و سخنی نیست و نه ردی است و نه

بحثی

بحثی و نه قبولی و نه لاقبولی پس شاید این مجالس ما تماماً از قبیل خواب
باشد مثل مالیخولیا یا واقعاً در خواب باشد پس ما از کجا بیابیم که در
خارج کسی است و دلیلی آورده و هر قدر بیشتر سعی کنی که دلیلی اقامه کنی
یک خیال آماده از تو دارند حتی آنکه کار این جماعت بجائی خواهد رسید
از کثرت خیالات که انکار روز و شب میکنند اگر گفتی حال روز است
میگویند شاید شب باشد و ما در خواب می‌بینیم که روز است و اگر
گفتی شب است میگویند شاید روز باشد و ما خیال کرده‌ایم یا در عالم
خواب دیده‌ایم که شب است چنانکه در عالم خواب از برای هر کسی
اتفاق افتاده که چنین خوابها دیده و اصلی نداشته حتی آنکه کار
ایشان بجائی میانجامد که اگر از پیش رو با ایشان سخن گوئی خیال
میکنند که از پشت سر است و روی خود را بر گردانند به پشت و اگر از
پشت سر صدائی شنوند خیال کنند از پیش رو است و سرعت
کنند بر فتن چنانکه جماعتی در قدیم الایام بودند که از کثرت خیالات
ورد و بحث بسیار کار ایشان باین سر حد رسیده بود و کار ایشان

بجائی خواهد انجامید که مطلقا انکار دیدن و شنیدن و سایر محسوسات
کنند و بر حسب غلبه خلطی از اخلاط بر مزاج ایشان کما و کیفا اختلافات
در میان اهل این طبقه و تفاصیل حالات و جزئیات آن منافی
اختصار است ولکن نوعا عرض میکنم که هر یک از ایشان که سودای
و صفرای در ایشان غلبه داشته باشد خیالات فاسده ایشان
زیاده خواهد بود و دقت ایشان بیشتر و حاضر الجواب و خدشه گر
و لج باز و معاند خواهند بود و هر یک که خون در مزاج ایشان غلبه
کند قدری ملایم است و استماع سخنی میکند و تأملی در ایرادات دارد
و لجاجت و عناد او کمتر است و هر یک که بلغم بر ایشان غلبه کند
بلید و نافهم و بی اعتنا در جواب و سؤال خواهد بود و نوعا سودای
بر ایشان غلبه دارد و آثار آن از همه ایشان ظاهر است بخصوص اگر
از اصحاب ریاضات باشند و در علوم دستی داشته باشند بخصوص
اگر معاشرت با طوائف مختلفه کرده باشند و با اشخاص عدیده نشسته
باشند بخصوص اگر معاشرین ایشان از اهل روزگار باشند و طالب

منافع

منافع دنیویه باشند و اعتنای حقیقی بدین و مذهبی نداشته باشند
بخصوص اگر در زمان وقوع در طبقه اول و دویم منفعتی بکسی رسانده
باشند که حال از آن دو طبقه تجاوز کرده و نادم و پشیمان که قدر عمر
عزیز را صرف مردم کردیم و چه قدر مالهای از جان عزیزتر را خرج
مردم کردیم و از دست ما رفت و بسا انکه عداوتها کنند با کسانی
که با ایشان احسانها کرده اند بگمان انکه آن شخص هم از طبقه ایشان باشد خود
بالجمله حالات ایشان در ابتدای ورود باین طبقه و انتهای آن
تفاوتها دارد در اوائل احتمالاتی چند در یقینیات ایشان بهم رسد
و خورده خورده آن احتمالات قوت گرفته تا ایشان را حالت
اضطراب میرسد و باز احتمالات بنظر ایشان قوی شده بحالت
شک میرسند و باز قوی شده بحالت مظنه برخلاف آنچه داشتند
میرسند و باز قوی شده بطور قطع و بت برخلاف جاری میشوند بخصوص
اگر در اموراتی چند تجربه‌ها کرده باشند و معتقدی برخلاف معتقدات
سابقه از برای ایشان حاصل شده باشد مثل انکه کسی را زاهد

یافته بودند پس معلوم شد که در واقع حریص بوده و کسی را متقی یافتند
بعد معلوم شد که از اهل ریا و سمعه بوده و کسی را بدوستی شناختند
پس معلوم شد که منافق بوده و کسی را عالم یافتند پس معلوم
شد که جاهل بوده و کسی را امین یافتند بعد معلوم شد که خائن
بوده و کسی را صدوق یافتند پس کذب او معلوم شده و امثال
این تجارب هر قدر از برای ایشان در اشخاص متعدده تکرار بیابد
خیالات ایشان در قیاسات محکمتر شود و سبب آنکه از اهل حق هم واقعا
بطور اشتباه چیزی صادر شده باشد مثل آنکه سؤالی را بطور
اشتباه جواب گویند و خودشان ملتفت اشتباه خود نباشند
و بحسب اتفاق روزگار یکی از اهل طبقه سیم اشتباه او را بداند پس
بزودی جواب او را حمل میکند باینکه او با مبالات است در جواب مسائل
و جمیع جوابهای او در سؤالات از این قبیل است که چیزی را میگوید
و تیری بتاریکی میاندازد اگر آن تیر بنشانه خورد از باب رمیة
من غیر رام خورده و اگر نخورد که نخورد و سبب آنکه یکی از اهل این مرتبه

درباره

درباره یکی از اهل حق بگمان خود از پیش خود مقامی از مقامات را
ثابت کرده بمرور دهور معلوم شد که او از اهل آن مقام نبوده پس
امثال این تجارب از برای اهل این طبقه اسباب قیاسی است
آماده که باین واسطه در نفس خود استهزا باهل حق میکنند مانند
آنکه بدیگران استهزا میکنند چرا که بعضی اشتباهات را از خود
ایشان مشاهده کرده اند و بعضی مقامات را خودشان از برای خود
اثبات کرده و خلاف آن را فهمیده اند و از جمله اسباب قیاس
حالات و مقالات مشترکه میان اهل حق و باطل است و از اعظم دامهای
شیطان است مثل آنکه همه ادعای حقیت میکنند و مخالف خود را
همگی بر باطل میدانند و همه مردم را بخدا و رسول او دعوت میکنند
و همه ادعای دوستی اولیای خدا و رسول را دارند و همه ادعای
برائت از اعدای ایشان میکنند و همه اصول دینی و فروع دینی
دارند و همه مردم را بآخرت دعوت میکنند و همه صفات حمیده را
مدح میکنند مثل زهد و قناعت و سخاوت و شجاعت و فروتنی و

وخشوع وخضوع وراستی با خدا و خلق و عبادت و ریاضت و حسن
خلق و مدارا و امثال اینها را و همه مذمّت میکنند صفات ذمیمه را
مانند حرص و بخل و جبن و تکبّر و نفاق با خدا و خلق و فسق و فجور و سوء
خلق و امثال اینها را و همچنین از اسباب قیاس آثار مترتبه بر
اعمال است که در میان هر طائفه مشهور و معروف است از قبیل
نذورات و اعتماد براکابر در بلوغ بحاجات حتی آنکه بت پرستان
در ذبایح خود از برای اصنام آثاری چند مشاهده میکنند از قبیل
صحت امراض و تولد اولاد و بلوغ بسایر حاجات حتی آنکه دزدان
و قطاع طرق نذر میکنند که اگر حاجت ایشان روا شد و
مال مردم بدست ایشان آمد مقدار معینی از آن مال از برای فلان
پیر باشد و بسا اثر نذر خود را بحسب اتفاق روز ببینند و بسا آنکه استخاره
میکنند و فال میگیرند و نامه میکشند که از فلان راه بدزدی
بروند و خوب میاید و میروند و بکام خود میرسند و بسا آنکه بد
می آید و اعتنا نمیکنند و می لعنت میکنند پس فتح نمی کنند

و مالی

و مالی بدست ایشان نمی آید و بسا آنکه در بین نزاعی شود و مجروح
شوند و کشته شوند و همچنین ارباب ریاضات باطله خواه عاشق
بعشق مجازی خواه طالبان وصول بدرجات غیبیه که بریاضت
بدن خود را قدری ضعیف کنند و بخیال مطلوب خود باشند خورده
خورده خیال در ایشان قوت میگیرد و کار ایشان ممکن است
بجائی رسد که معشوق ایشان با ایشان تکلّم کند و عشق بازی کند
و وعده وصال کند اگرچه بحسب ظاهر در میان عاشق و معشوق فاصلهای
بسیار باشد و بسا آنکه معشوق بعاشق گوید که فلان وقت بیا
بفلان جا بوصل من برس و همان وقت میرود و بهمان جا و بوصل
او میرسد و تعجب آنکه بسا معشوق بیخبر باشد از وعده خود و وعده
نکرده باشد مگر آنکه معشوق هم در محبّت عاشق مثل عاشق باشد و
باین قسم ممکن است که بعد از قوت خیال اهل ریاضات باطله بمطلوب
خود برسند و در مکاشفات خود ببینند که رؤسای ضلالت در
یمین و یسار پیغمبر نشسته اند و مقرّب درگاه آن حضرتند و حضرت امیر

علیه السلم در عقب سر ایستاده با حالتی پریشان و باو بگویند که
هنوز در فکر خلافتی و بسا تاثیرات در مکاشفات در عالم ظاهر
شود که مطابق خارج باشد مثل آنکه بگویند باو که فردا چنین و چنان
واقع خواهد شد و بشود و مع ذلک جمیع اینها دخلی بامر واقع ندارد
و بسا آنکه مکاشفه شخصی نسبت باقران بزرگی از اهل حق واقع
شود و در عالم مکاشفه مکالمات اتفاق افتد و استمداد از او بکند
و تأثیر در خارج ظاهر شود و بسا آنکه اگر از آن شخص بزرگ سؤال
کنند از این مکاشفه بی خبر باشد مانند خوابها که دیده میشود
که فلان شخص چیزی بکسی داده و اثر کند و او بدهد ولکن از دیدن
خواب خبر ندارد پس از این قبیل مکاشفات اتفاق میافتد و بسا
آنکه از برای اهل طبقه سیم در حالی از احوال اتفاق افتد پس چون
از حال شخص ممد استخبار کنند و او را بی خبر از خواب و مکاشفه
خود یابند دلیل بطلان او گیرند یا در حقیت او مضطرب شوند و حال
آنکه این حالات مشترکه در میان طوائف دلیل حقیت و بطلان نیست

واز

واز جمله اسباب قیاس عدم تاثیر اعمال است که در میان همه
طوائف از خوب و بد و حق و باطل یافت میشود و اغلب اعتراضات
اهل روزگار با خداوند جبار همین است که چرا جبار آسمان و زمین
مطیع و منقاد فرمان ما نیست پس چنین تمنا دارند که بمحض اینکه
بخدا بگویند فلان کار را از برای ما بکن او فی الفور آن کار را بکند و اگر
نکرد اعتراض است که بر او وارد میاید و تمنا این است که جبار آسمان
و زمین کمین چاکر زرخریدی منقاد و معصوم از مخالفت عباد باشد
که بمجض اینکه باو بگویند ما را غنی کن او بکند و اگر بگویند صحیح کن صحیح کند
و اگر بگویند نباید ابر باشد ابر زائل شود و اگر باران بخواهند ابر حاضر
شود و اگر زن بخواهند حاضر شود و اگر فرزند بخواهند فی الفور تولد کند
و فی الفور دشمن ایشان هلاک شود و بتعجب آنکه آن دشمن هم بعینه همین
تمنا را دارد و همچنین جمیع حاجات باید فی الفور روا شود و دعاها باید
فی الفور مستجاب شود و تمناها باید بر وفق خواهش باشد چه از خدا
تمنا شود یا از رسول یا از امام یا از بزرگی از اولیاء و اگر تمنا بعمل نیاید

معلوم است که بزرگ بزرگ نبوده و امام امام نبوده و رسول
رسول نبوده و خدا خدا نبوده و همه ادّعاهایی بوده که اگر ادّعاها صحّت
داشت باید که ماها آقا باشیم و خدا و رسول و امام و ولی مطیع فرمان
ملک اذعان ماها باشند مانند عبد ذلیل در نزد مولای جلیل نعوذ
بالله من خذلان الله و لو اتّبع الحقّ اهواءهم لفسدت السّموات والارض
در حضور سلاطین ظاهری کسی را قدرت اعتراض در فرمایشات
او نیست چه شد اعتراض بجبّار الجبابره و سلطان السلاطین ما
آسان شد که هر جاهل سفیهی ضعیف العقل و الرّأی با عنق منکسر
بر او اعتراض کند آیا نه این است معنی این اعتراض که من بهتر میدانم
و تو نمیدانی و حکمت این است که من میگویم و تو سفیهی و عدل این است
که من میدانم و تو ظالمی و با این همه اعتراضات که داریم سفاهت
غلبه کرده و باز تمنّا داریم که خدا رفع گله ماها را با صطلاح بکند و بگوید
گله شما بر سر و چشم ما جا دارد حال بعد از این دیگر تقصیر در خدمات شما
نخواهد شد و الله که این مردم عظمت خدا را بقدر عظمت بسیاری

ازخلق

از خلق او نمیدانند و بعینه خدائی خیال میکنند مانند کسی که باد گله
بتواند کرد و گله ایشان بجا باشد که فلان کس چرا بدیدن ما
نیامدی و عیادت نکردی و سوقاتی برای ما ندادی و فلان کار را
برای ما نکردی آخر ما آشنا و رفیق بودیم پس ثمره آشنائی چیست دوستی
باری از این قبیل اعتراضات بر خدا و رسول هست اگر مردانه باشیم
نجیب و باحیا و مؤدّب و متقدّس و بادیانت بطور گله اعتراض
میکنیم و اگر اقتضاءات طبقه ستّم غلبه کرد و نجابت از میان برد
و چشم حیا دریده شد و ادب از میان رفت و تقدّس مرتفع
شد و دیانت ببیدینی مبدل شد که اعتراض از صورت گله
گذاری بتجاوز میکند و بتدریج زیاده میشود تا بحد انکار بدیهیات
میرسد و حال آنکه اعتراضات خواه بصورت گله گذاری یا بصورت
انکار باشد موجب خلود در نار است اگرچه یک گله باشد مگر آنکه
تذکری و ندامتی از عقب داشته باشد اوّل درجه عبودیت این است
که شخص خود را عبدی داند که مالک هیچ نباشد و خدا را مالک جان

و مال و زن و فرزند و خانمان خود داند پس مالک کل هر چه کند
در مال خود تصرف کرده و جای اعتراض نیست که تو چرا در مال خود
تصرف کردی و مملوک به چیز که خود او بنفسه مال مالک است هیچ
طلبی و استحقاقی ندارد که بتواند مطالبه طلب و ادعای استحقاق
کند اگر چه جان او را تلف کند مالک او چه جای مال و زن و
فرزند و خان و مان او را و این امر اول درجه عبد است که عبد
باعتقاد باین امر عبد میشود و در عبودیت صادق است و الا هنوز عبد
نشده و الله بندهٔ خدا نیست چه جای امت پیغمبر صلی الله علیه
و آله چه جای شیعه ائمه هدی سلام الله علیهم چه جای دوستی
اولیای علیهم السلم با مخلوق خدا است و معنی مخلوق غیر از معنی عبد است
قاذورات هم مخلوق خدا است و رؤسای ضلالت هم مخلوق
خدا هستند اما عباد خدا نیستند و اگر کسی عبد نشده چه تمنا از مولی
دارد پس مولی ندارد کسیکه عبد نیست و ان الله مولی الذین آمنوا
و ان الکافرین لا مولی لهم پس از که میخواهند و چه میجویند و با که سخن

میکویند

میکویند و اعتراض بر که میکنند که و الله هیچ ندارند خیالی را در طرف
نشانده اسم آن خیال را یا خدا یا رسول یا امام یا بزرکی کذارده اند
و ادعای این خدای خیالی و رسول خیالی و امام خیالی و بزرک خیالی
هنوز ثابت نشده و اعتراضاتی چند بر ایشان وارد آمده و ایشان
هم چون خیالی هستند دردی از دل برنمیدارند و نمیتوانند برداشت
پس اهل طبقه سیم کمان میکنند که اعتراضات ایشان وارد آمد
و و الله وارد آمده ولی هر آنچه خیال کرده اند و بر آنکه خیال کرده اند و
بر آنکه خیال کرده اند باری در این طبقه قدری از هر قسم خیالی را
اشاره کردم و قدری تفصیل دادم بجهة آنکه اکثر اهل حل و عقد که
در این آخر الزمان اتفاق افتاده اند از اهل این طبقه هستند و اهل
طبقات کذشته اعتنائی بانها نبود و اهل طبقات آینده بسیار
کمند از این جهة حالات اهل این طبقه را قدری تفصیل دادم که اکر
احیانا باین مختصر برخورند و طالب نجات باشند نجات یابند
اکر خدا بخواهد و لا حول و لا قوة الا بالله و بسیاری از مردم در این

طبقه بمانند و بعضی از این طبقه تجاوز کنند و بطبقه چهارم رسند و
شرح احوال ایشان خواهد امد ان شاء الله **فصل چهارم** در
احوال اهل طبقه چهارم است و این طبقه طبقه چهارم زمین است
و در قیامت در طبقه چهارم جهنم ظاهر خواهد شد و این زمین
زمین شهوت و عشق مجاز و محبت غیر خدا است پس چون بعضی
اهل طبقه سیم از ارض طبایع تجاوز کردند و از برای خود استقلالی
در فهم و شعور یافتند و خود را از اهل تحقیق دانستند و از ربقه
تقلید بیرون امدند در عاقبت کار ایشان بجائی خواهد رسید
که قول محکم را قول خود میدانند و بس و رای و عقل محکم را رای و
عقل خود گمان میکنند و بس و اعتنای ایشان از انچه غیر از
رای و عقل خود ایشان است منقطع شده از ارض طبایع بیرون
آمده در ارض شهوات نفسانیه داخل شده در حالی که نه خدائی
دارد نه رسولی نه امامی نه ولی نه دینی نه مذهبی نه اصولی نه فروعی و
بهمهٔ اینها استهزا میکند و همه را بی اصل میداند پس رای رای

خود

خود او است و عقل عقل خود او و میل میل او و پسند پسند او و ناپسند
ناپسند او پس در این هنگام بخود می پردازد و بشهوات نفسانیه
خود مشغول میشود و اعراض میکند از هر چه دخلی بمیولات شهوانیه
او ندارد و جمعی از مردم روزگار در این طبقه ساکن و مشغول شهوات
نفسانیه خود باشند تا بمیرند و اعتنائی بدین و مذهب و ما
سوای شهوات نکنند و بعضی از مردم از این طبقه نیز تجاوز
کنند و بطبقه پنجم برسند و شرح احوال ایشان بطور اشاره در
نهایت اختصار در فصل جداگانه ذکر میشود **فصل پنجم** پس چون
بعضی از مردم از طبقه چهارم و ارض شهوت تجاوز کردند بطبقه
پنجم و ارض غضب داخل شوند و بر اهل حق غضبناک شوند و سبب
غضب ایشان بر اهل حق این است که چون منهمک در شهوات
خود شدند در طبقه چهارم و همی در ایشان باقی نماند مگر تحصیل هم
اسباب حصول شهوات پس دیدند که مشغول شدن بغیر تحصیل
اسباب حصول شهوات مانع از حصول آنها است و اعظم موانع را

مشغول شدن بگفتار و کردار اهل حق یافتند و بخصوص میبینند
ایشان را که منع شدید میکنند از اشتغال بامور شهوانیه
وسعی بلیغ ² در ترک آنها پس این جماعت از ایشان در غضب دارند
شوند و بر ایشان خشمناک باشند تا بمیرند و بثمره قل موتوا بغیظکم
برسند و بعضی از مردم از این طبقه نیز تجاوز کنند و بطبقه ششم
داخل شوند بطوریکه در فصل ششم ذکر خواهد شد

فصل ششم

پس چون بعضی از مردم بسبب زیادتی شعور از طبقه پنجم تجاوز
کنند بطبقه ششم وارض الحاد داخل شوند و معنی الحاد این است
که کسی تغییر دهد و تحریف کند کلام شخصی را بطوریکه خلاف مراد
آن شخص باشد از روی عمد و غرضی که دارد و سبب الحاد در این
طبقه این است که بعضی از اهل طبقه پنجم که شعوری زیاده از برای
آنها است اکتفا بغضب فقط نکنند و علاوه بر غیظی که دارند بر اهل
حق در صدد ابطال ادعای ایشان برآیند از روی حیله و تدبیر و آن
حیله این است که خود را ظاهراً داخل اهل حق کنند و بعضی از اقوال

ایشان

ایشان قائل شوند و بلباس اهل حق جلوه کنند و بعضی از دلایل
و براهین ایشان را بتعلم یاد گیرند و بلباس اهل علم ظاهر شوند
و خود را در شمار علمای ابرار در آورند و اسمی از خدا و رسول و اولیای
او ببرند و بر بعضی از قواعد و قوانین ایشان جاری شوند و چون
در دین حق و اهل حق محکماتی چند هست که آنها اصل دین است
و متشابهاتی چند هست که آنها باید با محکمات مطابق شود که شباهتی
بباطل دارد و این متشابهات هم مانند محکمات ظاهراً از اهل
حق است پس این جماعت بآن متشابهات متمسک شوند و
دلیلها و برهانها از متشابهات اقامه کنند و اعتنائی بمحکمات
نکنند و محکمات را تأویل کنند چنانکه با متشابهات مطابق شود
برحسب اغراض خود ایشان و حال آنکه خداوند امر را برعکس قرار
داده و محکمات را اصل قرار داده و امر کرده که متشابهات را
رد بمحکمات کنند چنانکه فرموده منه آیات محکمات هن ام
الکتاب واخر متشابهات واما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون

ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله وما یعلم تأویله الا الله
والراسخون فی العلم باری اهل این طبقه ظاهرا از اهل علمند وخود را
از اهل حق حساب میکنند بلکه خود را رئیس اهل حق میدانند
وبحق دعوت میکنند وشب وروز عمر خود را صرف ظاهر حق
میکنند با تمسک بمتشابهات ورد کردن محکمات بر آنها وباین
سبب رئیس طائفه میشوند وباشمشیر حق که متشابهات است کردن
اهل حق را میزنند وخود را اهل حق می نامند واهل حق را نسبت
بضلالت وگمراهی واضلال میدهند وتحریف کلمات اهل حق را
از مواضع آن میکنند وتغییر معنی آنها را میدهند بر حسب اغراض
خود وآن غرضها نیست بمراد حاض حق واحقاق باطل بطوریکه
میل دارند ودر هر عصری از اعصار در مقابل اهل حق این طائفه
بوده اند وخواهند بود تا ظهور امام عجل الله فرجه وسهل مخرجه چنانکه
خداوند خبر داده وفرموده وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان

ثم

ثم یحکم الله آیاته واگر این جماعت نبودند هرگز در دنیا اختلاف در
دین ومذهبی نبود وایشانند که جهال را متحیر میاندازند واسباب
بیدینی هر گمراهی میشوند واضلال گمراهان میکنند بجهة آنکه همه
صاحبان تصنیف وتألیفند وصاحبان عمامه ورداء وعصایند
وصاحبان منبر ومحرابند وخود را خلفای خدا ورسول مینامند
واز ایشان است جمیع احکام بغیر ما انزل الله از جور ایشان
می نالد بسوی خدا حقوق ودماء انام ودر فغانند ارامل وایتام
در جمیع ایام وحقی نمانده مگر آنکه باطل کرده اند وباطلی نمانده مگر آنکه
آن را حق نامیده اند ونیست عمل ایشان مگر نفاق ونیست
خصلت ایشان مگر شقاق میربایند اولیای خود را از روی سمعه وریا
مانند کاه وکهربا وچون اهل طبایع وزمین سیم از کار وبار گفتار
ورفتار ایشان اطلاعی بهمرسانند قیاس کنند اهل حق را
بر ایشان پس همه را باطل انگارند واوضاع دین ومذهب را
بازی شمارند خداوند لعنت کند ایشان را بعدد آنچه در علم اوست

پس بعضی از مردم روزگار در این طبقه بمانند و بعضی از این
طبقه تجاوز کنند و در طبقه هفتم که اسفل سافلین است داخل شوند
و بطور اختصار شرحی از احوال ایشان در فصلی جداگانه مذکور
میشود

فصل هفتم در طبقه هفتم است که آنرا اسفل سافلین و اسفل
درک من الجحیم و ارض شقاوت و ارض شقاق و نفاق می نامند پس
چون بعضی از اهل طبقه ششم شعورشان از سایرین زیاده شد
و نکراء و شیطنت در ایشان بطور تمام و کمال بروز کرد و دیدند رشد
حق را بمحض استدلال و اقوال و اعمال ظاهری نمیتوان کند چرا که
اهل حق را صاحبان تصرفات غیبیه یافتند علاوه بر دلیل و برهان
ظاهری و اقوال و اعمال ظاهری پس خواستند که خود را مقابل
کنند با ایشان که علاوه بر اقوال و اعمال ظاهری ابراز و اظهاری
از امور غیبیه کنند پس بعضی از ریاضات شاقه کشیدند و بدن را
بکم خوری و کم خوابی تعب انداختند و آن را ضعیف کردند قوت
میگیرد روح ایشان و متخلص میشود از انهماک در بدن و چون عالم

روح فوق عالم جسم است و احاطه دارد بآن و وسعتی در آن است
بطوریکه اگر قوت گرفت و متخلص شد از بدن میتواند تصرف کند در
ابدان چند غیر از بدن خود و میتواند مطلع شود بر بعضی از خیالات
مردم و میتواند خبر دهد از بعضی از آینده ها پس از قبیل خبرها از
ایشان بروز کند و علاوه بر اینها بواسطه بعضی از علوم غریبه مانند
نجوم و جفر و رمل اخباری چند میکنند و بواسطه بعضی از آن علوم
مانند طلسمات و جفر و سحر و لمیات تصرفاتی چند میکنند و چیزهائی
چند شبیه بکرامات و خوارق عادات از ایشان بروز میکند
و باین واسطه جمعی را از حق و راه حق گمراه میکنند و این مردم هوسناکی
که می بینند بدون این چیزها گمراه میشوند آیا چه گمان دارید در حق
آنها اگر چیزی از امور خلاف عادت را ببینند و لب آنکه اتباع
خود را بعضی از ریاضات و اعمال و اذکار غیر مشروعه امر کنند و ایشان
عمل کنند و آثاری ببینند باری این جماعت بدترین اهل روزگارند
و شقی ترین ایشانند و تعجب آنکه اسمی از خدا می برند بلکه خود را خدا

کو و خدا جو می نامند و اصحاب وصول بحق میخوانند بلکه خود را
خدا میدانند و حال آنکه دورترین مردمانند بخدا و دین و آیین
او و دشمن ترین ایشانند با نبیا و مرسلین و اولیای مقربین
او و بسا آنکه از اهل طبقه سیم چندی بدام ایشان و طبقه ششم
گرفتار بوده و بعد از مدتی بطلان ایشان را فهمیده و راه حیلهای
ایشان برده و ایشان را اهل دنیا و طالب متاع آن یافته
و سلب اعتقاد با یشان از او شده پس اهل حق را نیز قیاس
برایشان میکند و آنها را مانند ایشان فرض میکند و بالمره
اعراض میکند از هر کس که اسمی از خدا و رسول میبرد و ذکری از
دین و مذهبی میکند و در حقیقت اهل حق در هر عصری که بوده
و خواهند بود مقابلی از اهل طبقه ششم و هفتم ندارند و ایشانند
که راه زنان طریقه ایشانند و باعث هر اختلاف در دین و
مذهب و مانع هر ایتلاف در دین و مذهب یا امر میکنند مردم را
برخلاف اهل حق یا اسباب قیاس میشوند از برای خلق که

اهل

اهل حق را بایشان قیاس کنند و راه قیاسات را در اقتضای
طبقه سیم و اهل آن عرض کردم و تکرار آنها منافات بسیار دارد
با اصل مقصود که آن نهایت اختصار بود پس هر کس بخواهد از
این اراضی مهلکه نجات یابد و خدا خواسته باشد باید رجوع
کند بدلیل و برهان و معنی آن این است که احتمال خلاف در آن
نرود و چیزیکه احتمال خلاف در آن راه بر باشد برهان نیست
و نفس را از اضطراب باز ندارد اگرچه مانند روز روشن باشد
پس سعی کن که برهانی چند بدست آوری که احتمال خلاف در آن
راه بر نباشد اگر طالب نجات خود باشی و اگر طالب نجات
از این مهالک و این اراضی نیستی خود تو یکی از اهل این دیاری
و وطن اصلی تو یکی از این دیار است و خدا حاجتی در تو نیست
و متاعی در نزد تو نگذارده و ما را سخنی با تو نیست و همه سخن با کسی است
که وطن اصلی او این دیار نیست و لکن بالعرض سفری کرده و در
دار غربت گرفتار اهل آن دیار شده و شیاطین آن او را اس

کرده اند و داخل جماعتی است که اذا مسّهم طائف من الشیطان
تذکّروا فاذا هم مبصرون و علامت آنکه وطن اصلی تو در این زمینها
نیست آنکه در این زمینها آرام نداشته باشی و در وقت ورود
وساوس مضطرب باشی و تألم و تأذی از آنها داشته باشی مانند
کسیکه در عالم ظاهر گرفتار شده در بلاد غربت و ضعیف و ناتوان
و فقیر و ناخوش شده و شب و روز بی آرام است که بلکه خود را
بوطن خود برساند پس برهان از برای طالبان مانند حیوان
سواری و توشه راه است نه از برای ساکنان در بلاد که اگر خبری
بایشان رسید در همان بلاد صرف میکنند و از جائی بجائی نمیروند
پس از برای طالبان قدری از دلیل و برهان در خاتمه این رساله
بطور اختصار عرض میکنم تا ایشان را ملال از خواندن آن حاصل
نشود و اگر کسی طالب تفصیل باشد بکتب مفصله مشایخ اعلی الله
مقامهم رجوع کند خاتمه اللهم اجعل خاتمة امرنا خیراً در رفع این
شکوک و شبهات است خصوص شبهاتی که شیاطین طبقه سیم

القی میکنند در ذهن مردم پس در این خاتمه ذکر میکنم براهینی
چند را از برای طالبان بطوریکه کفایت کند ایشان را ان شاء الله
برهان اولاً عذر میخواهم از کسانیکه از اهل این شکوک و شبهات
نیستند و رفع آنها را کرده اند بطوری که توانسته اند پس امیدست
که اگر ایشان بحسب اتفاق نظری کردند در این رساله ایراد نگیرند
که این شکوک و شبهات سوفسطائیه قابل جواب نیست چرا که این
رساله از برای ایشان نوشته نشده و ثانیاً عذر خواهم از ناظرین
باین رساله که اگر برخوردند بامری بدیهی اعتراض نکنند که چرا اوقات
خود را صرف بدیهی کرده چرا که نظریات بواسطه بدیهیات ثابت
میشود و ثالثاً بصاحبان آن شکوک و شبهات عرض میکنم که اگر
من امری بدیهی عرض کردم بداهت آن سبب بی اعتنائی شما نباشد
چرا که همینکه شخص اعتنا بچیزی نکرد از آن بهره مند نخواهد شد رابعاً
بایشان عرض میکنم که اگر عرضی کردم که از آن چیزی فهمیدید انکار آنرا
نکنید بجهت چیزی که آن را نفهمیده اید چرا که اگر شخص قرار دهد در نزد

خود که چون فلان مطلب را نمیفهمم پس این مطلبی که فهمیده ام ثابت
نیست چرا که شاید آن چیز نفهمیده اگر فهمیده شد این فهمیده را
باطل کند و اگر شخص این بنا را از برای خود گذارد در عالم هیچ نخواهد
فهمید چرا که مجهولات از برای بشتر خلق لا تعد و لا تحصی است
و ممکن نیست تحصیل فهم آنها خامساً انکار محسوسات را نکند اگرچه
احتمال بدهد که شاید حس او خطا کرده مثل آنکه اگر می بیند روز است
بگوید من می بینم روز است و اگر می بیند شب است بگوید می بینم
شب است و انکار نکند که نمی بینم اگرچه در دل خود شک داشته
باشد که آیا روز روز است و یا شب شب است و احتمال بدهد
که شاید من خواب دیده ام روز را یا شب را پس عرض میکنیم که
نمیگوئیم که احتمال مده که خواب دیدهٔ و شاید هم که خواب دیده باشی
ولکن با اینکه احتمال میدهی که خواب دیده انکار آنچه را که می یابی
مکن پس بگو من می بینم روز است ولکن شاید خیالی کرده ام یا خواب
دیده ام و همچنین اگر صدائی شنیدی بگو که من صدائی میشنوم اگرچه

احتمال

احتمال بدهی که خطا کردهٔ پس بگو صدائی می شنوم ولکن شاید در
خارج صدائی نباشد و گوش من دوی و طنین داشته باشد
و صدا در خود آن باشد یا شاید خواب میبینم که صدا می شنوم
یا شاید به ناخوشی مالیخولیا گرفتار باشم و خیال صدا میکنم و
صدا در خارج نیست و همچنین در جمیع محسوسات آنچه را واجدی
انکار مکن اگرچه خطا در حس خود بدهی و همچنین این بنا را در احتمال
معقولات خود هم بگذار پس اگر چیزی فهمیدی مگو نفهمیدم اگرچه
احتمال بدهی که در فهم خطا کردهٔ پس بگو می فهمم ولکن شاید خطا کرده
باشم و این سهل توقعی است که ما از صاحبان وساوس کردیم
و اگر کار وسوسه بجائی برسد که اگر چیزی را دید یا فهمید انکار کند
هیچکس چاره او را نتواند کرد و سزای او همین که در جرگه مجانین
داخل و بجهنم واصل شود پس پا بر روی عقل خود مگذار و خود خود را
هلاک مکن شاید رفع شکوک و شبهات تو بشود اگر خدا بخواهد
برهان جمله شکوک و شبهات در دین حق از این است که خدا

نشناخته اند وچون خدا مشکوک فیه شد رسول خدای مشکوک
هم لامحاله مشکوک است وچون رسول مشکوک فیه شد البته خلفای
او هم مشکوک خواهند شد وچون خلفا هم مشکوک شدند اقوال
ایشان هم مشکوک خواهد شد وچون اقوال ایشان هم مشکوک
شد جمیع اصول دین مشکوک خواهد شد وچون شک قوت گرفت (و فروع)
مظنه میشود وچون مظنه قوت گرفت بصورت علم در می آید پس انکار
انکار جمیع خواهد شد از خدا گرفته تا اصول و فروع دین پس جمیع کتب
که غیر از طائفه حقه هستند وغیر اهل حقند کل آنها آنچه در دست دارند
مشکوکات بلکه مجهولات است اگرچه خود ایشان گمان کنند که چیزی
در دست دارند وگمان ایشان نیست مگر از روی غفلت یا عادت
چنانکه تفصیل حال ایشان را بطور اختصار در اراضی سبع ذکر کردم وگرا
آنها موجب حال خوانند کان است پس شخص عاقل بعد از آنکه شنید
از جماعت بسیار که اسمی از خدائی میبرند ورسول وولی با و نسبت میدهند
وبا این حال مختلفند وهر طائفه خود را حق میدانند ومخالف خود را

باطل

باطل میخوانند باید از پی این کار برود وتفحص کند که بطور یقین امری
تحصیل کند که احتمال خلاف در آن راه بر نباشد پس اگر تفحص کرد
ویافت بطور یقین که این اسمهائی که می برند اسمهای با مسمی است
پس براحت مشغول کار خود شود واعتنائی بقول هیچ طائفه نکند
واگر از برای این اسمها مسمائی یافت بمقتضای آن راه رود و
یقین امری است قهری که اگر اسباب آن یافت شد یقین حاصل
میشود لامحاله واگر اسباب آن یافت نشد وکسی بخواهد که یقین
کند بامری که اسباب آن یافت نشده ممکن نیست حصول یقین
مثل اینکه اگر اسباب دیدن یافت شد یعنی چشم بینا شد
وهوا وضیائی یافت شد وصاحب رنگ وشکلی در مقابل
چشم پیدا شد در حد معینی که بسیار نزدیک باشد نه بسیار
دور وچشم گشوده باشد البته چشم خواهد دید آن رنگ را همچنین
اسباب یقین که دلیل وبرهان است اگر مهیا شد از برای
عقل یقین حاصل میشود قهرا مانند دیدن چشم که حاصل میشود از

برای چشم قهراً بطوریکه با حصول اسباب وشرایط دیدن اگر
شخص نخواهد ببیند نمیتواند مگر آنکه چشم را برهم گذارد همچنین
یقین از برای عقل حاصل میشود قهراً با اسباب وشرائط آن اگر
چه شخص نخواهد یقین داشته باشد مثل آنکه اگر بدانی که الحال روز است
نمی توانی که ندانی که روز است و علم تو بروز باختیار تو نیست که
اگر بخواهی ندانی که روز است ندانی بلکه اگر میدانی میدانی و نمی توانی
که ندانی پس باید سعی کرد در اسباب دانائی چرا که اگر آن اسباب
مهیا شد دانائی قهراً حاصل خواهد شد و در هر مقامی از مقامات
بحسب آن مقام و چنانکه با حصول اسباب دیدن باید چشم گشود
و دید و اگر چشم نگشائی نبینی چرا که گشودن چشم هم یکی از اسباب
دیدن است همچنین در دلیل و برهان عقلی باید فکر کرد و اعتنای
تمام بآن نمود پس اگر احیاناً دلیل و برهان کامل باشد ولکن
تو اعتنا بآن نکنی و تدبر در آن ننمائی البته یقین حاصل نشود
اگرچه برهان تام باشد پس اگر اعتنا بدلیل و برهان میکنی و در

آن فکر

آن فکر میکنی عرض میکنم بعضی از قواعد را بیاری خداوند عالم
که موجب یقین باشد پس فکر کن در فصول آینده که می آید
برهان هر چیزی که جزء ذات چیزی است تخلف از آن نمیکند
و تا آن چیز هست جزء ذات آنهم با او هست لامحاله مثل آنکه طول
و عرض و عمق جزء ذات جسم است پس هر جا که جسمی باشد
لامحاله طول و عرض و عمق در آنجا هست و ممکن نیست که در جائی جسمی باشد
و طول و عرض و عمق همراه جسم نباشد و مثل آنکه رطوبت لازم
آب است و یبوست لازم خاک است و حرارت لازم آتش است
و برودت لازم آب است و امثال اینها پس اگر چیزی یافت
شد و چیزی با او نیست در حالی از حالات آن چیز جزء ذات
آن چیز اول نیست مانند آنکه جسمی گرم نیست پس گرم میشود و
سرد نیست پس سرد میشود و شیرین نیست پس شیرین میشود و
تلخ نیست پس تلخ میشود و ترش نیست پس ترش میشود و معطر نیست
پس معطر میشود و گندیده نیست پس میگندد و رنگین نیست پس رنگین

میشود وسنگین نیست پس سنگین میشود وسبک نیست پس سبک
میشود وباصدا است پس صاحب صدا میشود وصاحب صدا است
پس باصدا میشود وساکن است پس متحرک میشود ومتحرک است
پس ساکن میشود پس جمیع این چیزها غیر از جسم است که عارض جسم
میشود وهر عاقلی این مطلب را میفهمد ویقین میکند که امر بهمین طور است
که عرض شد پس ~~عرض میشود~~ هر چیزی که جزء ذات چیزی نیست خود
آن چیز نمیتواند آنرا از برای خود احداث کند چرا که خود آن دارای
آن نیست ونادار نمیتواند عطا کند چیزی را که خود ندارد؛ ذات
نایافته از هستی بخش؛ کی تواند که شود هستی بخش؛ پس هیچ چیز خودش
متحرک نشود وهیچ چیز خودش ساکن نشود مثل آنکه هیچ جسمی خودش
متحرک نشود چنانکه هیچ جسمی خودش ساکن نشود پس اگر سنگی حرکت
کرد غیر آنرا حرکت داده خواه آن غیر جمادی دیگر یا نباتی یا حیوانی
یا انسانی یا آبی یا هوائی یا آتشی یا شعاع کوکبی یا جنّی یا ملکی یا روحی
باشد وهمچنین اگر ساکن شد چیزی غیر از خود سنگ آنرا ساکن کرده

واگر گرم

واگر گرم شد یا سرد شد جسمی گرم یا سرد آن را گرم وسرد کرده واگر
جسمی شیرین یا شور یا تلخ یا ترش شد حرّی وبرّی خارجی دران
تصرّف کرده وآن را صاحب آن طعمها کرده وهمچنین است امر در
هر کمیّت وکیفیّتی که عارض جسمی وجوهری میشود وهر عاقلی تصدیق این
مدعا را میکند ویقین میکند که امر چنین است واگر این امر را یافتی
که چنین است بدان ویقین کن که این امر اختصاصی بچیزی دون
چیزی ندارد ونه این است که این امر مخصوص جمادات باشد بلکه
در نباتات هم این امر جاری است پس اگر نباتی قد وپهنا زیاد کرد
وریشه آن فرو رفت وشاخهای آن بلند شد خود آن نمیتواند
این کارها را بکند پس روح آن نباتات این کارها را در بدن
آنها میکند وهمچنین است اگر حیوانی یا انسانی احساس محسوسات
کردند روح آنها در بدن آنها تصرف کرده تا آنکه احساس کرده اند
وهمچنین اگر در خود روح چیزی احداث شد معلوم میشود که خود
روح نمیتواند این چیز را در خود احداث کند وغیری آن چیز را

دران احداث کرده چراکه اگر آن چیز جزو ذات روح بود همیشه
همراه آن بود و تخلف ازان نمیکرد چنانکه در عالم ظاهر چنین بود
یقیناً بدون شک پس اگر میل بچیزی در روح نیست و بعد پیدا
میشود غیری آن میل را دران احداث کرده و اگر خیال چیزی دران
نیست و بعد بخیال آن افتاد غیری آن خیال را دران احداث
کرده نه آنکه خودبخود بخیال افتاده و اگر این امر در عالم ارواح مخفی
باشد سعی کن و آن را در عالم اجسام بفهم و محکم کن و چون محکم
شد خواهی یافت که در عالم ارواح هم امر چنین است مثل
عالم اجسام بدون تفاوت ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
چراکه بهر دلیل و برهانی که در عالم اجسام میفهمی که سنگ خودش
حرکت نمیکند و غیری آن را حرکت میدهد بهمان دلیل بعینه خواهی
یافت که روح هم خودش حرکت نمیکند و غیری آن را حرکت میدهد
پس عقل یقین میکند که یک محرکی هست که همه متحرکات بواسطه او این
حرکات را میکنند و همه قبول حرکت محرکی را میکنند و اگر کسی گمان
کند

یعنی چون ازان تخلف میکند امری است در خارج وجود جزو روح
که غیری دران احداث میکند و اگر جزو ذات آن بود تخلف
ازان نمیکرد

کند که همین اشیاء بعضی بعضی را حرکت میدهند مثل آنکه باد آب را
حرکت میدهد و اشعه کواکب باد را حرکت میدهند و فلک الافلاک
فلک هشتم را حرکت میدهد و فلک هشتم فلک هفتم را حرکت میدهد
و هکذا هفتم ششم را و ششم پنجم را و پنجم چهارم را و چهارم سیم را و سیم
دویم را و دویم اول را پس محرکی دیگر غیر از خود این اشیاء ضرور نیست
عرض میکنم که شک در این نیست که اشیاء بعض بعض را حرکت
میدهند و لکن سخن در این است که آیا مبدئی هست که چیزی او را
حرکت ندهد و او حرکت دهد چیزها را اگرچه بواسطها باشد یا مبدئی
نیست و چیزها خودشان حرکت بواسطه بعضی بعضی را پس عرض میکنم
که اگرچه دریا را باد حرکت میدهد و لکن باد را هم چیزی دیگر باید حرکت
دهد چراکه باد هوائی است متحرک مانند سنگی متحرک و تا سنگی را
چیزی دیگر حرکت ندهد خود حرکت نکند همچنین هوا هم جسمی است
مانند سنگ در جسمانیت و اگر چیزی آن را حرکت ندهد خود حرکت
نکند پس هوا را اشعاع شمس و اشعه و سایر کواکب حرکت میدهد و اگر

چه هوا را شمس حرکت میدهد ولکن شمس هم حرکت میکند آیا خود
بخود حرکت میکند یا چیزی دیگر آن را حرکت میدهد و معلوم است
فلک شمس شمس را حرکت میدهد و همچنین فلک شمس را فلک
مریخ حرکت میدهد و آن را فلک مشتری حرکت میدهد و آن فلک را
زحل حرکت میدهد و آن فلک را هشتم حرکت میدهد و آن را
فلک نهم حرکت میدهد و فلک نهم هم جسمی است مثل سایر اجسام
در جسمانیت یعنی جوهری است صاحب طول و عرض و عمق و حرکت
جزء ذات آن نیست آیا نمی بینی که میتوانی فرض کنی که آن حرکت
نکند ولکن نمیتوانی تصور کنی که آن طول و عرض و عمق ندارد پس طول
و عرض و عمق اجزای ذاتیه آنند بخلاف حرکت که جزء ذات آن
نیست و میتوان تصور کرد که آن ساکن باشد یا متحرک پس اگر
متحرک شد چیزی دیگر آن را حرکت آورده و اگر ساکن شد چیزی
دیگر آن را ساکن کرده پس چون جسمی دیگر بالای آن نیست که آن را
حرکت دهد معلوم میشود که روحی در آن است که روح آن را

حرک

حرکت میدهد و همچنین روح آن هم متحرک است پس باید چیزی دیگر
آن را حرکت دهد تا برسد امر بآن محرکی که چیزی دیگر او را حرکت
ندهد و او همه را حرکت دهد اگر چه بواسطها باشد و بوهان چه بسیار بسیار
از مردم را می بینم که بر این سخنها ایراد میگیرند که چه بسیار چیزها را می بینیم
که خود بخود حرکت میکنند بسوی حیز خود با آنکه چیزی آنها را حرکت نمیدهد
و آن حرکت را حرکت طبعی می نامند مانند حرکت کردن سنگ که
چون از بالا آن را مخلی بالطبع کنی سرازیر حرکت کند و مانند حرکت آب
که بالطبع سرازیر جاری شود و مانند حرکت هوا و آتش که بالطبع رو ببالا
روند مانند آنکه اگر خیکی پر از هوا کنی و آن را بالقسر ببری بزیر آب و آن را
مخلی بالطبع کنی رو ببالا حرکت کند و امثال اینگونه حرکات را حرکات
طبعی میگویند و چه بسیار غافلند که چیزی که بالفعل موجود نیست
معدوم است و معدوم معقول نیست که خود خود را موجود کند پس
در خارج خاکی باید باشد و آبی که مخلوط شوند بواسطه حرارت و برودت
خارجی تا آنکه سنگ بتدریج موجود شود مانند آجری که بواسطه آب

مانند وجود سنگ در حالی که موجود نیست معقول نیست که خود خود را موجود کند

وخاک وحرارت وبرودت وفعل وانفعال بوجود آید وهمچنین است
حال هر معدومی که موجود میشود چیزی دیگر آنرا بوجود می آورد چرا که
معدوم نیست وهست هست نیست وچیزی دیگر آن را باید بوجود
آورد پس حرکت وسکون هیچیک جزء ذات جوهر نیستند پس
محرکی باید که حرکت را در جوهر احداث کند ومسکنی باید که سکون را
در جوهر احداث کند مانند خود جوهر که در وقتی که نیست خود بنفسه
خود را بوجود نیاورد وغیری باید آنرا احداث کند پس چنانچه سنگ
خود بخود ببالا نرود وخود بخود پایین نیاید پس باید غیری آن را روببالا بیندازد
یعنی حرکت روببالا رفتن را دران احداث کند بقوت دفع پس مادام
که قوت دفع دافع غالب است بر قوت دافعه افلاک سنگ رو
ببالا رود وچون بجائی رسید که قوت دافعه فلک غالب شد بر قوت
دافعه دافع انگاه سنگ را روبپایین آورد وچنانکه اگر دفع دافع نبود
سنگ روببالا نمیرفت همچنین اگر دافعه فلک نبود سنگ سرازیر
نمی آمد پس درین مطلب قدری فکر کن وبیاب که حرکت طبعی معنی

ندارد

ندارد اگرچه گویندگان بسیار باشند وچه بسیار سخنها که از کثرت
شنیدن وکثرت گویندگان مانوس ومقبول ومسلم شده وچون
با فکر وتدبر از پی بروی اصلی نخواهد داشت پس انکه از برای افلاک
جذب ودفعی است که جذب میکند بسوی خود هر لطیفی را باندازه لطافت
آن ودفع میکند هر کثیفی را از خود دور میکند آن را باندازه کثافت
پس چون زمین ثقیل ترین عناصر است آن را از همه سمتها از خود
دور کرده بطوریکه در وسط قرار گرفته وچون آب قدری از خاک لطیف
تر بود بقدر لطافت آن آن را روبخود جذب کرد وچون از آتش
وهوا ثقیل تر بود بقدر ثقل آن آن را از خود دور کرد پس آب در
زیر هوا وروی خاک قرار گرفت وچون هوا از آب وخاک لطیف
تر واز آتش ثقیل تر بود بقدر لطافت آن آنرا روبخود کشید وچون
از آتش ثقیل تر بود بقدر ثقل آن آنرا از خود دور گردانید وچون
آتش از همه عناصر سبک تر بود آن را بقدر سبکی آن روبخود جذب
کرد وبالای همه عناصر قرار گرفت وچون از خود فلک ثقیل تر بود آنرا

در زیر خود قرار داده و همچنین است امر در قرار گرفتن هر فلکی در مقام
خود پس در واقع جذب و دفع حقیقی در عالم اجسام از فلک نهم است
که هر لطیفی را بقدر لطافتش رو بخود کشیده و هر ثقیلی را باندازه ثقلش
از خود دور کرده پس اگر بالقسر کسی آب را ببرد بزیر خاک و خاک را
بالقسر آورد بالای آب و قوت قاسر باید لامحاله غالب باشد بر
جذب و دفع افلاک در موضع قسر پس مادام که قاسر قسر میکند آب
در زیر خاک قرار گیرد و چون رفع قسر شود فلک جذب کند آب را
بسوی خود بقدر لطافت آن و دفع کند از خود خاک را و دور کند
آنرا بقدر کثافت آن و همچنین است امر قسر در میان هر عنصر لطیفی
بالنسبه بعنصری کثیف تر و متولدات از عناصر بلکه در میان فلکیات تحت
و عنصریات برهان چه بسیار از مردم را می بینم مانند اطفال در نزد
شنیدن دلیل و برهان که چون مادر بطفل گوید قربان لبان
شکر بیت کردم گوید من شکر میخواهم و چون گوید فدای چشمان
بادامیت شوم گوید بادام میخواهم پس چه بسیار از مردم خصوص

منتصرین اینست که چون می شنوند که انسان ابتدا از زمین و آسمان
می برد میگویند فرنگیها انکار وجود آسمان را دارند پس تو اول ثابت
کن که آسمانی هست بعد ابتدا از آن ببر و چون میشنوند که ابتدا از حرکت
آسمان برده میشود میگویند فرنگیها زمین را متحرک و شمس را ساکن
میدانند و چون از جذب و دفع افلاک چیزی شنیدند میگویند این
قوه در زمین و اجزای زمین است چه دخلی بآسمان دارد و از این قبیل
سخنان از بسیاری از مردم خصوص کسانی که نصاری را معصوم
ینحطا میدانند و معصومین حقیقی را خطا کار میخوانند پس عرض میکنم
خدمت صاحبان شعور که نظر کنید در اصل مطلب که شکر و بادام
تعبیری است از آن نه شکر و بادام پس مقصود در این مختصر اثبات
وجود آسمان نیست و همچنین مقصود اثبات حرکت شمس و سکون
زمین نیست و این مطلب دخلی بمقصود ندارد و همه مقصود اینست
که چیزی که گاهی بطوری است و گاهی طوری دیگر یا در جائی بطوری است
و جائی دیگر بطوری دیگر نه اینطور ذاتی آن است نه آنطور چرا که اگر ذاتی

بود تخلف نمیکرد پس چون دخلی بذات آن ندارد غیری در این
ذات آنطور را احداث کرده مانند جسمی که گاهی گرم باشد و گاهی
سرد که نه گرمی ذاتی آن است نه سردی پس گرمی را احداث میکند
در آن چیزی دیگر چنانکه سردی را در آن احداث میکند چیزی
دیگر و مانند آنکه جسم در جائی متحرک است مانند افلاک و در جائی
ساکن است مانند زمین پس حرکت و سکون هیچیک ذاتی
جسم نباشند چرا که اگر ذاتی جسم بودند از آن تخلف نمیکرد مانند
طول و عرض و عمق که ذاتی جسمند پس تخلف از جسم نکرده اند پس
افلاک صاحب طول و عرض و عمقند چنانکه زمین صاحب طول و
عرض و عمق است پس حرکت چون ذاتی جسم نیست چیزی غیر از
افلاک آن را در افلاک احداث کرده و چون سکون ذاتی جسم نیست
چیزی غیر از زمین آن را در زمین احداث کرده حال اگر کسی چنین
گمان کرد که زمین متحرک است و شمس ساکن نقصی بر مطلب ما وارد
نیامده چرا که میگوئیم بنا بر گمان تو ما میگوئیم حرکت را در زمین احداث

کرده و سکون را در شمس غیر از خود شمس احداث کرده و اگر کسی گمان
کرد جذب و دفع در زمین است نه در افلاک یا اصلا افلاکی نیست
باز نقصی بمطلب ما وارد نیامده چرا که میگوئیم بنا بر گمان تو زمین با هوای
خود را بیک نسق جذب و دفع نمیکند پس آب را بیشتر از هوا جذب
میکند بسوی خود و کمتر از هوا دور میکند از خود و هوا را بیشتر از آب
دور میکند از خود و کمتر از آن جذب میکند بسوی خود پس تو سعی کن
که اصل مقصود را بیابی و مقصود این است که چیزی که چیزی را ندارد
خود او در نفس خود نتواند آن را احداث کند چرا که معقول نیست
ندار دارا باشد و دارائی را از برای خود احداث کند و اگر خیال
کنی که شخص افعال خود را خود احداث میکند و قبل از احداث
کردن آن افعال را دارا نیست پس ندار دارائی را از برای خود
احداث کرد مثل آنکه خود می ایستد و می نشیند و متحرک میشود و ساکن
میگردد و میگوید و ساکت میشود و امثال اینها پس اگر چنین خیال
کردی تدبر کن که آیا روح شخص در بدن او این افعال را احداث

میکند یا بدن خود بخود این افعال را اظهار میکند و بسی واضح است که
روح جاری میکند این افعال را در بدن و روح غیر از بدن است
و از این است که چون روح از بدن مفارقت کند این افعال از او
ناشی نشود پس قدری در این مطلب فکر کن تا بیابی که چیزی که در
چیزی در وقتی و مکانی نیست آن چیز نمیتواند آن را احداث
کند نه در وجود خود و نه در وجود غیر و باید غیری آن چیز را دران احداث
کند پس اگر این مطلب را یافتی خواهی فهمید که عناصر هستند و
جمادات نیستند پس جمادات را کسی در عناصر احداث میکند و
همچنین جمادات هستند و نباتات نیستند پس نباتات را در
جمادات کسی دیگر احداث میکند و همچنین نباتات هستند مانند
نطفه و علقه و مضغه و عظام در شکم مادر در مدت چهار ماه و حیوانات
نیستند مانند روح حیوانی که بعد از چهار ماه تقریباً بطفل تعلق میگیرد
پس حیوانات را در نباتات غیری احداث میکند و همچنین حیوانات
هستند مانند اطفال در شکم مادر بعد از چهار ماه و هنوز انسان نشده اند

تا متولد

تا متولد شوند و انسانیت بانها تعلق گیرد پس انسانیت را در
حیوانات غیری احداث کند و همچنین است هر چیز تازه که پیدا
میشود بعد از ان که مدتی نیست غیری آن چیز تازه را در چیزی احداث
کرده نه انکه خود آن چیز آن چیز را احداث کرده و این مطلب در نزد
احدی از صاحبان شعور مخفی نیست و مسلمی کل آنها است بلکه
بدیهی است در نزد ایشان و لکن سخنی که در میان هست این است
که این غیری که تغییر دهنده چیزها است آیا خدا است یا دهر است که
طبیعت عالم باشد و اما انکه این کارها را غیری احداث میکند
در اشیاء موجوده محل اختلاف نیست بلکه محل تامل هیچ صاحب
شعوری نیست پس از برای توضیح این مطلب برهانی دیگر عنوان
میشود برهان باید فکر خود را بکار برد تا کارهای طبیعی را از کارهای قدری
تدبیری تمیز دهیم پس عرض میکنم که کارهای طبیعی اموری است که
بالفعل صاحب هر طبعی اثر طبعی خود را میکند و فکری و شعوری بکار ظاهرا
نمیبرد که این اثر بکجا نفع میرساند از این جهت این اثر را میکنم

وبکجا ضرر میرساند پس از این جهت اثر نمیکنم یا در اوقات آینده
اثر من بکار می آید پس بالفعل اثر کنم یا در آینده ضرری در کار
من هست پس الحال اثر نمیکنم مانند آتش که اثر آن سوزانیدن است
پس بالفعل میسوزاند بهر جا و هر کس نفع رسید رسید و بهر جا و
هر کس ضرر رسید رسید و در آینده هر نفع و ضرری میرسد برسد
و خوف از تلافی ندارد که فکر کند که شاید اگر نسوزانیدم شاید آب
بر من مسلط شود و مرا فانی کند پس خود را الحال باز دارم از اثر
کردن و شاید اگر الحال نسوزانم بعد از این کسی انتقامی کشد از
من و مرا اذیت کند و مرا ضعیف یا فانی کند پس از اینجهت
کسالت نکنم و بسوزانم و چه بسیار واضح است که کارهای آتش
از روی رویّه و فکر نیست که نفع و ضرری را از برای خود یا از برای
غیر ملاحظه کند در سوزانیدن و مثل آتش است هوا و آب و خاک
در تاثیر خودشان و مثل عناصر است افلاک و کواکب در اشراق
انوارشان و مثل اینها است تاثیرات جمادات و نباتات بلکه

حیوانات پس افعال و آثار طبیعیات در نزد کسیکه اندک شعوری
داشته باشد از بدیهیات اولیه است که هیچ احتیاجی بفکر ندارد
و اما افعال و آثار صاحبان شعور و تدبیر چنین نیست پس اگر بجائی
میروند بجهة جلب منفعتی یا دفع مضرّتی است یا از برای خود یا از
برای غیر و اگر نمیروند باز از برای مقصودی است که در نظر دارند و
اگر سخنی گویند از برای همین است و اگر سکوتی کنند از برای همین
و در جمیع امور خود با رویّه و قصد و شعور حرکت کنند پس اگر غضبناک
باشند و از انتقام بترسند خشم خود را فرو برند و آتش غضب را
خاموش کنند اگرچه اقتضای غضب حرارت باشد مانند
حرارت آتش پس اگر بخواهند بزنند و بکشند و خراب کنند
و غارت نمایند فکری بکار برند پس اگر از مکافات و انتقامی
بترسند با اقتضای حرارت حرکت نکنند و اگر نترسند بکنند
و در جمیع کارهای خود با رویّه و قصد باشند و با تدبیر کارها کنند
چنانکه واضح و هویدا است که در اغلب اوقات عمر خود در امر ف

باحتیاج زمان آینده میکنند پس ضروریات زمستان را در تابستان
مهیا میکنند و ضروریات تابستان را در زمستان و ضروریات
سفر را در حضر و ضروریات حضر را در سفر آماده میکنند پس غلب
افعال و آثار ایشان در زمان حال از برای زمان استقبال است
نه از برای زمان حال و افعال و اقوال و آثار تدبیری هم در نزد
صاحبان شعور معلوم و معروف و از بدیهیات اولیه مانند افعال
و آثار طبعی که از بدیهیات اولیه بود چنانکه تمیز دادن میان افعال طبعی
و افعال تدبیری از بدیهیات است پس چون در برهان سابق
یافتی که تغییر دهنده اشیاء خود آنها نیستند و کسی دیگر غیر آنها
تغییر میدهد آنها را حال فکر کن که آیا مغیر اینها طبیعت است
یا دهر است یا خدا پس چون اندکی فکر کنی خواهی یافت که از
مغیر این اشیاء کارهای تدبیری سر زده و نه این است که کار
او منحصر باشد بکاری طبعی مثل انکه طفل را در شکم خلق میکند
و طفل در شکم سر و سینه و دست و پا و شکم و روده و مدفع ضرور

ندارد

ندارد و همچنین چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه ضرور ندارد
و همچنین دهان و زبان و راه حلق و راه نفس و سوراخ بینی و سوراخ
گوش و ممر بول و غایط و آلت رجولیت و انوثیت و سایر اعضا
و جوارح ضرور ندارد پس چشم را از برای دیدن رنگها و شکلها و
راهها و چاههای بیرون شکم ساخته و گوش را از برای شنیدن
صداهای بیرون شکم خلق فرموده و بینی را از برای ادراک کردن
بوهای بیرون و استنشاق هواهای بیرون و دهن را از برای خوردن
و آشامیدن آب و غذای بیرون و زبان را از برای حرکت
کردن در هوای فضای دهن و سخن گفتن در بیرون شکم و غذا را
زیر و رو کردن و ادراک طعمهای مختلف کردن آفریده و در توی
شکم انها را ضرور نداشت و دندانها چون مانع مکیدن شیر و باعث
مجروح شدن پستان مادر بود و در حال رضاع ضرور نبود بلکه مانع
بود آنها را در شکم نیافرید و بعد از احتیاج بتدریج آفرید چنانکه
طفل بتدریج محتاج بغذاهای سخت میشد پس آنها را از برای نرم

کردن غذا و استعانت سخن گفتن و بر حال اعتدال نگاه داشتن لبها
و از برای حسن لب و دهان آفرید و آنها را مستعد آفرید از برای
آنکه اگر المی بیکی از آنها برسد باقی در کار باشند و اگر یک استخوان
مستدیر یکپارچه بود و اگر یک موضع آن می شکست باقی مواضع آن
هم معیوب میشد و از کار می افتاد و راه حلق را از برای فرو بردن
غذا و آب آفرید و در توی شکم ضرر نبود و آن را مانند پارچه گوشتی
مجوف آفرید تا در وقت خوردن و آشامیدن آب و غذا فرو رود
و در سایر اوقات منطبق شود که کند غذای معده بیرون نیاید که
خود و غیر متاذّی شوند و هوای خارج دائما متصل باندرون معده باشد
که معده را سرد کند و غذا را طبخ نتواند کرد و معده را مانند دیگی آفرید
که غذا و آب دران ممزوج شود و بحرارت آن طبخ شود و آن را جهت غ
آفرید تا در وقت فرو رفتن غذا کش پیاورد و غذا را در خود جا دهد
و از جمیع اطراف متصل بغذا باشد تا غذا را طبخ دهد و اگر مشتمل بر غذا نمی بود
غذا طبخ نمی شد و طبیعتی دران آفرید که صافی و لطیف را از هم جدا کند

و از اطراف متصل بغذا باشد تا آنکه صوافی غذا را بمکد و بجگر داخل کند و
در جمیع اجزای آن رگهای باریک آفرید که صوافی غذا را بخود کشند و داخل
جگر کنند و قوه جاذبه دران خلق کرد تا جذب غذا کند و قوه ماسکه
دران آفرید تا قدر معیّنی غذا را در خود نگاه دارد و قوه هاضمه دران
قرار داد تا غذا را طبخ کند و قوه دافعه دران گذارد تا فضول بمصرف
غذا را دفع کند و روده ها را متصل بآن آفرید که مدفوع فضول باشند و آن را
پیچ در پیچ آفرید که فضول بی اختیار سرازیر نشود که دائما شخص ملوّث و کثیف
باشد و آن را بند آفرید تا کفایت کند و فضول بسیاری را جمع کند تا
وقت معیّنی که دائما فضول از شخص دفع نشود و سوراخ مقعد را از برای
دفع فضول آفرید و آن را مستور بالیتین ساخت که قباحت آن از
نظرها مستور باشد و هیچیک از اینها در توی شکم ضرور نبود و جگر را از
برای جذب صوافی غذا آفرید و قوه ممیّزه دران قرار داد که فضول
صوافی را از آن جدا کند پس رطوبات بورقیه که در اصلاح بدن بکار
نبود از صوافی جدا کرد و از راه کلیه آن را در مثانه ریخت و مثانه را مانند

کیسهٔ آفرید که بول دائماً از ممر خود نچکد تا وقت معیّنی و از آنجا در خارج
و فضول صفراویّه را در مراره ریخت و چون در اصلاح بدن بکار
بود در خارج نریخت و آن را مراره نگاه داشت از برای تفتیح مسامات
عروق و ترقیق غلائظ صوافی و ریختن در معده در وقت خالی شدن
آن از برای شست و شو کردن اخلاط لزجه از سطح معده و رودها و فضول
سوداوی را در طحال ریخت و چون در اصلاح بدن در کار بود در خارج
نریخت از برای ریختن بمعده بجهت حس گرسنگی چرا که طعم آن را
ترش و شور قرار داده و ترشی و شوری میل طبع را بغذا زیاد میکند
چنانکه ترشی و شوری خارجی را هم اگر شخص بخورد میل بغذا زیاد میشود و
باز از برای شست و شو کردن سطح معده و رودها در کار بود بعد از
ترکیب شدن آن با فضول صفراوی چرا که فضول صفراوی چرب
بود مانند روغنهای خارجی و فضول سوداوی ملحیّت داشت مانند املاح
خارجیّه و قلیا پس چون آن دو با هم ترکیب شدند و حرارت
طبع مانند آتش خارجی در آن اثر کرد صابونی بعمل آمد از برای شست و

شوی او ساخ و اخلاط غلیظه لزجه سطح معده و امعاء و باز چون این دو با
هم ترکیب شدند بمیزانی دیگر در اصل معده تیزابی بسیار تند بعمل آمد
از برای حل کردن غذا در معده و چنان تیزابی است که بدو سه ساعت
مجموع غذاهای مختلفه را حل میکند و همه را یکدست و متشاکل الاجزاء میکند
و این تیزآب همان قیهای سوداوی و صفراوی است که چون زیاد
شود یا از اعتدال قدری خارج شود طبع آن را از معده بیرون کند و قی
شود و آن قی آنقدر تیزابیت دارد که چون بزمین رسد زمین را بجوش
آورد و چنانکه مشاهده شده باری و عروق چند مانند نهرها و جدولها
متصل کرد بجگر و نهایت آنها را اطراف بدن قرار داد از برای جذب
صوافی آنچه در کبد آماده شده بود و قوّهٔ ممیّزه در آنها قرار داد که دفعهٔ
دیگر فضول لطیفه غذا را از غذا جدا کند و قوّهٔ دافعه در آنها قرار داد که آنها را
دفع کند پس رطوبات بیمصرف را جدا کرد و بطور عرق بیرون کرد و فضول
صفراوی بیمصرف را جدا کرد و بطور چرک از مسامات بدن دفع کرد
و فضول سوداوی بیمصرف را غلیظ کرد و از منتهی مسامات آنها را کشید

پس موس خته شد مانند مفتول که آنرا از منتر بکشند و قلب صنوبری را
آفرید و طبع آن را گرم قرار داد تا در جوف آن خون لطیف چرب
مانند روغن بخار کند و حیوة مانند آتش در آن درگیرد و عروقی چند را
بآن متصل کرد و در تمام بدن منتشر کرد که این بخار درگرفته بآتش
حیات در کل بدن منتشر شود و بدن را زنده کند و رای از آن آتش
قرار داد که فضول بخاریه که مانع حیوة است از آن دفع شود و داخل شش
شود و شش را مانند دم صاحب فضا قرار داد و قوه قبض و بسط در آن
آفرید که چون منبسط شود جوف آن خالی بماند و چون خلا محال است
و راهی بواسطه حلقوم بخارج دارد هوا را جذب کند و همچنین فضول
بخاریه را از قلب جذب کند و چون منقبض شود و خود را جمع کند
مانند دمهای خارجی هوا را از جوف خود بیرون کند و بخارات فضلیه
باینواسطه از بدن بیرون رود و همچنین در وقت قبض قدری از
هوای جوف آن داخل قلب شود و سبب تروح و انبساط قلب شود
و قصبهٔ ریه را از غضروف آفرید که همیشه سوراخ آن باز باشد و در هیچ

وقتی

وقتی منطبق نشود که در خواب و بیداری بآسودگی تمام هوا داخل و
خارج شود و نفس کشیده شود بخلاف راه غذا که در غیر وقت غذا
منطبق میشد که گند معده بیرون نیاید و هوای خارج داخل آن نشود
که آن را فاسد کند و دماغ را از برای این آفرید که روح حیوة از
قلب صاعد شود و در طبقات آن داخل شود و در هر محلی کاری کند
پس در محل اول یکدرجه صاف شود و داخل چشم و گوش و بینی و
زبان و عصاب شود پس محسوسات پنجگانه را ادراک کند و یکدرجه
دیگر صعود کند و خیال در آن جلوه کند و درجه دیگر صعود کند و خیال
در آن جلوه کند و درجه دیگر صعود کند و فکر در آن بهم رسد و درجه
دیگر صاعد شود پس وهم در آن ظاهر شود و درجه دیگر بالا رود و علم
در آن ظاهر گردد و درجه دیگر صعود کند و عاقله در آن عکس پذیر شود
پس در هر درجه خلع اعراضی کند و صاف تر شود تا آنکه درجه بعد از
درجات گذشته صعود کند پس نفس قدسیه صاحب ملکات
ملکیه در آن ظاهر شود پس درجه دیگر صعود کند پس عقل در آن عکس

انداز دو درجه دیگر صاعد شود پس محل غایت فؤاد شود بالجمله جمیع
اینها از بیرون شکم ساخته شد چرا که در آنجا احتیاجی باینها نبود
و چون خواسته بود که نسل در عالم باقی باشد آلات تناسل آفرید
پس اوعیهٔ منی آفرید که خون در آن نضج گیرد و قابل نشو و نما شود و
آلت ایصال نطفه را در مقر خود آفرید پس از طرفی دراز آفرید و از
طرف مقابل باندازهٔ درازی آن عمیق آفرید تا نطفه در آن قرار گیرد
و محفوظ از تصرفات هوای خارج باشد که فاسد نشود و هیچیک
از اینها در توی شکم ضرور نبود و از برای آنجا ساخته نشده بود
و پستانها آفرید که خون در آنها نضج گیرد و قابل غذای طفل شود
و چون قلب و سایر احشا لطیف بود و از حر و برد هوای خارج
فاسد میشد صندوقچهٔ سینه را از برای حفظ آنها آفرید و خلل
و فرج آنرا به پردهای گوشتین مسدود کرد و قلب و سایر احشا را
در میان آن مانند قندیلها آویخت و این خانه را از استخوان
صلب بنا گذارد که همیشه بر حالت اعتدال باقی باشد و از گوشت
نرم

نرم این کار بر نمی آمد و چون چنین مقدر کرده بود که از بدن دائما
چیزی تحلیل رود بدل ما یتحلل ضرور شد و آن متاعهای چند بود در
جاهای متعدد پس پاها را از برای حمل اعالی و نقل آنها بسوی متاعها
آفرید و آنها را از استخوانهای سخت و صلب قرار داد که طاقت
حمل اعالی و سایر محمولات خارجه را داشته باشد و اگر از یک
قطعه استخوان درازی بود نمیتوانست از جای خود منتقل شود
پس آنها را از قطعات بسیار آفرید پس پنجهای پاها را از برای
این آفرید که بر زمین گیر کند تا حرکت آسان باشد چنانکه کف
پاها را گود آفرید که قدم از زمین بآسانی برداشته شود و بر سر پنجها
ناخنها آفرید تا بواسطه ملاقات سنگ و کلوخ و ناهمواریها بزودی
مجروح نشود و ته زانو را از عقب قرار داد و کیر آن را از پیش رو تا
از عقب ته شود و از پیش رود در حد معینی گیر کند و محکم بماند و اگر غیر
از این بود راه رفتن مشکل بود و چون زانو باید در وقت نشستن
بر زمین گذارده شود بر روی مفصل آن استخوان نرم لغزنده قرار

داد تا در وقت نشستن آن استخوان بر زمین گذارده شود که اصل
قلم ساق در آن عیب نکند و چون محتاج برداشتن و گذاشتن
چیزهای چند و خوردن و آشامیدن و گرفتن و بستن و منع و
عطا بود دستها از برای آن آفرید تا بندها و مفصلها و کفها و
انگشتهای بلند و ناخنها بر وضعی که مشاهد است بطوری که هر
جزء از آن اگر برخلاف این وضع بود و نقصی در آن بهم میرسد
و چون استخوانهای صلب بر روی یکدیگر قرار نمیگرفت رباطی
چند مانند سریشم در مفصلها خلق کرد و چون باندک حرکتی از هم
جدا میشد با طناب اعصاب اطراف آنها را محکم بست و چون
باید گاهی خم و گاهی راست شوند عضلاتی چند در میان قطعات
قرار داد که در وقت حرکت بمحض اراده آن عضلات خود را
جمع کنند پس اعضا خم شوند و منبسط شوند پس اعضا راست شوند
و تعجب از این است که خود شخص نمیداند که بچه کیفیت این کارها را
بمحض اراده میکند و حکمای روزگار از فهم اسرار و کیفیت صدور

افعال از صاحبان آنها عاجزند بالجمله مقصود از این عبارات که
فی الجمله تفصیلی دادم این بود که فرق میان افعال طبعی و افعال تدبیری
معلوم شود و معلوم شود که از صانع این ملک افعال تدبیری صادر
شده و آثار تدبیر در خلقت حیوان و انسان بسی ظاهر و هویداست
که باندک فکری از برای عاقل ظاهر خواهد شد اگر چه در جمیع ذرات
موجودات آثار تدبیر از برای حکیم ظاهر است پس ظاهر است که اگر
طبیعیات نبودند کارهای مملکت معوق بود پس رفع احتیاج مملکت
قسمی بوجود زمین بود و قسمی بوجود آب و قسمی بوجود هوا و قسمی بوجود
آتش و قسمی بوجود افلاک و قسمی بوجود کواکب و قسمی بوجود ارواح
و قسمی بوجود جواهر و قسمی بوجود اعراض بطوری که اگر همه باهم باشند
امور مملکت منظم است و اگر یکی از آنها نباشد جمیع امور معوق
خواهد بود پس اگر زمین بتنهائی نبود گیاهی و حیوانی و انسانی نبود
و اگر آب نبود و باقی بودند باز هیچ مولودی نبود و اگر هوا نبود و باقی
بودند باز مولودی نبود و اگر آتش نبود و باقی بودند باز مولودی

بود و همچنین قیاس کن باقی آثار طبیعیّه را و کارهای عمدی تدبیری است
که از برای هر امری فایدهٔ منظور صانع باشد چنانکه امور طبعی امری است
که فایدهٔ در نفس مؤثر نباشد مانند آنکه آتش فایدهٔ در سوزانیدن
خود قصد نمیکند بخلاف شخص عاقل که آتش را بجهت گرم شدن
روشن میکند پس شخص عاقل از روی عمد و قصد بجهت فایدهٔ
آتش را روشن میکند و اما آتش در سوزانیدن فایدهٔ ملاحظه نمیکند
و بالطبع میسوزاند و شک نیست که از صانع این عالم با فایدهٔ صادر
شده اگرچه بالفعل فایده نداشته باشد و از وقتی دیگر فایده داشته
باشد مثل خلقت حیوان و انسان در شکمها در که فایدهٔ جمیع
اعضا و جوارح آنها از برای وقت بیرون آمدن از شکم بود
نه از برای توی شکم مانند آنکه شخص عاقل بداند که محتاج بخانمان
خواهد شد پس قبل از وقت احتیاج خانه بسازد که صفه و اطاق
و پستو بقدر احتیاج ملحوظ داشته باشد و مطبخ و طویله و بیت الخلا
و چاه و منبع داشته باشد از برای آنکه بعد زن بگیرد پس در بعضی

از مواضع

از مواضع خودش قرار گیرد و در بعضی خدم و حشم و غیره پس اگر از آن
شخص بپرسی که چرا این خانه را با این وضع ساخته جواب گوید
که فلان بنا را از برای چه بنا کرده‌ام و فلان برای فلان اگرچه خود
خانه نداند از برای چه بنا شده پس آثار خانه آثار طبیعیّه خواهد بود
و بنای شخص عاقل کاری است با تدبیر و حکمت بالجمله پس شک نیست وعقل وقصد
که این صانع جمیع فواید اعضا و جوارح حیوان و انسان را برای بیرون
شکم قرار داده پس چون میدانست که در بیرون شکم رنگها و شکلها
است و این مولود محتاج بآنها خواهد بود پس چشم از برای او آفرید
و چون میدانست که در بیرون شکم صداها است و این مولود
محتاج بتمیز دادن آنها خواهد شد گوش از برای او آفرید و چون
میدانست که بیرون شکم چیزهائی چند است که این مولود بآنها
محتاج میشود دست از برای او آفرید و چون میدانست که آن
متاعها در مکانهای متعدّده است و باید از مکانی بمکانی رفت
پا از برای او آفرید و همچنین در سایر اعضا و جوارح هر یکرا میدانست

که باید بچه طوربیافریند بطوریکه چون پیدا شد آفرید و بیرون آمد
عقل عقلای عالم حیران شد که این تدبیری است که بهتر از این
نمیتوان خیال کرد بلکه همه محاسن تدبیر او را میدانند که نمیدانند
وکیفیت این تدبیر را اذعان دارند که از فهم ایشان بالاتر است
پس چشم را از برای دیدن خلق کرده ببین بچه آن را می بیند و
حکمای روزگار در فهم کیفیت این خلقت عاجزند ولکن میدانند
که بهتر از چشم چیزی نیست در ادراک رنگها و شکلها پس اگر گوئی
از کجا بدانم که از این قبیل کارها کارهای تدبیری است و کارهای
طبیعی نیست گویم تو کار تدبیری را بگو چه طور کاری است غیر از این
قبیل کارها تا با تو شریک شویم در طبیعی بودن این قبیل کارها پس
بهر طوریکه تو کار تدبیری را معنی کنی ما در این مملکت نمونهٔ آن را
بتو بنمایانیم پس چون دیدیم که اسباب هر چیزی را قبل از وجود
آن آفرید و بعد آن چیز را با اسباب آفرید بعد از وجود اسباب
مانند چشمی که آلت دیدن است و قبل آن خلقت شده دانستیم

که صانع

که صانع این مملکت داناست باسباب و مسببات و بسا آلتی
که آلتی دیگر ضرور دارد مانند چشم که آلت دیدن است ولکن خود
آلات دیگر ضرور دارد بطوریکه تعدد آنها منافی قصد اختصار است پس
صانع این ملک دانا بوده بجمیع اسباب و مسببات در هر درجه
و مقام که هر چیزی را با آلتی مناسب آن ساخته و اگر نمیدانست
نمیدانست که کدام آلت مناسب کدام کار است و چون
نمیدانست نمیتوانست هر آلتی را در جای خود استعمال کند و چون
آلت در جای خود استعمال نشد اثری بر او مترتب نمیشد و چون
اثر مترتب نمیشد آیا نمی بینی که با اره نمیتوان سوراخ کرد و با تیشه
نمی توان برید با سردی نمیتوان گرم کرد و با گرمی نمیتوان سرد
کرد و با جهل نمیتوان علم آموخت و با ضعف نمیتوان قوت
داد پس باید با اره برید و با تیشه سوراخ کرد و با گرمی گرم کرد و با سردی
سرد کرد و با علم علم آموخت و با قوت قوت داد پس جاهل بآلات
نتواند آنها را در مواضع خود استعمال کند و چون در مواضع خود استعمال

نشد آثار مترتبه بر آنها از آنها صادر نشود پس چیزی موجود نگردد
پس چون موجودات موجودند بالبداهة معلوم است که با اسباب
مناسب خود موجود شده اند و معلوم است که صانع دانا بوده که
کدام سبب را از برای کدام مسبب بکار برد و چون بکار برده پس
توانسته که بکار برده پس صانع این قادر هم بوده و چون هر چیزی را
در موضع خود آن قرار داده و فایدهٔ از آن بعمل آمده حکیم هم بوده پس
صانع این مملکت عالم و قادر و حکیم است و لغو کار و بازی کر و عاجز و نا
دان نیست پس بهر نامی که میخوانی تو او را بنام اگر دهر است
دهری عالم و قادر و حکیم است و اگر خدا است خدائی عالم و قادر
و حکیم است پس چون چنین است کارهای بیفایده نکند پس
فایده اعضا و جوارح طفل در شکم این است که چون متولد شود آن
اعضا و جوارح را در بیرون شکم بکار برد حال قدری فکر خود را بکار
بر که آیا فایدهٔ بکار بردن این اعضا و جوارح در دنیا چیست آیا فایدهٔ
آن این است که چیزی بدست آورند که بخورند و بیاشامند و
بخوابند

بخوابند و بیدار شوند که تغوط کنند و باز بخورند و بیاشامند و
بخوابند و بیدار شوند که تغوط کنند و همچنین تا آخر عمر خود نهایت آنکه
لباسی هم سرخ و زرد بپوشند نهایت آنکه جماعی هم بکنند و تولید
مثلی نمایند و مسکنی چند از برای خود بسازند آیا این است فایدهٔ
این خلقت یا چیزی دیگر است غیر از اینها و اینها اسباب حصول
آنها است پس اگر گمان کنی که فایدهٔ این خلقت این است که بخورند
و بیاشامند و تغوط کنند و بخوابند و بیدار شوند و جماع کنند و تولید
مثل کنند و آن نسلها هم باز چنین کنند در هر طبقه در برهان آینده
نظر کن تا حقیقت امر بر تو واضح شود برهان پس بدانکه این صانع
حکیم هر چیزی را از برای کاری آفریده و چیزی را بیفایده خلق نکرده
پس چشم را مثلا از برای دیدن و گوش را از برای شنیدن و شامه
و ذائقه و لامسه را از برای ادراک کردن بوها و طعمها و حرارتها
و برودتها خلق فرموده و جاذبه را از برای جذب و ماسکه را برای
امساک و هاضمه را برای هضم و دافعه را برای دفع و ذهن را برای

خوردن و دندان را برای جویدن و زبان را برای زیر و رو کردن
غذا و حلق را برای فرو بردن و معده را برای طبخ کردن و روده را
برای دفع کردن و جگر را برای صاف کردن غذا و کلیه را برای
ابتدای نطفه ساختن و مثانه را برای جمع بول و انثیین را برای
نضج نطفه و ذکر را برای دفع بول و منی و پاها را برای راه رفتن و
دستها را برای دادن و گرفتن و بستن و سینه را برای
حفظ قلب و جثه و قلب را برای تولید روح بخاری و بخار را
برای در گرفتن باتش حیوة و سر را برای محل حواس خمسه بودن
و حواس را برای خیال کردن و فهم را برای عمل کردن و عمل را برای و فهمیدن
اجرت گرفتن و اجرت را برای صرف کردن و همچنین هر چیزی را
از برای کاری و فایدهٔ آفریده و چیزی را بیفایده و لغو و بی حاصل نیافریده
پس افلاک را برای گشتن و زمین را برای ساکن شدن و آفتاب را
برای گرم کردن و رویانیدن و خاک را برای زراعت کردن و
عمارت کردن و ساکن شدن و آب را برای آشامیدن و تطهیر

کردن

کردن و عمارت و زراعت کردن و هوا را برای نفس کشیدن و
ترویح کردن و تربیت کردن جمادات و نباتات و حیوانات و آتش را
برای گرم کردن و طبخ کردن و جمع مؤتلفات و تفریق مختلفات کردن
و فلزات را از معادن بیرون آوردن و صانع فلزات را از آنها
بیرون آوردن و کواکب را از برای اشراق کردن و روشن کردن
و تبخیر ابخره کردن و بخار را از برای ابر ساختن و ابر را برای باریدن
و باران را برای رویانیدن گیاهها و گیاه را برای خوردن حیوانات
و حیوانات را برای سوار شدن و شکار کردن و حمل متاعها و اثقال از
جائی بجائی بردن و آنها را برای خوردن و لباس کردن و خوردن
و لباس را برای زیستن و زنده بودن و روح را برای زنده کردن
بدن و بدن را برای افعال روح قرار دادن و امثال اینها و گویا اظهار
عاقلی در آنچه ذکر شد شک نکند و مقصود از بیان این فایدها نه
این بود که تمام فایده آنچه ذکر شد همین بود بلکه در هر چیزی فواید
بسیار است که کسی از عهده بیان تمام آن فواید بر نیاید و آن

تعدّوا نعمة الله لا تحصوها و همه مقصود این است که چیزی در عالم
نیست که یک کاری از آن بر نیاید و بی فایده محض باشد حتی آنکه
سنگ سنگینی میکند و از برای عمارت کردن و شکستن و مجروح
کردن و کشتن است و عجالةً در صدد اینکه فایده جمیع چیزها منفعت است
نیستیم و مقصود این است که از برای هر چیزی یک اثری و فایده هست
خواه آن فایده منفعت باشد یا مضرّت و گمان نمیکنم که عاقلی در
این مطلب انکاری داشته باشد و ایرادی کند پس چون معلوم
شد که از برای هر چیزی اثری و فایده هست لامحاله پس فکر کن
که آیا فایده انسانیت چیست آیا انسانیت [illegible] از برای این است
که بخورد و بیاشامد و بخوابد که غذای او هضم شود که بیدار شود که دفع کند
که باز بخورد و بیاشامد و بخوابد که غذا هضم شود و بیدار شود که آن را
دفع کند و همچنین تا آخر عمر خود شغل او همین باشد نهایت بعضی کارهای
دیگر هم داشته باشد که بعد از خوردن و آشامیدن و خوابیدن و
بیدار شدن و تغوّط کردن شهوت نکاح بهیجان آید و جماعی کند و تولید

مثلی

مثلی کند که او هم مثل پدر و جد خود باشد نهایت لباسی هم سرخ و زرد
بپوشند و خطّی از این رنگها کنند نهایت مسکنی هم داشته باشند
و باغ و بستانی هم در اطراف آن عمارات باشد که حاصل کلّ اینها
این باشد که تا زنده ایم بعیش و عشرت مشغول باشیم و جمیع لذّتها منقطع
شود و الم انقطاع آنها که از جمیع المها شدیدتر است بر ما وارد شود
نهایت آنکه ریاستی هم از برای بعضی ابنای نوع حاصل شود چرا که محال است
جمیعا رئیس باشند چرا که اگر همه رئیس شدند مرئوسی معقول نیست باقی
ماند و اگر مرئوسی نیست پس رئیسی نیست پس ریاست از برای
بعضی باید باشد پس مرئوسین باید ذلیل باشند و فایده زندگی
همین باشد که ذلیل باشند و نبودن آن بهتر است و ریاست
رئیسان اگر انقطاعی نداشت طوری بود از برای ایشان اگرچه
لذّت دیگران را لازم داشت ولکن لذّت هر قدر زیادتر شد
الم انقطاع آن شدیدتر خواهد بود پس بر فرض حصول ریاست از
برای بعضی یا بسبب تحصیل علم و تدریس و حکم راندن و حکم بغیر ما انزل الله

وتحلیل حرامها وتحریم حلالها یا بصورت ظاهر تحلیل حرامی وتحریم
حلالی هم نکنند ولکن دین را دام دنیا قرار دهند ودکان بسماری
هر ساعتی از متاعهای دنیا قرار دهند وبکام خود برسند عاقبت
از برای جمیع اینها انقطاعی است یا ریاست بسبب سلطنت حاصل شود
که عاقبت انقطاعی از برای آنها هست وقطع نظر از الم انقطاع
اگر آخرتی باشد ودر آنجا عذابهای بی پایان باشد چه خواهد بود از
برای زیان واگر بگوئی که بر فرضی که آخرتی باشد چنین است
ولکن بر فرض نبودن آخرت چه عیب دارد که انسان از برای این
خلق شده باشد که بخورد وبیاشامد ونکاح کند وزن وفرزند
وخدم وحشم ومال وملک وآب وباغ وبستان وقصور وانهار
داشته باشد تا بمیرد والم انقطاعی سهل است با اینهمه لذتهای
گذشته چراکه وعدهای اخروی هم از این قبیل است که در آخرت
جنات تجری من تحتها الانهار هست وحور وقصور وخدم وحشم و
ولدان مخلدین هست بنابر اعتقاد معتقدین بآنها جواب این است

که اگر

که اگر آخرتی نبود مدارا میکردیم وتلخی نداشتیم ولکن اگر آخرتی باشد چه
خاک بر سر خواهند کرد کسانی که شب وروز بهمین کارها مشغولند واگر
بخواهی بدانی که انسان نیست از برای خوردن وآشامیدن وخوابیدن
وبیدار شدن وتغوط کردن ونکاح کردن نیست قدری فکر کن
در برهان آینده تا از روی بصیرت بدون تقلید بیابی که انسان نیست
از برای امری دیگر است اگرچه مردم اجماع واتفاق واجتماع بر خلاف
آن امر کرده باشند برهان شک نیست که سایر حیوانات میخورند
ومیآشامند ومیخوابند وبیدار میشوند ودر بدن آنها جذب وامساک
وهضم ودفع هست مانند بدن انسان بلکه بطور اقوی وشهوت
نکاح دارند وجفت بخود میگیرند ونکاح میکنند وتولید مثل میکنند
وحفظ اولاد خود میکنند وآب ودان از برای آنها میبرند وبچها را
شیر میدهند وانس بآنها میگیرند وآنها را از خود جدا میکنند و
دشمن را از آنها دور میکنند بقدر طاقت مادامیکه آنها محتاج بمحافظت
ومحارست وپرستاری هستند وهمچنین می بینند ومی شنوند

و ادراک بوها و طعمها و گرمی و سردی و نرمی و درشتی میکنند و احساس
منافرات و موافقات طبیعت خود میکنند پس انس میگیرند بهم
جنس خود و متنفرند از غیر جنس خود بخصوص اگر آن غیر جنس مهلک
آنها باشد و انس میگیرند بجفت خود و غیرتها بکار می برند در حق
آنها چنانکه غیرت خروس ضرب المثل شده و همچنین انس میگیرند
باولاد خود و وحشت دارند از مفارقت آنها بطوریکه اگر از آنها
جدا شوند از خوردن و آشامیدن باز مانند و قرار و آرام از آنها
بریده شود و در حرکت و اضطراب باشند تا وقتیکه آنها را بیابند
آنگاه ارام گیرند و در واقع این دوستی و دشمنی و انسهای بزن
و فرزند و آشنایان و خدم و حشم و خانمان و وحشت و اضطراب
از مفارقت آنها همه از طبیعت حیوانیه است که در این حیوانات
دو پا هست و چه بسیار که خیال میکنند که اینها از خصال انسانیه است
و انسان از انس مشتق شده و چه بسیار غافلند که از این قبیل امور
در سایر حیوانات اقوی و اشد است باری مقصود تفصیل تمام خصال

حیوانیه

حیوانیه و صفات انسانیه نیست و همه مقصود این است که آنچه را
که اغلب مردم روزگار گمان میکنند که از برای همان خلق شده اند
سایر حیوانات آنها را بطور تمام و کمال دارند بلکه بهتر از انسان
بمراتب و آنها نزدیکتر باعتدال حرکت میکنند بمراتب خصوص
حیوانات وحشی بطوریکه خواهی فهمید در حیوانات اهلی قدری منحرف
شده اند بجهت آنکه انحرافات حیوانات دو پا بآنها اثر کرده
چنانکه مشاهده میکنی که طوطی و میمون اکتسابات از انسان میکنند
بلکه بسیاری از سگها و گربها و اسبها و گوسفندان و مرغها اکتسابات
میکنند و اگر این حیوانات دور از انسان بودند منحرف نمیشدند
از طبیعت خود پس قدری فکر کن که حیوانات در میان آب و علف
زیست میکنند و آن قدر نمیخورند که ثقل کنند و محتاج بمسهل و مقیی
و قی و اماله و شیاف شوند و آن قدر نمی آشامند که بلغم بر ایشان
غالب شود و فالج و لقوه شوند و غذای نامناسب نخورند که ناخوش
شوند و آنقدر نکاح نکنند که ضعف کنند با وجودی که نر و ماده

همیشه در کنار همند و هر یک اکتفا بجفت خود کنند پس زنا نکنند
و اکتفا بماده خود کنند پس لواط نکنند و اکتفا بقوت خود کنند
پس دزدی نکنند و اکتفا بمسکن خود کنند پس بدیوار خانه
غیر بالا نروند و اکتفا بلباس خود کنند پس پشم و مو و کرک و
پر و بال یکدیگر را باد ندهند و قناعت کنند بآنچه دارند پس حسد
بر یکدیگر نبرند و ستم بر یکدیگر نکنند پس کینه و عداوت و نزاع و جدال
ندارند و بفکر آنکه آیا بعد از این چه خواهد شد نباشند پس غصه نخورند
و همّی و غمّی ندارند در نهایت رفاهت در هر جا که هوای آنجا
موافق طبع آنهاست بروند و هر علفی که موافق مزاج آنهاست
بخورند و هر علفی که موافق نیست نخورند و هر آبی که موافق طبع آنهاست
بیاشامند و از غیر موافق اجتناب کنند و با هم جنس عشرت
کنند و از غیر جنس دوری کنند و در نهایت عیش و عشرت
بی هم و غم زیست کنند تا بمنتهای اجل خود برسند و سرّ این امر
اینست که چون صانع حکیم آنها را از برای همین دنیا آفریده بود

نه از برای عالمی دیگر و چیزهائیکه در این دنیا ضرور داشتند از برای
آنها آفرید و آن چیزها خوردنیها و آشامیدنیها و پوششها
و لباسها و مسکنها بود و از برای بقای نسل آنها آلات نر و مادّه
و شهوت و نکاح و پرستاری اولاد بود در آنها آفرید و چون
از برای رسیدن باین متاعها چشم و گوش و بینی و شامّه
و ذائقه و لامسه ضرور بود از برای آنها آفرید و همچنین چون
محتاج بسر و دست و پا و دهن و دندان و حلق و شکم و روده
و جگر و شش و قلب و گوشت و پوست و اعصاب و عروق و
استخوان بودند از برای آنها آفرید و طبعی در آنها آفرید که بالطّبع
میل نکنند مگر بغذای مناسب و نفرت کنند از غذای منافر
و مناسب را باندازه و در وقت حاجت میل کنند و زیاده از
حاجت طبع و در غیر وقت میل نکنند و همچنین بالطّبع در هوای
مناسب قرار گیرند و در مکان مناسب زیست کنند و از نامناسب
اجتناب کنند بالطّبع و لباس آنها را باندازهٔ احتیاج آنها

برپشت خود آنها قرار داد و چون مراد از شهوت نکاح و آلات تناسل
در آنها بقای نسل بوده و در هر سالی یکمرتبه کفایت بود در بقای
نسل در هر سالی یکمرتبه شهوت نکاح را در آنها بهیجان آورد که
بالطبع یک مرتبه نکاح کنند و نطفه منعقد شده نسل بعمل آید و
چون زیاده از یکمرتبه بیحاصل بود بعد از ایام هیجان بالطبع میل نکاح
نکنند و نر و ماده مانند خواهر و برادر در پهلوی یکدیگر بخوابند و
تعدّی بغیر جفت خود نکنند بالطبع چرا که بیحاصل است بجهة آنکه
جفتی دیگر از برای خود جفت دارد و نسل از آن دو بعمل میآید و
این مطلبی که عرض شد محض مثل بود از برای آنکه ستر افعال طبیعیه حیوانات را
ذکر کنم و مرادم این است که آنها تخلف از طبیعتی که بآن مجبول و
در آن مخلوقند نکنند پس اگر در جنسی از اجناس در بقای نوع
آنها سالی یکمرتبه کفایت نکند سالی دو مرتبه بهیجان آورد و اگر آنهارا
بیشتر اقتضا کند بیشتر و مقصود این است که آنها از برای هر امری
آفریده شده اند امور طبیعیه در آنها خلق شده که از آن تخلف

نکنند

نکنند پس چون از آنها تخلف نکنند همیشه سالم باشند و
احتیاجی بطبیب و دوائی و منضجی و مسهلی ندارند و اگر احیاناً
محتاج بدوائی شوند باز طبیعت آنها میل بآن گیاه که دوای آفت است
کند پس بهوش باش که در شبها مطلب از دست نرود که اگر
گفتم مثلاً آهو سالی یکدفعه بهیجان میآید از برای نکاح و در بقای
نسل یکدفعه کافی بود ایراد کنی که خروس چرا در هر ساعتی چند دفعه
بهیجان می آید و ستر اینکه خروس زیاد بهیجان می آید این است که
بوجود مرغ خانگی در ملک زیاده از وجود آهو است و مرغ بیشتر
باید بمصرف برسد از این جهت یکمرغ جوجهای بسیار میتواند بعمل
آورد چرا که آب و دان نباید حمل کند بسوی آنها بخلاف سایر
مرغها مانند کبوتر که آب و دان را باید حمل کنند پس دو جوجه بیشتر
بیرون نیاورند که متحمل آب و دان یکی نر میشود و دیگری ماده و علاوه
از بقای نسل تخم آنها مانند نسل آنها بسیار ضرور است و بیش
از نسل آنها ضرور است و مرغ با خروس بهتر و بیشتر تخم کند و نکاح

آنها باعث زیادتی تخمهاست پس خروس را شهواتی آفریدند ازاین جهت
که دائما مرغهای بسیار را از خود راضی کند و مقصود از همه این بیانات
این است که چون از بیانات سابقه یا غیر آنها دانستی که صانع این
ملک حکیم است و هر چیزی را از برای کاری و فایدهٔ آفریده پس اگر
انسان را از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن
و جماع کردن و ابقای نسل آفریده بود و بس طبیعت او را مانند حیوانات
معتدل آفریده بود که میل نکنند مگر بغذای مناسب و شراب مناسب
و آن غذا را به رحمت خود ایشان از برای ایشان آفریده بود مانند
غذای حیوانات و الحال هم غذای انسانی به رحمت خود انسان
نمونه اش در دنیا هست مانند گردو و بادام و فندق و خرما و انواع
و اقسام ثمرات و میوها پس اگر انسان را از برای خوردن آفریده
بود طبع او را طبع اجتماع در یکجا نیافریده بود و ایشانرا مدنی الطبع خلق
نفرموده بود و طبع ایشان را مانند طبع آهو خلق کرده بود که در جنگلها
از انواع حبوب طیبه و میوهای رنگ رنگ بخورند و بیاشامند و اکتفا

بجفت

بجفت خود کنند و در بیابانهای وسیع منزل کنند و مزاحم یکدیگر نباشند
و میل نکنند مگر غذای مناسب را و میل نکنند غذای نامناسب را
و شهوت جماع بهیجان نیاید در ایشان مگر در وقت حاجت که
بقای نوع باشد و میل نکنند مگر بجفت خود و در هر هوائی که مناسب
طبع آنهاست و در هر مکانی که مناسب طبع آنهاست زیست کنند
و بخورند و بیاشامند و بخوابند و بیدار شوند و جماع کنند بدون
همی و غمی در نهایت رفاهیت عیش تا باجل مقدر خود برسند
و چون در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و
نکاح کردن باعتدال حرکت میکردند و در هوای مناسب و مکان
مناسب زیست میکردند در نهایت صحت مزاج بودند پس ناخوش
نمیشدند پس طبیب و عطار ضرور نداشتند و چون غذای ایشان
ثمرات درختان بود زراعتی و زارعی و کاودی و خویشی و عمله واکره
ضرور نداشتند و همچنین محتاج بمقنی و عمله واکره ابار و انهار نبودند
و همچنین محتاج بمنقی و آسیابان و آسیا و خباز و طباخ و بقال نبودند

وچون لباس بر تن ایشان خلق میشد محتاج بجلال و غزال و نساج
و خیاط نبودند و همچنین بنجار محتاج و آهنگر و سایر اشخاص و اوضاع
و اسبابی که الحال محتاج‌اند نبودند و چون هر یک قانع بودند برزق
مقسوم و وافر خود در جنگلها و بمساکن وسیعه خود در مغارها و کوهها
و بیابانها نزاعی و جدالی و تباغضی و تحاسدی در میان ایشان
نبود پس محتاج بمرافعات و مخاصمات و حیل شرعیه و شهود و بینه
و حکام شرع و عرف و کدخدا و ضابط و ناظم و حاکم و وزیر و سلطان
نبودند و در نهایت رفاهیت عیش و عشرت میکردند و در این
عیش و عشرت بهیچوجه من الوجوه محتاج بعقلی و فکری و تدبیری انفسی
نبودند مانند سایر حیوانات و چونکه در خوردن و آشامیدن
و نکاح کردن و خواب کردن و متمتع از لذات جسمانیه شدن ضرورت
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و شاهیه و اعضا و جوارح جسمانیه و قوای
جسمانیه و باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و همهٔ اینها را
مانند حیوانات بر وجه اکمل داشتند و محتاج بشعور انسان و عقل و

و علم و ذکر و فکر انسانی نبودند و اگر گمان کنی که شعور انسانی از برای
این خوب است که متاعهای منفرده و ادویه مفرده را ترکیب کنند
تا طعمهای لذیذه از برای ایشان حاصل شود و الوان مختلفه را در لباسها
صنعت کنند و عمارات عجیبه غریبه بنا کنند که از آنها لذت برند
و تصرفها در لباس زنان و اطفال کنند و آنها را بزر و زیور بیارایند
تا لذتها برند عرض میکنم که لذتها از هر کسی و هر حیوانی مناسبات طبع
اوست پس بمناسبات طبعی میرسیدند و لذتهای بی نهایت
میبردند آیا نه این است که شخصی از شیرینی حظ میکند و شخصی از ترشی
و گاهی شخصی از شیرینی حظ میکند و گاهی از ترشی پس شیرینی از برای
شخص نهایت مناسبت دارد و حظ میکند از آن و از ترشی متنفر است
پس احتیاجی بترشی ندارد و همچنین ترشی از برای طبع ترش پسند
پس اگر ترکیب اغذیه و ادویه نمیکردند و شعور بناهای عالیه و جور
و قصور نداشتند باینطوریکه حال در میان بنی نوع انسان متداول است
احتیاجی هم باینها نداشتند و از اینها متمتع نمیشدند و ثانیاً عرض

میکنم که اگر مقصود این بود که متمتع از اینگونه لذات متداوله شوند از برای
این صانع انسان بود که بدون مشقت و کلفت خود آنها را
از برای ایشان خلق کند چنانکه متاعهای مرکبه از طعمهای مختلفه را
الی ال خلق کرده که بدانها میتوانند خلق کنند و طاووس را برنگهای
مختلفه آفریده که نمونه باشد پس اگر مقصود صانع قادر این بود که طعمهای
مرکبه و انواع و اقسام الوان مرکبه و عمارات عالیه عجیبه متلذذ شوند
بدون مشقت خود ایشان از برای ایشان آفریده بود چنانکه حیوان را
چون از برای خوردن آفریده بود شیر را در پستان مادر پیش از بیرون
آمدن از شکم از برای آن آفرید بدون مشقت و کلفت خود آن
و گیاه را در بیابان آفرید بدون مشقت و کلفت خود آن و آلات
و اسباب تناول آنها را آفرید مثل چشم و گوش و شامه و ذائقه
و لامسه و دست و پا و سایر اعضا و جوارح بدون مشقت و کلفت
خود آن پس اگر انسان را از برای تمتع لذات جسمانیه آفریده بود
آن متاعها را و جمیع مایحتاج او را خود او خلق میکرد بدون مشقت و کلفت و

انسان و شعور انسانی در انسان بی حاصل بود و لغو بود بلکه عرض میکنم که
شعور انسانی مانع است از تمتع بلذات جسمانیه چنانکه بر صاحب شعوری
مخفی نیست که آن شعور نمیگذارد یک لقمه غذای بی غصه و یک شربت آب
گوارا از حلق فرو رود مگر انسان غافل باشد و بمحض طبیعت حیوانی
تمتعی حاصل کند و ملتفت نباشد باسباب هم و غم و از این است
که اغلب اغلب اهل روزگار در وقت حاضر خود را بمشقت میاندازند
از برای آنکه در زمان آینده استراحت کنند بخیال خود پس
چون وقت آینده آمد و امروز فردا شد باز بخیال آنکه پس فردا
استراحت کنند باز خود را در فردا بزحمت اندازند پس در هفته
حاضر خود را باختیار خود بزحمت میاندازند از برای استراحت
هفته بعد و در ماه حاضر خود را بزحمت اندازند از برای استراحت ماه
بعد و در سال حاضر خود را بزحمت اندازند عمداً بخیال آنکه در سال آینده
استراحت کنند پس تا آخر عمر همیشه در زحمتند مستمراً بخیال بعد
پس هرگز استراحت نکنند مانند کسیکه در فصل بهار بدون

احتیاج دوای حد و تلخ و تهوع و تنقیه و مسهل میخورد بخیال آنکه
در فصل تابستان ناخوش نشود و در تابستان باز دوا میخورد که
در پاییز ناخوش نشود و در خریف دوا میخورد که در زمستان سالم
باشد و در زمستان دوا میخورد که در بهار مواد بهیجان نیاید پس
در همه سال دوا خورده بخیال غذای لذیذ بعد و هرگز غذای لذیذ نخورده
پس این مردم بجهت شعوری که دارند از متاعهای آماده لذت
نمی برند مگر با غفلت و همیشه در زحمتند و اگر اتفاقا زحمت جسمانی
نداشته باشند گرفتار زحمات روحانی هستند بعضی از برای
گذشتها و بعضی از برای آیندها اما گذشتها مثل اینکه غصهها میخورند
که پدری داشتم چنین و چنان بود و مادری داشتم چنان و چنین
بود و بفلان درد و الم از دنیا رفتند و از این قبیل غصههای بیحاصل را
دارند که پسرم چنین بود و جوان رعنا از دستم بیرون رفت و
دختری داشتم بکام دل نرسید و جوان مرگ شد و باغی و خانه
و اسبی و مالی و متاعی داشتیم از دستم بیرون رفت و بسا آنکه

آنقدر در این قبیل چیزها غصه میخورند که دق میکنند و بآن واسطه هلاک
میشوند و بعضی از برای آرزوهای بیمعنی بیحاصل است که کاش باغی داشتم
و خانه داشتم و زنی و فرزندی و خدمی و حشمی داشتم و کاش مالی داشتم که
بآن واسطه بآرزوهای خود میرسیدم و بواسطه اشتغال نفس بآرزوهای
بیحاصل بدن از غذا خوردن بیفتد و شهوت نکاح فانی شود و بتدریج
در هم و غم گذشته و آینده گرفتار باشند پس از متاعهای مهیای این
دنیا هم لذت نبرند پس اگر این شعور را نداشتند براحت تمام متاعهای
در وقت حاضر لذتها می بردند و چون وقتی دیگر می آمد باز هم در آن وقت
متاعهای آماده بود و لذتها از آنها میبردند پس دائما در استراحت بودند
پس اگر انسان از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار
شدن و جماع کردن و تولید نمودن خلق شده بود پس این شعور
انسانی مانع از همه لذتها را در او خلق نمیکردند چنانکه در حیوانات
خلق نشده پس این شعور انسانی از برای کاری دیگر خلق شده نه از
برای لذتهای جسمانی چرا که آن شعور مانع است چنانکه فهمیدی اگر فهمیدی

برهان چنانکه پیش از این گذشت و فهمیدی که ساختن اعضا و
جوارح طفل در شکم تماماً از برای بیرون شکم خوب است نه از برای
اندرون شکم چراکه در اندرون شکم کاری از اعضا و جوارح بر
نمیآید و تماماً در بیرون شکم هر یک باید بکاری مشغول باشند
و رونا اول هم که آنها ساخته شد از برای بیرون بود نه اندرون
اگرچه در اندرون ساخته شد پس چون متذکر این مطلب شدی
باید بیابی که شعور انسانی هم اگرچه در دنیا ساخته شد ولکن از برای
لذتهای دنیائی ساخته نشده چراکه دانستی که شعور انسانی مانع است
از تمتع بردن لذتهای جسمانی و تا شخص غافل نباشد نمیتواند
تمتعی حاصل کند از متاعهای دنیائی بطوریکه در برهان سابق یافتی
پس این شعور از برای عالم انسانی ساخته شده که عالم آخرت
باشد نه عالم دنیا و دنیا مانند شکم مادر است نسبت بآخرت
و آخرت مانند فضای خارج شکم است نسبت بدنیا پس در
دنیا که بمنزله شکم مادر است ساخته شده اسبابی چند از برای

فضای

فضای عالم آخرت و اعظم آن اسباب شعور انسانی است پس باید
آن را در کار عالم انسان بکار برد نه در کار عالم جماد و نبات و
حیوان و چون از برای عالم انسان خلق شده و مردم میخواهند
آن را در کارهای دنیا و رسیدن بمتاعهای دنیا صرف کنند کار
دنیای خود را فاسد کنند و از رسیدن بمطلوب خود که لذت
یافتن از متاعهای دنیا است محروم شوند مانند آنکه چشم را از برای
دیدن رنگها خلق فرموده پس اگر کسی آن را از برای شنیدن صداها
بکار برد نه در دیدن رنگها محروم شود از شنیدن صداها و دیدن رنگها
ولکن اگر چشم را در دیدن رنگها بکار برد و گوش را در شنیدن صداها
پس بدیدن رنگها و شنیدن صداها متنعم شده و بمقصود خود رسیده
همچنین اگر مردم شعور را در کارهای عالم انسان بکار میبردند و امور
طبیعیه را بالطبع عالم واگذار میکردند متنعم بنعمتهای دنیا و آخرت هر دو
میشدند و چون شعور را در غیر موضع آن صرف کردند از نعمتهای دنیا
و آخرت هر دو محروم شدند پس اگر در این مطلب شک کنی در برهان

سابق رجوع کن و قدری شعور انسانرا بکار بر تا بیابی که امر بهمین طوری است
که عرض شد پس چون این مطلب را یافتی قدری در برهان آینده
فکر کن تا بیابی ان شاء الله برهان از غرایب خلقت انسان یکی اینست تا هدایت
که با وجودیکه انسان نسبت بسایر حیوانات در نهایت فطانت
و فهم و شعور است در افعال طبیعیه عالم بمنافع و مضار مناسب و منافر
طبیعت خود نیست نه بعلم انسانی و نه بطبع خود بلکه باید بتعلیم معلمین
و تجربه مجربین عالم شوند بمناسبات طبیعت خود و منافرات
آن پس باید دانائی بجاهل بگوید که فلان غذا نافع است و فلان غذا
سم قاتل است و جدوار پادزهر است و بیش زهر قاتل است و نه این است
که خود بطبع خود بفهمد که جدوار شفای از ضرر زهر است و بیش بر
خلاف آنست نه بواسطه رنگ چیزی میتواند بفهمد که کدام غذا
نافع است و نه بواسطه بوی آن و نه بواسطه طعم آن و نه بواسطه لمس آن
و نه بواسطه صدای آن پس چه بسیار صاحب رنگی که نافع است
مانند قند و شکر و چه بسیار صاحب همان رنگ که مهلک است

مانند

مانند سم الفار و همچنین در باقی محسوسات که انسان باید از طبیبان
دانا و مجربان بینا یاد گیرد منافع و مضار اشیا را بخلاف سایر حیوانات
خصوص حیوانات وحشی که بصرافت طبع خود باقی مانده اند که بالطبع
میل میکنند که غذای مناسب طبع خود را بخورند و بالطبع از غذای
منافر اجتناب میکنند پس از بوی غذا یا از طعم آن یا از رنگ آن
یا از صدای آن یا از لمس آن بالطبع میفهمند که نافع است و میخورند
و منفعت میبرند و همچنین از یکی از اینها بالطبع میفهمند که منافر است
و نمیخورند و منفعت میکنند پس محتاج بطبیبان معلم و مجربان دانا نیستند
و از این است که رسم تعلیم و تعلم و استاد و شاگردی در میان نیست
بر خلاف انسان که چون شعور انسانیرا در او آفریدند از برای
اکتسابات انسانیه نه از برای التذاذات جسمانیه طبع او را هم جاهل
آفریدند بمنافع و مضار خود تا آنکه منافع و مضار طبیعیه را هم نداند
و بقدر حیوانی هم نتواند تمیز دهد منافع طبیعیه خود را از مضار خود تا آنکه
ناچار شود که سر در قدم پیری دانا و مرشدی بینا و طبیبی حاذق و مجربی ماهر

گذارد که اگر چنین نکند البته در استعمال جدوار نجات و بیش هلاک متحیر
ماند والبته بیشی استعمال کند و هلاک شود چرا که جدوار و بیش در
صورت ظاهر مانند یکدیگرند مثل آنکه خوردن بیش و جدوار یکصورتست
وصورت خوردن حلال و حرام یکصورت است وصورت بیع و ربا
یکصورتست وصورت زهد و سمعه و ریا یکصورتست وصورت وضو
با قصد قربت و بی قصد یکصورت است وصورت نماز با وضو و بی وضو
یکصورت است وصورت نماز با قصد و بی قصد یکصورتست وصورت
امساک و نخوردن غذا و آب یکصورت است در روزه و غیر روزه
وصورت نکاح حلال و حرام یکصورتست و همچنین در جمیع امور حتی
آنکه صورت بت پرستی و حق پرستی یکصورتست و از این است
که احمقان عالم در کارهای اهل حق و باطل تفاوت نگذارند و اگر
فی الجمله شعوری از برای ایشان حاصل شد متحیر شوند و اگر شعور
قدری قوت گرفت و بر حق واقع وقف نشد بالمره بی دین و بی
مذهب شوند و بخیال خود نهایت شعور بکار برده اند و صاحبان دین

و مذهب را

و مذهب را سفیهان گمان کنند الا انهم هم السفهاء ولکن لا یشعرون
باری چون انسان را دانا بر منافع و مضار خود نیافریدند دانایان در
میان ایشان آفریدند تا بتعلیم و تعلم دانا بمنافع و مضار خود شوند پس
چون این مطلب را یافتی و متذکر شدی در برهان آینده قدری
فکر کن شاید نجات یابی ان شاء الله تعالی برهان بدانکه آنچه در عالم
هست یا نافع است از برای انسان یا ضار است پس مأکولات
و مشروبات بعضی نافعند و بعضی ضار و همچنین مشمومات نفع و ضرر
آنها آنقدر واضح است که احتیاج ببیان نیست و همچنین مسموعات
آیا نه این است که بعضی از صداها فرح می آورد و بعضی حزن والبته سرور
و حزن تاثیر میکند در بدن و همچنین کلمات آیا نه این است که مدح
سرور می آورد و فحش غضب و همچنین حرکات آیا نه این است که ادب
عزت می آورد و بی ادبی ذلت و همچنین هیئات و اشکال آیا نه این است
که بعضی هیئات نشستن و ایستادن که بصورت ادب است عزت
می آورد و بعضی که مخالف آنست ذلت و همچنین باقی اوضاع آیا نه این است

که تناسب اعضا حسن می آورد و تخالف آنها قبح و حسن جاذبست
و قبح منافر و همچنین الوان آیا نه این است که الوان مختلفه در هم بر وجه
تناسب نافع است و سبزه زار فرح انگیز است و مطلقا رنگ سبز و
سرخ و زرد فرح انگیز و مبهی است و رنگ خاکی و ماشی و سیاه حزن
و همچنین نرمی و درشتی آیا نه این است که لباس حریر خوش رنگ
مبهی است و لباس کرباس ضخیم بد رنگ بر خلاف حریر است
و همچنین اجناس لباسها آیا نه این است که حریر و کرک و پشم گرم
میکند بدن را و کتان سرد میکند و همچنین مسکنها و هواها و آبها و
آتشها و کواکب و انوار آنها و گرمیها و سردیها و روشنائیها و تاریکیها
و حرکتها و سکونها و خوابها و بیداریها و شبها و روزها و سمتها و جهتها
و جمادات و نباتات و حیوانات و ارواح و اجساد و اناسی و جنها
و جرأتها و سخاوتها و لئامتها و عطاها و منعها و صداقتها و نفاقها و
دوستیها و دشمنیها و رفاقتها و خلافها و ملایمتها و تندیها و امانتها
و خیانتها و وفاها و حیاها و شهوتها و غضبها و سرورها و حزنها و آنچه در عالم

هست

هست همه صاحب اثر است و اثر آنها یا نافع است یا مضار منفعت
و مضرت اشیا بعدد ذرات موجودات است که نمیتوان آنها را در
کتابی نوشت خصوص در مختصرات و همه تاثیر میکنند در انسان
حتی آنکه اثر اجسام با رواح مردم میرسد آیا نه این است که دار
چینی حفظ را زیاد میکند و باقلا عقل را کم میکند و ماست و دوغ حفظ را
کم میکنند و آب و سبزه فرح میآورد و فرح و حسن سرور میآورد
و قبح و قباحت منظر حزن می آورد و سرور و حزن از افعال روح است
نه بدن اگرچه در بدن منافع و مضار احداث میکند و هر چیزی که
بعالم انسان نزدیکتر است نفع و ضرر آن بیشتر در انسان اثر
میکند و نفع و ضررشان بیشتر است بجهت مناسبت پس نباتات
بیشتر در انسان اثر میکند از جمادات و حیوانات بیشتر اثر می کنند
از نباتات و اناسی بیشتر اثر میکنند از حیوانات پس اگر کسی
با بخیلی معاشرت کرد بخصوص اگر در میانه محبتی باشد خورده
بخیلی میشود و اگر با سخی معاشرت کرد بخصوص اگر دوستی در میانه باشد

سخی میشود واگر با جبان معاشرت کرد جبان میشود واگر با شجاع
معاشرت کرد شجاع میشود واگر با صاحب حیا معاشرت کرد با حیا
میشود واگر با بیحیا معاشرت کرد بیحیا میشود واگر با ادیب معاشرت
کرد مؤدب میشود واگر با بی ادب معاشرت کرد بی ادب میشود
واگر با کریم معاشرت کرد کریم میشود واگر با لئیم معاشرت کرد لئیم
میشود واگر با نجیب معاشرت کرد نجیب میشود واگر با اوباش واطوا
معاشرت کرد در ذل وپست میشود واگر با اهل طاعت معاشرت
کرد مطیع میشود واگر با عاصی معاشرت کرد عاصی میشود واگر با مؤمن
معاشرت کرد مؤمن میشود واگر با منافق معاشرت کرد منافق میشود
واگر با فرنگی معاشرت کرد فرنگی میشود واگر با یهودی معاشرت کرد
یهودی میشود واگر با مجوسی معاشرت کرد مجوسی میشود واگر با صاحبان
یقین معاشرت کرد مؤمن میشود واگر با اصحاب شکوک وشبهات
معاشرت کرد مانند انها میشود باری المرء مع من احبّ پس
هر چیزی را که دوست بداری ودائم با آن نزدیک باشی تو هم مثل

آن میشوی

آن میشوی خصوص اگر انسانی باشد خصوص اگر محبت در میان
باشد لو احبّ رجلٌ حجراً لحشره الله معه پس طمع خام مکن
که بخواهی با فرنگی ویهودی ونصاری ومنافقین وجهال واهل معاصی
وشکوک وشبهات معاشر باشی با رفاقت ودوستی ومؤمنان را
از خود دور کنی واعتنا بانها نکنی ومع ذالک مؤمن باشی این
طمعی است خام وآرزوئی است بی معنی وعن قریب است که میل
هم بخواهی کرد که مؤمن باشی وهیچ دوائی ودعائی چاره تورا نخواهد
کرد مگر انکه از آنها بری وبا مؤمنی معاشرت کنی وفضل خداوند شامل
حال تو بشود ونجات یابی وفضل خدا همان مؤمن صاحب یقین است
نه چیزی دیگر در خانه اگر کس است این حرف بس است ومعاشرت
انقدر مؤثر است که ساربان مانند شتر باسکینه ووقار وسنگین
میشود وقاطرچی مثل قاطر چموش ونانجیب میشود وچاروادار مثل الاغ
خر میشود وآتش کار وآهنگران وسگران غضوب ومقنّیان حلیم میشوند
باری در تاثیر اشیاء ونفع وضرر آنها هیچ عاقل شک ندارد پس چون

ستذکر این مطلب شدی در برهان آینده قدری فکر کن تا هدایت
یابی ان شاء الله تعالی برهان بدانکه صانعی که اشیا را از کتم عدم بوجود
آورده احتیاجی بانها ندارد چرا که معنی احتیاج این است که کسی چیزی
نداشته باشد و بخواهد از غیر آن چیز را بگیرد و چنین کسی که چیزی ندارد
و از غیری بخواهد صانع جمیع اشیاء نتواند بود و صانع ندار معنی ندارد
پس صانع جمیع دارا است و داشته که داده و اگر نداشت نمیتوانست
داد و همچنین اشیاء در وجود او اثری نتوانند کرد پس نفعی و ضرری
باو نتوانند رسانید پس نفع و ضرر اشیاء باشیاء میرسد نه بصانع
اشیاء و بعضی در بعضی اثر میکنند نه بصانع و بعضی از بعضی منتفع
میشوند و بعضی از بعضی متضرر میشوند نه صانع انها و رحمت و نقمت صانع
اتصال تاثیر اشیا است بیکدیگر نه اتصال آنها است بصانع و صانع
همجنس چیزی نیست که چیزی از او جزء چیزی شود و بهره مند گردد و
ضد چیزی نیست که چیزی از او گریزان و متنفر شود و جمله موجودات بانچه
محتاجند آن چیز هم موجودی است از موجودات نه ذات صانع و از هر چه

گریزانند

گریزانند چیزی از چیزها است نه ذات او قدری فکر کن که اگر گرسنه شوی
نان باید بخوری نه ذات خدا را و اگر تشنه شوی باید آب بیاشامی
نه ذات صانع را و اگر حرارت زیاد داری باید بنفشه بخوری و در هوای
سرد و آب سرد داخل شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید دار
چینی بخوری و در هوای گرم زیست کنی و اگر حرارت زیاد داشته
باشی باید از دارچینی اجتناب کنی و از هوای گرم و نزدیکی آتش
گریزان شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید از خوردن بنفشه
احتراز کنی و از هوای سرد بگریزی و اگر شهوت داری باید زنی طلب
کنی و اگر تفریح و تفرج خواهی باید بباغی بخرامی و اگر جاهلی باید علمی
تحصیل کنی و اگر ضعیفی باید تقویت بمقویات کنی باری بانچه محتاجی
صانع آن را در ملک خود آفریده چه در دنیا و چه در آخرت در آخرت
هم مانند دنیا تورا بباغ می برند و در قصر می نشانند و حور العین میدهند
و هیچیک از اینها ذات صانع نیستند پس رحمت و نقمت او و رضا
و غضب او موجوداتی هستند که متصل بانسان میشوند نه چیزی دیگر

وغالب مردم همینکه میشنوند که خدا رحمت دارد و ارحم الراحمین است
چنین گمان میکنند که او رقّت قلبی دارد که بمردم ترحّم میکند مانند
پدر و مادر مهربان که بر طفل خود ترحّم میکنند بجهت رقّت قلبی که دارند
پس متحیر میشوند که خدائیکه از پدر و مادر مهربان تر است چرا در بسیاری
از جاها رحم نمیکند و حال آنکه پدر و مادری که رحمشان کمتر بود در آن
مواضع ترحّم میکنند بلکه در نزد این صانع گریه و زاری والتماس
میکنند که طفل ایشان از مرض صحّت یابد و بعد از آنکه صحّت نیافته
بمیرد پس متحیّر شوند که اگر رحم او بیش از رحم پدر و مادر است چرا در
مواضعی که آنها ترحّم میکنند او ترحّم نمیکند و بعد از آنکه بطور ظاهر کسی
جواب گوید که در آخرت ترحّم او ظاهر شود و معلوم گردد که او از پدر
و مادر مهربان تر بود پس این حرف باعث تحیّر بسیاری شود که اگر او
ارحم الراحمین است چرا رحم خود را در آخرت قرار داده و حال آنکه قادر است
و چیزی از خزانهٔ او کم نمیشود که در دنیا و آخرت هر دو رحم کند پس در
دنیا هم در مواضعی که پدر و مادر ترحّم میکنند او بهتر ترحّم کند چرا که

او رحیم تر است از ایشان و همچنین در غضب او متحیّر شوند که اگر ارحم الراحمین است
چرا اشدّ المعاقبین است و غالب مردم گمان میکنند که صانع
مانند شخصی است که بدوستان خود میل ترحّم دارد و از دشمنان خود
نفرت دارد و ترحّم بایشان نمیکند و حال آنکه این گمانی است خطا
چرا که صانع ضدّ چیزی نیست که از آن نفرت داشته باشد چرا که اگر
ضدّ چیزی بود آن چیز از فعل او صادر نمیشد مانند حرارت که از برودت
صادر نشود و مثل چیزی نیست و شباهت بچیزی ندارد چرا که اگر مثل
چیزی بود عاجز بود مثل آن چیز و اگر عاجز بود صانع نبود پس صانع
نه مثل چیزی است نه ضدّ چیزی و جمیع اشیاء مخلوق اویند بر نسق واحد
پس معنی ترحّم او رقّت قلب و میل بچیزی نیست چنانکه معنی نقمت
او تنفّر از چیزی و سخت دلی نیست چرا که میل و تنفّر دو ضدّند و صانع
مرکّب از دو ضدّ و دو چیز نیست ولکن معنی ترحّم او این است که آب را
آفریده و بتو تعلیم کرده خواص و کیفیّت انتفاع و تضرّر از آن را پس اگر آب
باندازه در وقت عطش آشامیدی و بدن خود را بطور لایق بآن تطهیر

کردی و باندازه معیّنی آن را با خاک ممزوج کردی و عمارتها بواسطهٔ آن
ساختی و در آنها مسکن کردی و باندازه معیّنی آن را بر زراعت خود
جاری کردی و در اوقات معیّنی زراعت را سقی کردی و محصول بعمل
آوردی و باندازه معیّنی از آن در حبوبات و غذای خود کنی و با آتش
معیّنی طبخ کنی و باندازه معیّنی بخوری و در مکان معیّنی مناسبی باندازه
معیّنی در وقت معیّنی در هوای معتدلی بخوابی و غذا جزء بدن تو شود
و قوّت یابی و بیدار شوی و بکارهای خود برسی بواسطهٔ اعضا و جوارح
خود و خدم و حشم و عمله و اکره و مرفّه الحال عیش کنی و بکام دل
برسی رحمت خداوندی شامل شده و تو در رحمت او غوطه ور
شدهٔ پس آب و آتش و هوا و خاک و مکان و زمان و ماکولات
و مشروبات و خواب و بیداری و اعضا و جوارح و خدم و حشم
و آسمان و زمین و کواکب و جمادات و نباتات و حیوانات و
اناسی و آنچه هست و روح و بدن و مشاعر و حواس تو کلاً رحمت
خداوندی بود که بتو رسیده بود و رقّت قلبی در خدا نبود و خویشی

و نسبتی

و نسبتی و شباهتی با تو نداشت و ارحم الرّاحمین است که خلق کرده
هر چیزی را از برای کاری بطوری که بهتر از آن تصوّر نتوان کرد پس آب را
طوری آفریده که بهتر از آن در کارهای آبی نتوان تصوّر کرد و آتش را
بطوری آفریده که در تاثیرات ناری بهتر از آن نتوان تعقّل نمود و
همچنین در باب چیزها و همچنین او است اشدّ معاقبین یا اینکه ارحم
الرّاحمین بود اگر تو تخلف کنی از دستور العملی که بتو داده پس آب نخوری
یا باندازه نخوری یا در وقت حاجت نیاشامی و در غیر وقت حاجت
بیاشامی پس ناخوش شوی و آن را بی اندازه ممزوج با خاک کنی
پس نتوانی عمارت بنا کنی یا آن را بر عمارت مسلّط کنی که خراب
کند و زراعت را آب ندهی یا بی اندازه آب دهی یا در وقت
غیر حاجت آب دهی و زراعت معیوب شود و بعمل نیاید یا آنرا
بی اندازه داخل ماکولات و آتش بی اندازه بر آن مسلّط کنی و غذا کنی
بسوزد و معیوب شود و نتوانی بخوری یا خود را در آب غرق کنی یا در آتش
بسوزانی یا آتش و آب را بر ما یملک خود مسلّط کنی یا خود را از عمارات

عالیه بینداری واز قرار داد خداوندی تخلّف کنی بعذاب خداوندی
گرفتار شوی وعذاب خدا همان نعمتها است که چون در جای خود
بطور لایق صرف نکردی عذاب شد از برای تو ونه عذاب
ذات خدا است ونه ثواب پس ثواب وعقاب اشیائی هستند
در ملک آفریده شده پس اگر بطور لایقی آنها را صرف کردی بطور
لایق حدود الهیّه است که از برای هر چیزی قرار داده همه نعمت وراحت
ورحمت شد از برای تو واگر بی اندازه بکار بردی واز حدود خداوندی
تجاوز کردی همه آنها غضب وسخط ونقمت وزحمت وعقاب شد
از برای تو وخداوند بیگانگی با تو نداشت وعداوتی از تو در ذات
خود نداشت فمن یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه وان احسنتم
احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها پس خداوند عالم جلّ شانه
ارحم الرّاحمین است در موضع عفو ورحمت واشدّ المعاقبین است در
موضع نکال ونقمت وموضع عفو ورحمت اشیا است اگر آنها را
بطور لایقی بکار بری وموضع نکال ونقمت اشیا است اگر آنها را بطور

لایق

لایق بکار نبری وعفو ورحمت ونکال ونقمت آثار اشیا است واشیا
محل وموضع آنها است پس اگر قدری در آنچه گفتم فکر کنی خواهی دانست
معنی جمیع صفات واسماء خداوند عالم را جلّ شانه پس خدا قادر است
وقدرت او در ملک او ظاهر شده وخدا حکیم است وحکمت او این است
که هر چیزی را بطوری که باید وشاید آفریده وهر چه را از برای هر کاری
آفریده آن کار از او بر میآید پس آب را از برای زراعت آفریده
واز آن بر می آید که در رگها جاری شود وهمچنین هر چیزی را از هر
کاری که آفریده آن کار از آن بر می آید وتفصیل حال موجب ملال است
وخداوند جلّ شانه رحیم است ورحم او آثار نافعه ایست که در اشیاء
آفریده وخدا ضار است وضرر او آثاری است که در اشیاء آفریده و
خداوند ذو الفضل العظیم وفضل او اشیاء وآثار اشیا است که آفریده
وخدا عادل است وعدل او این است که اگر ظرفی یک من آب بگیرد
یک من در آن ریزد واگر ده من گیرد ده من ریزد واگر کسی پیش آتش
رود گرم شود واگر نرود گرم نشود واگر در آفتاب رود روشن شود

واگر برود روشن نشود واگر جاهلی نزد عالم رود وگوش سخن او دهد
عالم شود واگر برود جاهل ماند وبا هر کسی معاشرت کند آثار معاشرت
تخلّف نکند پس معاشرت مؤمن ایمان آورد ومعاشرت کافر
کفر آورد ومعاشرت صاحب یقین یقین حاصل کند ومعاشرت
شکّاک شک باز آورد وخداوند جلّ شأنه منتقم است ومحلّ
انتقام او اشیا است پس اگر کسی خود را در آتش اندازد بسوزد
واگر در آب غرق شود هلاک شود ودر رحمت خدا سبقت گرفته بر
غضب او ورحمت وغضب او آثار اشیاء است چنانکه دانستی
اگر دانستی ورحمت او سابق است بجهت آنکه او اشیاء را با اثر
آفریده وآن اثرها همه رحمت او بند وترا تعلیم کرده که آن اشیاء را
باندازهٔ معیّنی در وقت معیّنی در مکان معیّنی بکار بر تا از همه انها منتفع
شوی وغضب او بعد از رحمت او است چرا که اگر تو بعد از دانستن
وشناختن اثر تریاق واثر زهر تریاق نخوری وزهر بخوری وخود را
بعذاب اثر زهر گرفتار کنی وهلاک شوی خود آتش غضب اثر زهر را

برجان خود افروخته وخداوند عالم جلّ شأنه بر حسب حکم وضعی اقترانی
هلاکت را از برای تو آفرید بسوء اختیار تو وزهر در مقام خود بد نبود
بلکه رحمت بود آیا نمی بینی که سمّ الفار را اگر بمقدار معیّنی بخوری شفا است
ودر اعمال صنعت فلسفی تأثیرات عظیمه در آنست واکسیر غریبی است
در تغییر فلزّات ناقصه وانها را بسر حدّ کمال میرسانند پس وجود آن
در ملک ضرور است ونعمت سابق بزرگی است چنانکه تریاق نعمتی است
سابق واگر تریاق را هم بسوء اختیار خود قدر زیادی مهلک است بخوری
وباز بر حسب حکم اقترانی وضعی خداوند عالم جلّ شأنه هلاکت را
خلق خواهد کرد پس وجود جمیع اشیاء رحمت سابقی است از خداوند
عالم جلّ شأنه از برای خلق بشرط آنکه هر چه را از برای هر کاری آفریده
آن را در آن کار صرف کنند نه کمتر نه بیشتر ودر وقت حاجت صرف
کنند نه بعدتر وپیشتر ودر مکان مناسب صرف کنند نه مکان
نامناسب پس در این مطلب بیش از مطالب دیگر فکر کن تا آنکه از
روی تحقیق بدون تقلید بیابی که از برای جمیع اشیاء تأثیر هست

و آن اثر یا نافع است از برای انسان یا ضارّ است پس چون این
مطلب در نزد تو محقّق شد در برهان آینده قدری فکر کن تا نجات
یابی ان شاء الله تعالی برهان بعد از آنکه یافتی که از برای هر چیزی
اثری است و آن اثر یا نافع است از برای انسان یا ضارّ است
پس فکر کن که اگر مردم جاهل باشند بمنفعت و مضرّت اشیاء بقدر
حیوانی هم نافع و ضارّ را بالطّبع نتوانند تمیز دهند آیا نه این است که
البتّه بر حسب اتّفاق از روی نادانی مضرّ را استعمال کنند و هلاک
شوند و یک روز نتوانند زیست کنند چنانکه مشاهد است که در یک
روز چندین اقتران از برای انسان اتّفاق میافتد و در هر اقترانی
لا محاله ضرری هست چنانکه لا محاله نفعی هست پس اقتران بر وجه
خاصّی نافع است و بر وجهی دیگر ضارّ است پس شخص جاهل لا محاله
ضارّ را استعمال کند پس هلاک شود بلکه در یک روز با آنکه چندین
ضارّ را بکار برد پس هلاک شود و گمان مکن که چون جاهل است بنفع و
ضرر هر دو نافع را بر حسب اتّفاق بکار برد و ضارّ را بکار نبرد چرا که اگر

نافع را

نافع را هم مانند ضارّ گاهی بکار می برد و لکن دائماً بر حسب اتّفاق جمیع
مردم لا عن شعور نافع را بکار برند معقول نیست و خلاف عادت ملک است
پس البتّه ضارّ را بکار خواهند برد و هلاک خواهند شد و مگو که مردم بسیاری
جاهلند بمنافع و مضار اشیاء و منافع را بکار میبرند و مانند دانایان
زیست میکنند چرا که این مردم جاهل بمنافع ماکولات و مشروبات
متعارفه نیستند و هر طبقه خلقی از سلف خود آموخته اند تا بانبیاء علیهم
السّلام رسیده پس طبقه اوّل از انبیاء علیهم السّلام آموخته اند و
اگر بگوئی که از کجا بدانیم که طبقه اوّل از انبیاء علیهم السّلام گرفته باشند
شاید از مجرّبین و اطبّا گرفته باشند عرض میکنم مجرّبین و اطبّا بعد از آنکه
کسی آنها را تربیت کرد و از حال طفولیت بحدّ رشد رسانید و تعلیم
مزاج دوائی و غذائی را از معلّمی یاد گرفتند طبیب شدند و اگر بنا باشد
که در اوّل طفولیت جاهل باشند و شخصی دانا بمنافع و مضارّ اشیاء غذا
بایشان نخوراند بزرگ نخواهند شد و خواهند مرد و بحدّ رشد نرسند
که طبیب شوند پس آن شخصی که مبدأ این نوع انسان است باید در

ابتدای خلقت دانا بمنافع و مضار اشیاء باشد بدون تعلیمی ظاهری
از کسی چرا که اول است و پیش از او کسی نیست که از او بیاموزد و از
براهین سابقه یافتی که انسان مانند سایر حیوانات نیست که بالطبع
غذای مناسب خورد و از نامناسب احتراز کند پس شخص اول باید
دانا بمنافع و مضار اشیاء باشد تا نافع را در نفس خود و اولاد خود بکار
برد و از ضار احتراز کند و تعلیم اولاد خود کند نافع و ضار را تا بتوانند
نافع را استعمال کنند و از ضار احتراز نمایند و چنین کسیکه در ابتدای
خلقت دانا است بمنافع و مضار اشیاء بدون تعلیم معلم ظاهری
نبی است که خداوند عالم جل شانه او را عالم غیر معلم آفریده در
ابتدای خلقت و علاوه براین عرض میکنم که اگر منافع و مضار منحصر
بود بخوردن و آشامیدن ما را بطور مدارا حرفی نبود ولکن سابقا
یافتی که در جمیع اشیاء آثار هست و آن آثار یا نافعند یا ضار از برای
انسان حتی آنکه اجسام در ارواح تاثیر میکنند بطوری که یافتی و نهایت
فهم و شعور و تجربه اطبا دانستن بعض منافع و بعض مضار بعض اشیاء است

ومنفعت

و منفعت و مضرت تمام اشیا را ندارند خصوص منفعت و مضرت عالم
اجسام بعالم ارواح پس وجود طبیبی لازم است که دانا بمنفعت و مضرت
جمیع اشیا باشد تا تعلیم کند آنها را بجاهلان و امر کند ایشان را
باستعمال منافع اشیاء و نهی کند آنها را از استعمال مضار اشیاء
و یافتی که خداوند را رضائی و غضبی و رحمتی و نقمتی و ثوابی و عقابی هست
لمر منافع و مضار اشیاء پس بنظر عبرت و دقت تمام در این مدعا
فکر کن تا نجات یابی ان شاء الله تعالی پس چون این مطلب را
یافتی در برهان آینده فکر کن تا نجات یابی برهان بدانکه خداوند
عالم جل شانه این دنیا را از برای فنا آفریده نه از برای بقا چنانکه
محسوس است که جمادات و نباتات و حیوانات و ظواهر انسی و آنچه
در این عالم موجود میشود یک وقتی فاسد و فانی میشود و در براهین
سابقه یافتی که اگر مقصود او از خلقت انسان این بود که چند صباحی
در دنیا زنده باشند و بعد بمیرند و فانی شوند مثل سایر حیوانات کفایت
میکرد ایشان را چیزی که کفایت سایر حیوانات را کرده و آن چیز

چشم و گوش و شامّه و ذائقه و لامسه و شهوت نکاح و شهوت
اکل و شرب است و دانستیکه شعور انسانی در امور اکل و شرب و نکاح
و توالد و تناسل ضرور نیست چراکه سایر حیوانات این کارها را دارند
میکنند و شعور انسانی ندارند و فهمیدی که شعور انسانی مانع این
امور است پس این شعور از برای این خلق شده که در امر عالمی دیگر
بکار رود نه امر عالم دنیا و آن عالم عالم آخرت است و آن را عالم
آخرت میگویند بجهت آنکه غیر از عالم دنیا است و آن عالم در زیر سقف
این عالم که آسمانها است نیست چنانکه بر روی زمین این عالم نیست
پس قدری هوش خود را جمع کن تا بیابی که عالمی دیگر غیر از این عالم
است پس فکر کن که از برای تو بدنی است ظاهری و چیزهائی چند در
غیب این بدن موجود است که عقل و نفس و خیال و فکر و حیوة و
امثال اینها است که حرکت این بدن بواسطه آنها است و آنها
غیر از این بدن است چراکه وقتی آنها در این بدن هستند این
بدن زنده است و حرکت میکند و چون آنها بیرون رفتند این

بدن

بدن میمیرد و از حرکت میافتد پس فکر کن که آیا آنها از جنس این
بدن است یا چیزی دیگر است و چه بسیار واضح است که آنها از جنس
این بدن نیستند چراکه بدن دیده میشود و هرچه از جنس این بدن است
با یکی از حواس پنجگانه ادراک میشود اما عقل با حواس پنجگانه ادراک
نمیشود و همچنین سایر چیزهای غیبی با این حواس پنجگانه ادراک
نمیشود حتی آنکه روح حیوة که متصل است با این بدن و حرکت این
بدن از اوست با حواس خمسه ادراک نمیشود و بسی معلوم است که
چیزهائی که با حواس خمسه ادراک میشوند غیر آن چیزهائی است که با این
حواس ادراک نمیشود پس اینها عالمی دارند که همین عالم است و آنها
عالمی دیگر دارند که آن را عالم آخرت میگویند و مراد همین است
که عالمی دیگر است غیر از این عالم و اهل آن عالم در این عالم منزل
ندارند چنانکه می بینی که بدن تو در این عالم منزل دارد و در زیر
آسمان و بر روی زمین است و در اطراف دیگر جهات چهارگانه
که اگر او را در صندوقی حبس کنند نتواند بیرون آید مگر آنکه طرفی از صندوق را

ود مشغول کار

بکشید ولکن دران حال عقل تو در عالم خود است و در توی صندوق
حبس نیست واندرون صندوق با بیرون آن در نزد عقل تو
مساوی است وجهات ستّه صندوق دور آن را نگرفته پس
فکر میکند در انچه بیرون صندوق است چنانکه فکر میکند در انچه در
اندرون آن است بدون تفاوت بخلاف بدن تو که نمی بیند بیرون
صندوق راولکن می بیند اندرون آنرا پس بهمین طور بیاب
که عقل تو درمیان جهات ستّه این عالم محبوس نیست وادراک
میکند انچه را که درمیان جهات ستّه محبوس است وانچه را از این
جهات بیرون است باری چون از بیانات گذشته یافتی که اشیأ
دریکدیگر اثر می کنند وبعضی از آثار از برای بعضی نافع است وبعضی
از برای بعضی ضارّ است پس بعضی از آثار عالم غیب از برای عالم
شهاده نافع است وبعضی ضارّ است وبعضی از آثار عالم شهاده
از برای عالم غیب نافع است وبعضی ضارّ است وچون اهل عالم
غیب در زیر این آسمان نیستند آثار اینعالم نتوانند که آنهارا

فانی کند پس از این جهت عالم آنها عالم باقی است بخلاف چیزهائیکه
در زیر این آسمان است که بعضی بعضی را فانی میکنند چنانکه می بینی که آب
آتش را خاموش میکند وآتش آب را فانی میکند وگرمی سردی را
رفع میکند وسردی گرمی را رفع میکند وآب بدن تو را غرق میکند
وآتش آن را میسوزاند اما آب عقل تو را غرق وآتش آن را نمیسوزاند
ولکن هر دو ضرر بآن میتوانند برسانند چرا که اگر آتش بدن را بسوزا
نید عقل نمیتواند بکار خود برسد ونمیتواند در کارها فکر کند آیا نمی بینی
که در وقتی که بدن متألم است و بدردی از دردها گرفتار است و
گرسنه وتشنه است عقل نمیتواند در امور خود جاری شود باری چون
اهل عالم غیب در این عالم منزل ندارند حوادث این روزگار آنها را
فانی نتواند کرد ولکن چون علاقه باین عالم دارند حوادث این عالم
بآنها تأثیر کند پس بعضی از آثار نافع است از برای اهل آن عالم
وآن آثار اثاری است که باعث نشاط اهل آن عالم باشد مانند
سرور معتدل وصحّت وامنیّت ورفاهیّت وامثال اینها پس آنها

درچنین حالی مشغول بکار خود هستند و در ادراکات خود و ترقّیات
بمقامات درکارند و بعضی از آثار ضارّ است از برای ایشان و آن
آثاری است که ایشان را از کارهای خود باز میدارد مانند تعلّقات
بلذّات اینعالم و لهو و لعب و امثال اینها پس در این حال اهل عالم
غیب نتوانند بکار خود رسند و از ادراکات خود و ترقّیات در
عالم خود باز مانند و متضرّر شوند پس چون از برای بنی نوع انسان
غیب و شهاده هر دو بود و نفعها و ضررهای شهادی نسبت بغیب
بود و همچنین بعکس و از برای عالم غیب فنائی نبود و از برای عالم
شهاده فنا بود صانع حکیم خواست که آثار ضارّهٔ غیب در شهاده
چندان اعتنائی بآنها نیست بجهة آنکه نوع عالم شهاده را از برای
فنا آفریده پس اگر ضرری باهل آن رسید آن ضرر از اسباب
فنای این عالم است و چون از برای فانی شدن خلق اسباب
فنا ضرور دارد پس از جمله اسباب فنا تأثیر متضادّات عالم شهاده
در یکدیگر و بعضی از اسباب فنا تأثیرات مضرّهٔ غیب است در شهاده

بخلاف

بخلاف تأثیرات شهاده در غیب که محلّ اعتنای صانع است چرا
که چنانکه دانستی آثار عالم شهاده مجرّدات غیبیّه را نتوانند کند پس
آنها همیشه باقی خواهند بود و چون اثر ضاری از عالم شهاده بآنها
رسد متألّم شوند پس چون همیشه هستند همیشه متألّم خواهند شد
و رفع ضرر و تألّم دائمی محلّ اعتنا است پس از این جهت دانایان
چند آفرید که دانا باشند بتأثیرات نافعه و ضارّهٔ عالم غیب و امر
شهاده در عالم
کنند مردم را بتحصیل آثار نافعه و نهی کنند ایشان را از تحصیل آثار ضارّه
و اگر بگوئی که آثار ضارّه شهادیّه در اهل عالم غیب چه ضرر داشت از
برای صانع که خواست رفع آنها را بکند میگویم ضرری از برای او نداشت
ولکن چون مدبّر و حکیم بود نخواست که مردم جاهل بی اختیار متضرّر شوند
پس دانایان در میان ایشان خلق کرد که تعلیم کنند کیفیّت انفعال
آنها را و بعد از عالم شدن اگر از روی عمد نخواهند تخلّف کنند
و ضرری بخود رسانند مختار باشند و اگر بگوئی که باید بطوری خلق کند
ایشان را که متضرّر از آثار مضرّهٔ شهادیّه نشوند یا آنکه خلق نکند کفّار را

که میدانست عمداً تخلّف میکنند و بضرر ابدی و تألّم دائمی گرفتار میشوند
عرض میکنم که این رساله مختصر محلّ تفصیل جمیع اسرار خلقت نیست و
تفصیل زیاد باید داد که تو بفهمی که چرا طوری ایشان را آفرید که متضرّر
شوند یا مطلقا چرا ایشان را آفرید و اگر تفصیل زیاد بنویسم ملال
حال تو مانع از خواندن و فکر کردن است و اگر از ملال حال تو
نمی ترسیدم بیان آن از برکت موالی و دوستان آسان
بود و لکن بطور اشاره چیزی عرض میکنم اگر فهمیدی شکر کن خدا را
و اگر نفهمیدی انکار آنچه را که فهمیدی مکن و عجالة میدانی که عالم
شهاده و عالم غیبی هست و اهل عالم شهاده همین محسوسات است
که از آن جمله بدن تو است و اهل عالم غیب معقولات است که محسوس
نیستند که از آن جمله عقل تو است پس حال اگر وجه و علّت خلقت
چیزی را ندانی سهل است چیزها را که می بینی و اثر نفع و ضرر آنها را در
یکدیگر میفهمی و میدانی که دانایانی چند هستند مانند طبیبان پس عجالة چون
خود تو از جمله کسانی هستی که در این دایره واقع شده و متضرّر از بعضی

چیزها

چیزها میشوی بطبیب رجوع کن و از امر و نهی او تخلّف مکن تا علاج درد
تو بشود و اگر ندانی که چرا درد را آفریده اند و چرا دواها آفریده اند و چرا
طبیبان آفریده اند و چرا همه مردم را طبیب نیافریده اند سهل است
پس بمعالجه مشغول شو و علاج درد خود را بکن و امّا اشاره بمطلب
در نهایت اختصار این است که جمیع اشیا حتّی آثار و آثار آثار الی
غیر النّهایة در حدّ خود و مقام خود کمالی از کمالات کامل حقیقی هستند
و آن کامل هرگز بی کمال نبوده که بعد کمالی از برای خود احداث کند
چرا که قبل و بعد و احداث هم از جمله اشیا است و هر یک در جای خود
از برای کامل حقیقی ثابت بوده اند و هرگز نبوده که کامل حقیقی تعالی شانه
ناقص باشد و اگر فرض کنی که یکوقتی ناقص بوده پس فرض کامل را
نکرده و ناقصی را فرض کرده و حال آنکه کامل را باید کامل فرض کرد پس
چون هر چیزی در حدّ خود و کمال خود کمالی از کمالات کامل مطلق است
حتّی آثار و آثار آثار و تأثیرات تأثیرات و افعال و انفعالات
واجب است که هر چیزی خود او خود او باشد و محال است که چیزی خود او

خود او نباشد پس واجب است که فواعل و مؤثرات فواعل باشند
و محالست که فواعل فواعل نباشند این کامل مطلق ایجاب واجبات
کرده و محالات را ایجاد نکرده چرا که اگر ایجاد کرده بود محالات نبودند
و همچنین واجب است که قوابل و منفعلات باشند و محال است که آنها
آنها نباشند و همچنین واجب است که افعال فواعل و انفعال منفعلات
افعال و منفعلات باشند و محال است که چنین نباشند پس بمعنی
سخن بگو و توقع بیجا مکن آیا توقع داری که کامل مطلق و حکیم مطلق غیر از
اینطوری که کرده بکند پس ایجاب واجبات نکند و ایجاب ممتنعات
کند و ایجاد ممتنعات کند و ایجاب واجبات نکند پس اگر عاقلی که
میدانی که ایجاب ممتنعات معقول نیست و امتناع واجبات معقول
نیست و اگر عاقل نیستی که روی سخن با تو نیست آنچه میخواهی بگو و جواب
تو بجز خاموشی چیزی دیگر نیست باری پس قدری فکر کن و بیاب که
سفیدی واجب است که سفیدی باشد و ممتنع است که سفیدی
نباشد و ممتنع است که سیاهی باشد و سیاهی واجب است سیاهی

باشد

باشد و ممتنع است که سیاهی نباشد و محال است که سفیدی باشد
و همچنین سفید در حالی که سفید است واجب است که سفید باشد و محالست
که در آن حال سفید نباشد و سیاه باشد و سیاه در حالی که سیاه است
واجب است سیاه باشد و محالست که در آن حال سیاه نباشد
و سفید باشد و همچنین پیش از آنکه سفید شود محال است که سفید باشد
و سیاه پیش از آنکه سیاه شود محال است که سیاه باشد پس اگر
قدری فکر کنی خواهی یافت هر چیزی در حد خود و مقام خود باید او
او باشد و محال است که او او نباشد و گمان نکنی که اگر چنین است
جبر یا تفویض در ملک مختار حقیقی را اهبر است چرا که اگر چیزی را چیز دیگر
کرده بودند جبر بوده باشد آنکه اگر سیاه را سفید و سفید را سیاه کرده بودند
جبر بود و سیاه در حال سیاهی محال است سفید باشد پس جبر محالست
و سفید در حال سفیدی محال است که سیاه باشد پس جبر محال است
پس در ملک مختار مطلق جبری نیست و تمام عدل است و اگر چیزی بدون
فعل او پیدا شده بود تفویض در ملک فاعل مطلق بود و قدری فکر کن

که معقول است که تو فعلی از افعال خود را بکنی آن فعل خود بخود بعمل آید پس
نه نشینی و نشستن تو بعمل آید و نایستی پس ایستادن تو که کار توست و
مفعول توست و مصنوع حقیقی توست بعمل آید پس چون که تو نشستی
نشستن تو بعمل آمد و چونکه برخواستی برخواستن تو بعمل آمده پس فاعل
مطلق چیزها را پیدا آفرید آن چیزها پیدا شدند و اگر نیافریده بود معقول
نبود خود بخود پیدا شوند و تفویض واگذاردن فعل است بدیگری و
محال است که کسی بتواند فعل خود را بدیگری واگذارد پس نشستن خود را
و ایستادن خود را واگذارد بدیگری پس تفویض هم در ملک فاعل
مطلق محال است و او محال را نیافریده پس چون همه را او آفریده چیزی
خود بخود پیدا نشده پس تفویضی نیست و چون هر چیزی را او را او
آفریده و محال بود که او را او نیافریده باشد جبری نیست پس هر چیز را
در حد خود و مقام خود گذارده شد پس جبری نکرده و این گذاردن
و گذارده شدن هم از او نه این پیش از او است نه او پیش از این وا
گذاردن کار گذارنده است و تفویض بغیر نکرده گذاردن خود را و گذارده

شدن

شدن کار گذاشته شده است نه کار گذارنده پس جبری نشده
پس این مطلب عظیم را اگر از این بیان آسان نیابی گمان مکن که
از بیانی دیگر بتوانی یافت و اگر بگوئی بنابراین که جبری و تفویضی در
ملک مالک مطلق معقول نیست پس باید ظلمی هم در ملک نباشد
پس هر کس هر کاری بکند عدل باشد و تفویضی هم نباشد پس
کسی کاری را بکسی وانگذارد گویم همه ناخوشیها از آنجا است که مردم
از راه حق منحرفند و بگمان خود متصرف در تحقیق مسائل باری پس
عرض میکنم که جبر و تفویضی که در ملک خدا نیست و محال است بطوری
که یافتی اگر یافتی غیر از جبر و تفویض متعارف است که جبر بمعنی جور
و ظلم است و تفویض بمعنی محول کردن امری است بغیر و هر دو در
ملک هست و محال نیست پس قدری فکر کن تا این دو مطلب را
از هم جدا کنی و تمیز دهی پس ظلم این است که کسی کسی را بدون استحقاق
بیازارد و تفویض آن است که امر خانه و باغ را بدیگری محول کند
و این هر دو در جائی معقول است که دو شخص محدود ممتاز از یکدیگر

باشند پس شخص محدود مرکب معین شخص محدود مرکب معین را
ظلم کند بدون استحقاق یا واگذارد امر خانه و باغ خود را بغیر پس
این امر در میان دو محدود معقول است و هر دو بجا اما این دو
امر در میان علت و معلول و خدا و خلق جاری نیست چرا که خدا
محدود و مشخص و معین و مرکب نیست که بشخصی دیگر ظلم کند یا امر خود را
با او واگذارد او بسیط است و بی نهایت و چیزی نسبت با او وجودی
ندارد که او را جبری و ظلمی کند یا امر خود را با او واگذارد و اگر کسی او را
محدود گمان کند گمان او خطا است و او محدود نشده و هر کس نسبت
جبر و تفویض با و داده لا محاله او را محدود گمان کرده و بر خدای محدود خیالی
خود نقصی ثابت کرده و آن بتی است خیالی و خدا نیست باری قدری
از وضع این مختصر خارج شدم و فی الجمله اشاره بمطلب کردم بجهة آنکه
از این قبیل چیزها هم باعث اضطراب بعضی شده بود پس خواستم
رفع اضطراب ایشان را بطور اختصار بکنم و مقصود اصلی در این برهان
اثبات تاثیر اشیاء و نفع و ضرر آنها از برای انسان بود و انشاء الله معلوم

شد

شد پس چون اقتضای وجود هر چیز را یافتی که باید با او باشد
و محال است که با او نباشد پس واجب است که فواعل فواعل
باشند و تاثیر کنند در قوابل و ممتنع است که تاثیر نکنند و واجب است
که قوابل قوابل باشند و متاثر از فواعل شوند و ممتنع است که قوابل
نباشند و محال است که از فواعل متاثر نشوند خواه فواعل غیبیه
باشند یا شهادیه و همچنین قوابل خواه غیبیه باشند یا شهادی و اگر
گاهی به بینی که چیزی مانع است از تاثیر فاعلی در قابل آن مانع هم خود
فاعلی است و اثری دارد و اثر آن منع کردن است از تاثیر فاعلی در
قابلی پس اگر در این مطلب فکر کردی و مقصود را فهمیدی بالسراری
چند از سر خلقت آگاه خواهی شد و از شکوک و شبهات و
وسواس علمیه نجات خواهی یافت انشاء الله تعالی پس چون
این مطلب را یافتی در برهان آینده دقت کن تا فایز شوی بآنچه
فایز شدند فائزان برهان بدانکه صانع عالم چون عالم و قادر
و حکیم است ببرهانهائی که گذشت پس اگر بخواهد چیزی را به بندگان

برساند طریق رسانیدن را میداند و همچنین میتواند آن چیز را
برساند پس چیزی را که بمصنوعات رسانیده دانسته و توانسته و
خواسته که منع کرده و نه این است که چیزی بحسب اتّفاق روزگار بی اطلاع
و قدرت او پس اگر گاهی از جای خود حرکت کند اوّل او دانسته
و خواسته که آن گاه حرکت کند پس قدرت خود را بتحریک آن تعلّق
داده و آن را حرکت داده پس حرکت کرده و محال است که چیزی خود
بخود حرکت کند و او ندانسته و نخواسته باشد پس آنچه حادث میشود
در هر مقامی و در هر عالمی او احداث میکند آن را پس آن حادث میشود
بطوریکه در برهانهای گذشته فهمیدی پس در این مطلب بسیار فکر کن تا
بر یقین شوی و نباشی مانند عامه مردم روزگار که گمان میکنند که
حوادث روزگار اموری است که برحسب اتّفاق اتّفاق می افتد و
لکن کسی نیست که بگوید چیزی را که خدا ندانسته و نخواسته برحسب اتّفاق
روزگار اتّفاق میافتد چرا که در بسیار بسیار از مردم روزگار در
اعمال و افعال خود بلکه در خیالات و اعتقادات خود دهری هستند

اگرچه

اگرچه بر سبیل عادت بگویند خدائی است و هرچه حادث میشود او
احداث میکند دانسته و خواسته و این عادت را از آباء و پیشینیان
اخذ کرده اند و اصل این مطلب از اولیات است و حق است امّا چون این
مردم از روی عادت نفهمیده اقرار باین حق دارند پس نفهمیده
اقراری میکنند خود در اعمال و عقاید خود اعتنائی بامر نفهمیده ندارند
و خود تدبیرات و خیالات در تحصیل مرادات خود میکنند و بسا
آنکه در وقت تدبیر امور خود چنان غرق میشوند در فکر کردن و تدبیر
کردن که بالمرّه غافل میشوند حقیقی و بسا آنکه اگر کسی گفت توجّه باید
باو کرد جواب گوید که حواس ندارم که توجّه کنم و اگر احیاناً مرد مقدّسی
باشد و واقعاً هم بخواهد توجّهی کند بی اختیار خیال او متوجّه بامر او میشود
بطوریکه نمیتواند توجّه کند معروف است که شخص عالم مقدّسی در نجف
اشرف منزل داشت یکوقتی متذکّر شده که من در جمیع عمر خود دو رکعت
نماز با توجّه نکرده ام و همیشه هرچه را که فراموش کرده ام در بین نماز بیادم
آمده و مشغول آن چیز بوده ام تا از نماز فارغ شده ام پس اگر در این

حال مردم بی نماز محشور خواهم شد چراکه لفظ بدون قصد که نماز نیت
وقصد من همیشه در خیالات واهیه جولان کر بوده پس خواست تدارک
کند ونمازی با توجه بجا آورد در هرجا شروع بنماز کرد صدا و ندائی شد
که اورا از توجه باز داشت فکر کرد که باید رفت بجائی که صدا و ندائی
وآمد وشد نباشد تا با توجه نمازی بکنیم پس ازانجهت رفت بمسجد کوفه
معتکف شد در وقتی که مردم آمد وشد نداشتند پس خواست
نماز با توجهی بجا آورد پس خواست تکبیرة الاحرام را بگوید نظرش افتاد
بمناره مسجد وفراموش کرد که از برای چه کار آمده فکر این افتاد که
آیا این منار چند هزار آجر برده وچند خروار گچ مصرف رسیده وچه
قدر طول کشیده تا ساخته شده وچند استاد وعمله واکره کار کرده اند
وچند خرج آن شده باین خیالات مشغول نماز بود تا از نماز فارغ
شد وگفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته آنوقت بیادش آمد
که آمده بود نماز با توجهی بجا آورد از تعجب کرد از روی طعن بخود گفت ‏ حالت خود
معلوم شد تو آمده بودی منار بسازی نه نماز کنی باری اگر کسی

به بیند

به بیند که کسی شمشیر کشیده میخواهد اورا بکشد وبداند که اگر التماس کند داد
نمیشد نزد صاحب شمشیر التماس کند نه در نزد شمشیر چراکه میداند که شمشیر
از خود حرکتی ندارد پس اگر کسی در نزد شمشیر التماس کرد معلوم است
که صاحب شمشیر را نمی بیند واعتقاد ندارد وکسیکه صاحب شمشیر را ببیند
بالطبع توجه باو میکند وباو میگوید مزن وبشمشیر نمیگوید مبر وتوجه بشمشیر
نمیتواند کرد از ترس صاحب شمشیر واضطراب کشته شدن پس اگر
کسی جمیع موجودات را آلات واسباب در دست فاعل دانا وتوانا
نه بیند واعتقاد داشته باشد هرچه باو رسید از خوب وبد از نافع و
ضار از نزد او میداند پس در خوبیها شکر اورا میکند ودر بدیها
پناه باو می برد اللهم انی اعوذبک منک ومیداند که شکر کسی دیگر
بیفایده است وپناه بغیر او بردن بیحاصل است پس از او بخواهد وپناه
باو برد واز او بترسد واز او بگیرد وباو بدهد وکاری باغیر او نداشته
باشد باری پس قدری در این امر فکر کن که آیا ممکن است که حادثه
حادث شود وحادثه روی دهد واو ندانسته باشد واو نخواسته باشد

واو جاری نکرده باشد پس آنچه حادث شده و میشود جمیع را دانسته
و همه را خواسته و عمداً جاری کرده اگرچه بواسطهای بسیار باشد
پس کشتی را بواسطه باد حرکت داده و باد را بواسطه اشراق کواکب
و نظرات آنها احداث کرده و نظرات را بواسطه حرکات مختلفه افلاک
مقدر کرده و افلاک را بواسطه حیات آنها حرکت داده و حیوة را بواسطه
نفوس عالیه بحرکت آورده باری مقصود آن است که آنچه موجود شده
او دانسته و خواسته و ایجاد فرموده پس اگرچه کسی او را ندیده باشد
ولکن بطور یقین عقلی میتواند بفهمد و باستدلال یقینی ثابت کند که
آنچه موجود شده او ایجاد کرده با علم و قدرت و چون در برهانهای
گذشته فی الجمله تفصیل دادم در اینجا بهمین قدر اکتفا کردم پس اگر
در اینجا تاملی داشته باشی رجوع کن بآنچه پیش گذشت تا بر یقین ثابت
شوی و بگو که اگر امر چنین است که آنچه هست او ایجاد کرده و میکند
و آنچه نیست او نخواسته و ایجاد نکرده پس افعال و اقوال و اوامر
و نواهی چه ثمره دارد اگر او چیزی را خواسته که البته خواهد شد و آنچه را

که نخواسته

که نخواسته نخواهد شد پس کسانیکه این مطلب را دانسته اند باید از جای
خود حرکت نکنند و کسب و رزق ما یحتاج خود نکنند و تحصیل علم
ننمایند و عمل بعلم خود نکنند پس چرا انبیا و اولیا علیهم السلم در این
امور مانند سایر مردم در صدد این امور بودند و بلکه اهتمام ایشان
در نظام امور بیش از همه کس بود و مسامحه از این امور نداشتند پس اگر
چنین چیزها در خاطر تو خطور کند مسامحه مکن و قدری فکر کن که آیا نه
اینست که از جمله موجودات یکی اعمال و اقوال و اوامر و نواهی و امتثال
و عدم امتثال و حرکات و سکنات و اقتضاءات و لوازم آنهاست
و همه آنها را ایجاد کرده و میکند پس اگر مقدر کرده و خواسته که تو دارا
باشی اسباب دارائی ایجاد میکند و از جمله آن اسباب است حرکت
و کسب تو پس کسب خواهی کرد و اگر خواسته نادار باشی اسباب
ناداری را فراهم آورده و از آن جمله کسالت و کسب نکردن تو است
و اگر خواسته دانا و عالم شوی اسباب آن را ایجاد کرده پس علم ایجاد
کرده و عالم ایجاد کرده و عالم را در جائی قرار داده که تو بتوانی خدمت او

خدمت او برسی و از جملهٔ اسباب موفق کردن تو است بر تحصیل علم
پس حرکت خواهی کرد و نشاط خواهی داشت و از سایر مشاغل
منصرف خواهی شد و اگر خواسته جاهل باشی اسباب جهل را فراهم
آورده و ترا بخیالات واهیه گرفتار کرده و بمشاغل بسیاری ترا
گرفتار کرده و از جملهٔ آنها است کسالت و میل نداشتن بعلم و علما
و نرفتن خدمت ایشان و همچنین اگر خواسته که ترا از دیوار شکسته
نجات دهد ترا از زیر آن بیرون میبری پیش از افتادن آن و
نجات می یابی و اگر خواسته که ترا هلاک کند یا دست و پای ترا
بشکند کسالت خواهی کرد و بزودی از آنجا نخواهی گذشت تا دیوار
بر روی تو خراب شود و آنچه را که خواسته بعمل آید باری پس اگر فکر
کنی خواهی یافت که جمیع افعال و اعمال و حرکات و دعاها و تضرعات
از تقدیرات است و باید بشود لامحاله پس خواهی یافت که نباید
نشست و کسب نکرد و مال خواست و تحصیل علم نکرد و علم خواست و
عمل نکرد و ثواب خواست و از زیر دیوار بیرون نرفت و نجات خواست

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و گمان
مکن که از این قرار مردم مجبورند در کارهای خود و در بیکاریهای خود چرا
که اگر خواسته کسی عالم شود لامحاله نشاطی و توفیقی در او ایجاد میکند که
تحصیل کند لامحاله و اگر خواسته کسی جاهل باشد کسالت و مشغل از
برای او ایجاد میکند که نرود و تحصیل علم نکند و جاهل بماند و اگر بخواهد کسی
مؤمن شود انبیا و اولیا ایجاد میکند و خبر ایشان را باو میرساند و او را
موفق بر تحصیل ایمان میکند و اگر بخواهد کسی کافر شود شهوات نفسانیه
و میولات شیطانیه در او ایجاد میکند تا انکار انبیا و اولیا علیهم السلام
کند و کافر شود پس اگر او را عذاب کند مجبوری را عذاب کرده و اگر
مؤمنی را ثواب دهد مجبوری را ثواب داده و عذاب کردن مجبور
ظلم است و ثواب دادن مجبور مدحی ندارد پس چه بیگانگی و دوری
و عداوتی با کفار مجبور دارد که ایشان را عذاب میکند و چه خویشی و
قرابت و محبتی با مؤمنان مجبور دارد که بایشان ثواب میدهد و چه
عداوتی با فقرا دارد که ایشان را محتاج میکند و چه محبتی با غنیاء دارد

که ایشان را بی‌نیاز میکند و چه عداوتی با مریضان دارد که ایشان را
با خوشیها مبتلی کرده و چه محبّتی با اصحّی دارد که ایشان را سلامت
داشته و همچنین در باقی امور آب و خو و بدیهی از این قبیل وساوس در
سینه بسیاری هست خصوص کسانیکه فی‌الجمله درس حکمتی خوانده‌اند
و ریاضتی کشیده و براه و رسم اهل تصوّف رفته‌اند و چنین گمان
میکنند که بحاق امور رسیده‌اند و فهمیده‌اند که موجودات مجبورند
ولکن انبیا و اولیا علیهم السّلم این امر را از جهّال مخفی داشته‌اند
که نظم عالم برجا باشد و هرکس بخیال خود حرکتی کند که امور بانجام
رسد یا نعوذ بالله خواسته‌اند مردم را گول کنند و فریب دهند تا
مشغول امورات ایشان شوند پس در این مطلب بسیار فکر کن
تا بر حقیقت امر اطلاع یابی و رفع وساوس را از خود کنی اگر اعتنائی
با انبیا و اولیاء علیهم السّلم نداری و اگر اعتنائی بایشان داری و
میدانی که از اهل دنیا نبوده‌اند و عالم و دانا و حکیم بوده خیانت کار
و فریب دهنده نبوده‌اند و امین و صادق بوده‌اند پس اکتفا

بقول

بقول ایشان کن و اعتقاد کن که یقیناً جبری و تفویضی نیست و فکرهم
مکن مطلق و با اعتقاد جازم بگو اگر جبر بود ایشان پیغمبر نبودند که هست
و اگر تفویض بود پیغمبر نبودند هست و پیغمبر بودند که هیچکدام نیست باری
اگر بخواهی بدانی که جبر و تفویضی معقول نیست و امر واقع صرف اختیارات
بشرط آنکه اختیار را بمعنی تفویض معنی نکنی چنانکه بسیاری از منتحلین
اختیار را بمعنی تفویض معنی میکنند و اثبات آن را میکنند و غافلند
که قبح تفویض از قبح جبر بیشتر است که جبر نقصی در افعال خداوند است
که او ظالم است و عادل نیست و تفویض اثبات شرکاء بسیار است
از برای خدا پس در این باب اگر مبتلی بوسوسه شده فکر کن
که فاعل اگر فعل نکند فاعل نیست و مفعول اگر نشود مفعول نیست پس
فاعل باید بکند و مفعول باید بشود پس کردن فعل فاعل است و شدن
کار مفعول پس بگوئی زید نماز کرد و نماز شد پس اگر زید نماز نمیکرد
نماز نماز نمیشد و اگر نماز نماز نمی‌شد زید نماز نمیکرد پس زید و نماز — نماز کردن
شدن نماز همراهند و وقتی که زید نماز کرد نماز نماز شد و وقتی که

نماز نماز شد زید نماز کرد و هر دو وقت یکوقت است پس اگر نماز
نماز نشد زید نماز نمیکرد و محال است که نماز نماز نشود و زید آن را
نکند پس زید تفویض نکرده نماز کردن را که فعل او است بخود نماز
یا بغیر بلکه خود وحده لا شریک له نماز کرده پس تفویض محال است
و البته نماز زید را زید باید بکند و محال است که نماز زید را غیر زید
بتواند بکند و محال است که نماز زید در عالم موجود شود و زید نماز نکند
و همچنین محال است که نماز زید در عالم موجود نشود و با اینکه موجود نشده زید
نماز کرده باشد پس جبر نشده و جبر مانند تفویض محال است و امر که در
میان است امر ممکن است نه دو امر محال و نه یکی از دو امر محال چنانکه هر
یک از این اقسام را جماعتی گمان کرده اند پس بعضی جبری صرف شده اند
و بعضی به تفویض صرف قائل شده و بعضی بگمان خود حدیث را معنی
کرده اند که فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین پس گفته شد که
جبر صرف کفر است و تفویض صرف شرک است اما جبر ممزوج با تفویض
ایمان است مانند آتش صرف گرم است و آب صرف سرد است اما آب و
آتش نیمگرم است

و آتش نه گرم است و نه سرد و چون همین مثال را ذکر کرده بودیم هم
مثال خود او را ذکر کردم و بیچاره غافل شده که چیز ممزوج از آب و
آتش هم گرم است و هم سرد پس ممزوج از کفر و شرک هم کفر است و هم
شرک پس قدری فکر کن که دو محال هر دو با هم محال اند و هر یک جدا
جدا هم محال است و محال محال است که موجود شود اما ممکن است و آن
امر ممکن این است که زید نماز کند و نماز نماز شود پس همین منوال فهم
طور خلقت خدا را جل شانه بشرط آنکه او را متغیر و متحول فرض نکنی مانند
زید که متغیر شود و حالا بحالا میشود و نماز میکند پس خداوند عالم همه موجودات را
آفریده و همه موجودات آفریده شدند اگر او نمی آفرید محال بود اینها آفریده
شوند و اگر آفریده نمیشدند محال بود که او بیافریند و این دو محال دو محال اند
و هر یک هر یک هم محال است با هم و بی هم هم محال اند و لکن آفریدن و آفریده
شدن دو امر ممکن هستند و هر دو با هم ممکن اند و بی هم محال اند پس او آفریدن
و آفریدن بچیزی کسی واگذار نکرد پس تفویض نکرد و آفریده شدن کار
موجودات بود پس آنها موجود شدند پس جبری لازم نیاید و بیش از این بیان

از وضع کتاب خارج است و شاید تعقل این بیان از برای بعضی مشکل باشد
پس عرض میکنیم که اگر خداوند عالم جل شانه چیزی را نیافریند چیزی خلق
نشود نه خوب و نه بد چنانکه در قدسی فرموده انا الله لا اله الا انا
خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر و ویل
لمن اجریت علی یدیه الشر ولکن فکر کن آیا جبر و ظلمی کرده یا نه
یا تفویض امر خود را بکسی کرده یا نه پس عرض میکنیم که جبری که بمعنی ظلم است
این است که کسی نتواند کاری را بکند پس باو بگویند بکن و اگر نکند او را
عذاب کنند یا نتواند ترک کاری را بکند پس باو بگویند ترک کن پس چون
ترک نکند او را عذاب کنند یا طلبی که از کسی ندارند مطالبه کنند یا طلبی که
از کسی دارند او نه دهد و امثال این امور و تفویض آن است که کسی کار خود را
بدیگری واگذارد پس بگوید تو بعوض من بخور و بیاشام و بخواب و برخیز
و راه برو و امثال اینها پس عرض میکنیم که از این قبیل جبر و تفویض در میان
خدای بی نهایت و بسیط حقیقی جل قدسه و میان خلق او معقول نیست چرا
که خلق محدودند و مرکب و او ذات بسیط و بی نهایت حقیقی و خلق محدود

مرکب

مرکب در ذات بسیط نیست که جبری و تفویضی بکسی بکند یا عدل بکار برد
و مطلقا معامله معقول نیست میان ذات او و غیری چرا که غیری در رتبه ذات
او نیست و اگر بخواهم این مطلب را که بی نسبتی میان ذات بسیط و خلق باشد
تفصیل دهم از وضع رساله بیرون میروم و از ملالت حال شما میترسیم پس
اگر طالب تحقیق این مطلب باشید کتب مشایخ اعلی الله مقامهم با آن مشحون است
باری پس از این قبیل جبر و تفویض بلکه مطلق معاملات در میان اشخاص که دو
که هر یک محدودند در حد خود و در حد دیگری نیستند معقول است پس شخصی به
شخصی معقول است ظلمی یا عدلی کند یا چیزی از او بگیرد یا او را نصرت کند یا خذلان
نماید یا او را بر سر آب و ملک خود گذارد و بگوید بسپاه یا رعایا که حکم این حکم من است و
اطاعت این اطاعت من و مخالفت با این مخالفت با من مثل همه حکامی که از جانب
سلاطین منصوب میشوند پس از این قبیل ظلمها و عدلها و تفویضها در صفات
معقول است که تعلق داشته باشد و صفات مقترنه بخلق عبارت از ذاتی است که
مقترن با چیزی نیست چرا که با او چیزی نیست پس آب با آتش ظلم میکند به
ذات جسم چرا که ذات جسم آب نیست چنانکه آتش نیست و آب ابدا د

[illegible]

کیاهها میکند نه ذات جسم چرا که در ذات آن آب و گیاه نیست و شمس اینارا
نباتات میکند نه جسم چرا که در جسم شمس گیاه نیست و آسمان بر زمین گردش
میکند نه ذات جسم چرا که ذات جسم آسمان نیست ولکن در مقام صفات متعلقه و زمین
باشیاء جسم است یا صفات عارضه صفات در مقام تعدد و تکثر پس آب جسم بارد و رطب است
و آتش جسم گرم و خشک است و آفتاب جسم نیر است و آسمان جسم دوار است
و زمین جسم ساکن است و در هر یک از اینها جسم است چرا که آن محدود نیست
پس آب چون محدود است در آتش نیست و آتش چنین محدود است در آب نیست
و جسم چنین بحد آب و آتش و سایر اجسام نیست در همه هست نه مانند داخل
بودن چیزی در چیزی و خارج از همه اجسام است نه مثل خروج چیزی از چیزی
پس چون قدری فکر کنی خواهی یافت که جمیع معاملات از خوب و بد و نافع و ضار
و عطا و منع کلا در میان متعددات محدوده معقول است و در میان این
متعددات ظلم و عدل هر دو هست و بسا آنکه صورت ظاهری ظلم و عدل
بر یک نسق نباشد پس طبیب حاذق بصاحب ناخوشی محرقه میگوید عسل بخور
و اگر زاد و بترسند که میخواهد او را حبس میکنند و اگر تکلف کنند لبالب او را

بزنند

بزنند و بترسانند و همه اینها را مریض کراهت دارد و ظلمی
پندارد و در واقع عدلی واقع شده که ما فوق ندارد بلکه از
عدل گذشته و طبیب و مادر و پدر و سایر پرستارها با فضل و کرم با
او معامله کرده اند اگر چه بصورت ظاهر حبس و منع و ضرب و شتم بوده
و هم چنین شاید پیره زنهای نادان دل رحم بگویند چرا عسل باو میدهند
و شاید اصرار کنند و عسل باو بخورانند و او را بکشند اگر چه بر حسب
ظاهر آن عجوزه ترحم کرده و گریه و زاری کرده و ناخوشی را از
خود ممنون کرده و صورت ظاهر این ترحم عدل است و باطنش
ظلم و عداوت پس چون این مطلب را یافتی قدری در کار دنیا و اهل دنیا
فکر کن که کدام امر ایشان در واقع ظلم است اگر چه بحسب ظاهر شدید
باشد پس گفتند راست بگو و دروغ مگو و حسود نباش و منافق
مباش و مال خود را بخور و مال مردم را مخور و با زن خود مباشرت
کن و بزن و بچه مردم خیانت مکن و در منزل خود باش و بمنازل
مردم را برای خود ایشان بدان و حقد و حسد نداشته باش و بخل

وچنین نداشته باش و تکبر بر مردم مکن و در جهل ساکن مباش و تحصیل
علوم بکن و چون خوردی زیاد مخور و چون آشامیدی زیاد میآشام
و چون خوابیدی زیاد مخواب و چون بیدار شدی زیاد تنگ مباش و چون
جماع کردی زیاد اصرار مکن و چون با زن نشستی زیاد منشین و زیاد
معاشرت با مردم مکن و کم معاشرت مکن و بقدر حاجت صدای خود را
بلند کن پس اگر مخاطب در پهلوی تو است آن قدر صدا را بلند کن که بشنود
واگر در آخر مجلس است بلندتر و اگر بیرون است بلندتر و هکذا امثال این
معاملات که چون فکر کنی خواهی یافت که جمیعاً عدل است بلکه فضیلت است
که جمیع منافع تورا تعلیم تو کرده اند که اگر تو تکلف کنی مردم دیگر هم تکلف
کنند و هر معامله که تو با ایشان کنی همان معامله را با تو بکنند پس مال
تورا ببرند و با زن و فرزند تو رفیق شوند و با تو خیانت کنند و همه
اینها ضرر بود از برای تو واقعاً اگرچه بحسب ظاهر خیال کردی مال مردم را
خوردی و سیر شدی و منتفع شدی پس در این مقام اگر بخواهم تفصیل
دهم موجب ملال است و نوع مسئله معلوم شد از برای عقلای عالم

واگر بگوئی

واگر بگوئی که آنچه گفته شد ظاهراً حق بود و انبیا و اولیا علیهم السلام
صلاح و فساد مردم را با ایشان گفته اند ولکن در واقع ظلم شده چرا که
کاری را که من باید بکنم لامحاله باید بکنم لامحاله خواهم کرد و نتوانم نکنم
چنانکه در بیانات گذشته تو اهم اشعاری باین مطلب داشت چرا که گفتی
هرچه را که صانع خواسته موجود کند میکند لامحاله و آنچه را که نخواسته
موجود نکرده پس از آنجمله است افعال و اقوال و اعتقادات چه خوب
و چه بد پس اگر خواسته که من گرسنه شوم میشوم و اگر خواسته چیزی بخورم
میخورم و اگر خواسته حلال بخورم میخورم و اگر خواسته حرام بخورم میخورم
و اگر خواسته گرسنه نشوم نمیشوم و اگر خواسته نخورم نمیخورم و اگر خواسته
سفری بکنم میکنم و اگر نخواسته نمیکنم مثل آنکه شخص غیب گوئی صادق
خبر دهد که فردا گرسنه خواهی شد و چیزی خواهی خورد و بجنگ خواهی
رفت و فتح خواهی کرد یا شکست خواهی خورد پس چون فردا شود
آنچه را که خبر داده لامحاله خواهد شد و نمیشود که نشود چرا که فرض این است
که خبر دهنده صادق است یا رمال است که ماهر در علم رمل

یا جفاری است یا منجمی است یا خواب راستی دیده یا فالی زده یا
از برای او کشف شده و امثال اینها پس عرض میکنیم چون در این
شبهه دقتی کردی در جواب هم دقت کن تا هدایت یابی ان شاء الله
تعالی پس عرض میکنیم که کارهای تو بعضی اضطراری است و بعضی اختیاری
در کارهای اضطراری نمیتوانی تخلف کنی مثل آنکه نمیتوانی گرسنه نشوی
و چون غذا خوردی نمیتوانی سیر نشوی و چون غذا بخار کرد نمیتوانی نخوابی
و چون بخارات در بدن تحلیل رفت نمیتوانی بیدار نشوی و چون شهوت
غلبه کرد نمیتوانی شهوت نداشته باشی و چون عارضه در ظاهر و باطن
روی داد نمیتوانی ناخوش نشوی و چون مرض شدید شد نمیتوانی
نمیری و اگر بخواهی نمیری نتوانی نمیری و نمیتوانی مغلوب غالبی نباشی
و چون چشم صحیح باشد و گشوده باشد نمیتوانی نه بینی و چون بر هم
گذاری نتوانی به بینی و چون گوش صحیح باشد و صدائی باشد نتوانی
نشنوی و چون مانع باشد نتوانی بشنوی و هر چه را که میدانی نتوانی
که ندانی و هر چه را که ندانی نتوانی که بدانی و اگر شبهه داری نتوانی

که نداری

که نداری و اگر یقین داری نتوانی که نداری و همچنین امثال این
امور اموری است اضطراری که ترا قدرتی و اختیاری در آنها
نیست و بعضی کارهای دیگر داری که اختیاری در آنها داری مثل
آنکه در حال گرسنگی اگر دو غذای مانند یکدیگر حاضر کنند میتوانی از
این بخوری و از آن نخوری و میتوانی با هم بخوری و میتوانی جدا جدا
بخوری و اگر دو غذای مختلف باشد و یک نافع و یک سمّ قاتل
میتوانی از نافع بخوری و نفع کنی و میتوانی سمّ قاتل بخوری
و هلاک شوی و اگر یک حلال باشد و یک حرام میتوانی از حلال بخوری
و میتوانی از حرام بخوری و اگر شهوت [غالب شود] میتوانی با زن خود مباشرت
کنی و میتوانی با زن غیر مباشرت کنی و میتوانی چشم و گوش بگشائی
و به بینی و بشنوی و میتوانی بپوشی و نه بینی و نشنوی و میتوانی گوش
بسخن عاقل دهی و میتوانی بلهو و لعب ساز و سرنا و غنا گوش دهی
و میتوانی که اگر جاهلی تعلم کنی و عالم شوی و میتوانی تعلم نکنی و جاهل
بمانی و میتوانی در شبهات خود از عالمی سؤال کنی و رفع شبهه

کنی و بر چنین شوی و میتوانی اعتنا نکنی و مشغول لهو و لعب و لغو
و زن و فرزند و خانه و بستان و خدم و حشم باشی و بحال
تزلزل از دنیا بروی باری از برای عاقل شکی در این دو
جور کار نیست و فرق میان آنها از آفتاب روشن تر است پس عرض
میکنیم که امور اضطراریه را مردم جبر و ظلم خیال کرده اند و بعضی
هم در صدد جواب این اضطرار بر آمده اند و نتوانسته اند از عهده
بر آیند چرا که چیزی که هست و همه کس آنرا می بیند و میفهمد نمیتوانند
از عالم بر دارند ولکن سخنی که هست این است که تو دقت کنی و بدانی
که معنی اضطرار دخلی بمعنی ظلم ندارد مردم در مخمصه مضطرند جبری
و ظلمی بآنها نشده و در جهاد مضطرند و ظلمی بایشان نشده پس بگو که
خدای قهار مضطر میکند کسی را ولکن بگو ظلم نمیکند کسی را و اگر بنا باشد
که خداوند برضای مخلوقات خلق کند و حال آنکه برزگر باران و گازر
آفتاب طلبد و این دو امر با هم جمع نشوند و محال است جمع آنها و
لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض

بلی نوعی

پس توقع بیجا مکن که صانع علیم حکیم بمشورت خلق جهال باری گر خلق
کند تا تو آرام گیری و بگوئی الحال ظلمی نیست پس عرض میکنیم که اگر این خلق
مضطر نبودند که لا محاله غذائی خورند بزودی زود بدن ایشان تحلیل
میرفت و میمردند و کدام جاهل است که لله و فی لله غذا خورد و اطفال
رضیع چه کنند و اگر شهوت در این مردم نبود که لله و فی لله زن میگرفتند
و شب و روز خود را بزحمت و ذلت می انداختند از برای زن و فرزند
خود و هم چنین در باقی امور اضطراریه فکر کن تا بیابی که همه اینها
بر نظم صواب است که بهتر از آن تعقل نمیتوان کرد و صلاح بنی نوع انسان
در آن است اگرچه آنها نخواهند و کراهت شدید داشته باشند مانند
مریض از دوای تلخ و تند و شور و مهوع و این عین عدل و حکمت و فضل
و کرم است که در دقیقه نبودی و نمیدانستی صلاح و فساد خود را تو را بر
نظم صلاح و فساد آفرید و اما امورات اختیاریه که چه بسیار واضح است
که بر نسق اختیار است و برای کسی در کارهای اختیاریه خود میتواند عمل کند و میتواند ترک کند چنانکه ذاتی
و لیکن بگو آیا در این امور تو را مضطر کند در فعل و ترک آنها پس اگر دزدی کنی در تمام آنها بزور

بزور

برند که بعد دزدی نکنی و مردم دیگر در امان باشند و اگر کسی را
بکشی ترا بکشند که مردم زنده باشند و این حدها بطور ظاهر است بجهت
ورزور جاری میشود ولکن علی العدل است و حکمت الهیه این است تا مردم جرأت
نکنند و بالطبع خود نروند و بر نظم حکمت و صواب روند و با وجود این حدود
شدید این مردم بر نظم صواب راه نروند پس اگر این حدود نبود چه
میکردند و یکدیگر را و همه شهرها را خراب میکردند و گوشت یکدیگر را میخوردند
چنانکه در فوت سلاطین می بینی که چه میکنند و نگو که با وجود همه اینها
کار بر آنکه صادق خبر داد خواهد شد و نمیشود که نشود چرا که عرض میکنیم که
حق است و هر چه را که صادق خبر داد که فردا میکنی خواهی کرد
لکن فکر کن که باختیار میکنی یا بی اختیار پس اگر قدری فکر کنی خواهی یافت
که باختیار میکنی و باختیار ترک میکنی و علم عالم الغیب مطابق است با خارج
پس خبر میدهد که تو فردا باختیار فلان کار را خواهی کرد یا باختیار
ترک خواهی کرد و تو در وقت عمل در خود می بینی که باختیار عمل میکنی
و در وقت ترک در خود می بینی که باختیار ترک میکنی و علم عالم

غیب

غیب هم مطابق بود با عمل تو در فعل و ترک تو پس دانست که تو
باختیار فعل خود را میکنی یا ترک میکنی پس علم عالم صادق را
اینکه مطابق بود با فعل و ترک تو را مجبور بفعل و ترک نکرد پس در این امر
بسیار فکر کن تا بیابی که خداوند خالق معقول نیست که جبری بکسی بکند
تمام مطلب را در یک صفحه نمیتوان نوشت در ضمن بیاناتی که عرض کردم جمیع
اقسام را بیان کردم اگر بدقت در آنها نظر کنی و همین قدر از بیان از
برای طالبان حق که میخواهند این مطلب را بفهمند کفایت کرد و کسی که لا عن
شعور تکلم کند و نخواهد بفهمد که خذلان شده و نخواهد فهمید اگر چه جمیع
دفترها بیان شود **برهان** از بیاناتی که عرض شد امید است که معلوم
شده باشد که صانعی از برای این عالم هست و این معنی را هر کس در
نفس خود میفهمد که او بخود ساخته و خود خود را نساخته چگونه نیست و حال
آنکه بعد از ساختن هیچکس مالک نفع و ضرر و مالک صحت و مرض و مالک
غنی و فقر و مالک حیوة و موت خود نیست و هم چنین پدران و مادران و سایر
بنی نوع او از امثال و اقران عاجزند که بتوانند خلق کنند امثال و اقران

عاجزند که بتوانند خلق کنند امثال و اقران خود را چگونه چنین باشد
و حال آنکه بعد از ساخته شدن هیچیک نتوانند که کسی را از هلاک
شدن نجات دهند پس صانعی که مانند امثال و اقران عاجز نیست این
عالم ساخته و چون ساخته قادر بوده و چون هر چیزی را بطور شایسته
قرار داده دانا و عالم بوده و چون آثار تدبیر از صانع او پیدا است
بطوریکه عقول در آن حیران مانده و در بیانات گذشته قدری
بآن اشاره شد پس دهر و طبیعت نیست چرا که آنها را فهم و ادراک
و تدبیری نیست چنانکه در بیانات گذشته گذشت و اگر کسی گمان
کند که دهر هم قادر و عالم و مدبر و حکیم است که گوئیم چنین کسی را ما خدا
گوئیم و شما اسم او را تغییر داده اید پس در معنی انکاری از خدای قادر
عالم مدبر حکیم ندارید پس کسانیکه ادعای نبوت کردند و بر طبق ادعای
خود خوارق عادات اظهار کردند و بنای تصرف در مملکت او گذاردند
و امرها و نهیها فرمودند و حدودی چند در مخالفت امرها و نهیهای
خود قرار دادند و آن حدود را جاری کردند و زدند و بستند و کشتند

وا سیر کردند

وا سیر کردند و غارت نمودند و خراب کردند و همهٔ اینها را
در حضور این صانع دانای قادر توانا بعمل آوردند پس دانستیم
که ایشان در ادعای خود صادقند پس اول ادعا کردند که
ما از جانب این صانع آمده ایم و او ما را بسوی شما فرستاده
پس اظهار خوارق عادات کردند پس چون دانستیم که اوست
توانا بطوریکه هر قوت و قدرتی هست از فضل قدرت و قوهٔ
اوست و دانستیم که اوست دانا بجمیع آنچه در ملک او هست و قوه
و قدرت داد بانبیای خود که بر طبق ادعای خود بکنند در
مملکت او آنچه را که بخواهند دانستیم او راضی است که ایشان این
ادعاها را بکنند بر طبق ادعای خود جاری شوند چرا که اگر راضی
بادعای ایشان و سایر اعمال ایشان نبود منع میکرد ایشان را
که نتوانند ادعاهای خود را بکنند و بر طبق آنها جاری شوند و اگر
نمیخواست که ایشان چنین کنند و راضی نبود نمیگذاشت چرا که
قادر بود که نگذارد و سلب قدرت از ایشان میکرد چرا که قدرت

از او بود پس چون قدرت بایشان داد که بتوانند بکنند آنچه را
که بخواهند دانستیم که او راضی است بکارهای ایشان و ایشان
آنچه را که میگویند و میکنند بقوت و قدرت و رضای او میگویند
و میکنند مانند آنکه اگر دیدیم بدن را که میگوید و می بیند و میشنود
و گاهی حرکت میکند و گاهی ساکن میشود یقین میکنیم که روح
آن بدن میخواهد که بدن چنین کارها را بکند و یقین میدانیم که
بدن بقوت روح و رضای آن این کارها را میکند چرا که بیقین
میدانیم که چون روح از بدن مفارقت کند بدن بخودی خود
نتواند که کارهای روحانی بکند پس اگرچه ما خود روح را نمی
بینیم و جمال با کمال آن را مشاهده نمیکنیم لکن چون بدنی را
دیدیم که میگوید و می بیند و میشنود و حرکت میکند و ساکن
میشود یقین میکنیم که در غیب این بدن روحی هست که آن روح
از زبان بدن میگوید و از چشم آن می بیند و از گوش آن میشنود
و از جوارح آن میدهد و میگیرد و یقین میدانیم که این کمالات

بدن از خود بدن نیست و کمالات روح است که از آن ظاهر است
و میدانیم یقینا که بدن بخودی خود گفتن و شنودن و دیدن
ندارد فما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی حال ازین
مثل حکمت آمیز پی ببر بتمام مطلب و بدان که انبیا و خداهم علیهم
السلام چنین حالتی را دارند که نمیگویند مگر بخدا و نمی بینند مگر
باو و نمیشنوند مگر باو و نمیدهند مگر باو و نمیگیرند مگر باو و
حرکتی نمیکنند مگر باو و ساکن نمیشوند مگر باو و اگرچه ذات او
روحی نیست در بدن ایشان ولکن روحی آفریده در بدن ایشان
که آن روح نمیخواهد مگر خواست او را و نمیکند مگر کردار او را
و آن روح طوری خلق شده که هرگز سبقت نمیگیرد بر خدای
خود بطوری که خواهشی ندارد مطلقا مگر خواست او را
و نمیکند هرگز مگر بمشیت او ولی قدری هوش خود را جمع کن
و قدری فکر کن در کارهای بدن که تمام آنها را میفهمی
بطور یقین که از روح آن صادر شده اگرچه آن روح را

نمی‌بینی پس چه خواهد بود حال کسانیکه مشیت الهی روح ایشان است
در بدن ایشان رسیده شده که لا یسبقونه بالقول و هم
بامره یعملون و بعلمه یعلمون و بقدرته یبصرون و یسمعون
و یتحرکون و یسکنون لا یستحسرون عن عبادته و هم بامره یعملون
ما ینطقون عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس چرا که انکار
روح نادیده را در بدن آن نمیکنی و شکی و ریبی در وجود آن
و تعلق آن ببدن نداری و اذعان و ایمان داری بطور یقین که
کارهای بدن از قدرت روح است و همه صادر از او است پس چرا
در امر خدای نادیده در وجود انبیای او علیهم السلام انکار داری
یا در تحیری که آیا ایشان از جانب او آمده اند یا نه و حرکت
و سکون و قول و فعل و امر و نهی ایشان از جانب او است یا نه پس
بدان که انکار تو در این مقام و تحیر تو از این است که نمیخواهی اقرار کنی
و نمیخواهی از تحیر در آئی و الا حجت خداوندی بر تو تمام است چه مهیای
جواب او باشی و اگر مهیا نیستی از برای جواب و میخواهی بهوا و هوس

راه روی مختاری انتقام او در کار است تو خواه اقرار کنی
بانتقام او یا نکنی و عن قریب خواهی رسید در جائیکه با انتقام
او مبتلا شوی و هر قدر اظهار ندامت کنی سودی نه دهد و هر قدر
تضرع و زاری کنی رحمتی شامل نشود چرا که او ارحم الراحمین است در
موضع عفو و رحمت است و مومنان باو دیده اشد المعاقبین است در موضع
نکال و نقمت او غیر مومنین باو دیده نعوذ بالله من غضب الله
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس چون وضع این رساله از برای
رفع شکوک و شبهات و رفع تحیر متحیرین مغرض و مرض است الی آخر
که در بیان جداگانه رفع آنها را بکنیم اگر خدا بخواهد و لا قوة الا بالله
پس قدری در بیان آینده نظر کن و فکر خود را بکار بر تا نجات
یابی اگر خدا خواسته باشد برهان در بیانات گذشته گذشت
بطور وضوح که آنچه در ملک خداوند عالم جل شانه موجود است
همه مخلوق او است و صانع این ملک همه را موجود کرده پس آنها موجود
شده اند پس اگر دیدی که آفتاب مثلا طالع شد بدانکه صانع

ملک خواسته که طالع شود پس طالع شده و اگر دیدی که آفتاب
غروب کرد بدانکه خدا خواسته که غروب کند پس غروب کرده
اگرچه تو خدا را ندیده و سخن او را نشنیده که بتو بگوید که من خواستم
آفتاب طلوع کند پس طلوع کرد و من خواستم که غروب کند پس
غروب کرد و لکن چون میدانی که اوست متصرف در ملک خود
و چیزی بخودی خود نمیتواند حرکت کند یا ساکن شود مگر آنکه او
خواسته باشد که متحرک شود یا ساکن شود پس میدانی که طلوع
و غروب آفتاب بحول و قوه اوست و بخواست و مشیت اوست
اگرچه نور او را ندیده و صدای او را نشنیده پس بهمین طور بدان
که آنچه در ملک شده و میشود همه را او خواسته و آنچه نمیشود او
نخواسته و از جمله چیزهائی که در این ملک شده این است که جماعتی در
میان مردم ظاهر شدند و ادعای پیغمبری کردند و ادعای ایشان را
بعضی از مردم شنیدند بگوش خود از زبان ایشان و بعضی بواسطه راویان
و حاکیان شنیدند نه از زبان خود ایشان تا این زمان که خبر ادعای

ایشان

ایشان بما رسیده و در این قدر از بیان تحیری و شکی از برای عاقلی نیست
پس بهمان قاعده که گذشت بدان که اگر خداوند عالم جل شانه
نمیخواست که ایشان ادعای پیغمبری کنند نکرده بودند پس چون
ادعای پیغمبری کردند یقیناً خدا خواسته بود که ادعا کنند و اگر
خداوند عالم جل شانه نمیخواست که خبر ادعای ایشان بما برسد
نمیرسید پس چون خبر ادعای پیغمبری ایشان بما رسید یقین دانستیم
که او خواسته که خبر پیغمبری ایشان بما برسد و در این مطلب باین
قدری که عرض کردم شکی و شبهه از برای شخص عاقل باقی نمیماند
که آنچه در ملک خداوند عالم جل شانه موجود شده همه بمشیت
الهی موجود شده و همه برضای او موجود شده چراکه اوست
قادر علی الاطلاق بطوریکه هیچ مخلوقی مانع قدرت او نمیتواند
شد یقیناً و هرچه را که خواسته و راضی بوده که خلق کند خلق کرده
یقیناً و هرچه را که نخواسته خلق کند خلق نکرده یقیناً و هیچ مخلوقی
نمیتواند خلق کند چیزی را که او نخواسته یقیناً اگرچه آن چیز عمل کسی

باشد چراکه اوست خالق همه چیزها و از جمله چیزها اشخاص‌اند
و از جمله آنها اعمال آن اشخاص است چنانکه خود او از خود خبر
داده و فرموده خلقکم و ما تعملون یعنی او خلق شما را و خلق کرده
کرده اعمال شما را و فرموده قل الله خالق کل شیء و فرموده
هل من خالق غیر الله پس برهان عقل و نقل بطور قطع معلوم
شد که آنچه در ملک او موجود است او است خالق آن پس او هر آنچه خواسته
وخلق کرده و هرچه نیست او نخواسته وخلق نکرده واحدی از
مخلوقات نمیتوانند که تغییر دهد چیزی را در ملک او مگر بخواست
و مشیت او و اگر بگوئی بنا بر این قاعده که تو گفتی کل چیزها
از نزد او آمده پس او را مواخذه از کسی در عمل نباید باشد
و چون او حق است و کارهای خود را بحق کرده پس همه مخلوقات
بحق واقع شده‌اند پس همه را باید حق دانست و صلح کل باید
داشت با کل چیزها و باطل خدا نیافریده که در مقابل حق
باشد چنانکه بعضی از اهل باطل گفته‌اند و بنای آن

اینست

اینست که صلح کل دارند با کل و اگر امر چنین باشد پس کسیکه
صلح کل با کل ندارد خطا کار است از اینست که بستر خلقت آگاه نیست،
و شخص جاهل است که از روی جهل و نادانی جنگی با کسی دارد یا آنکه
اگر بر سر خلقت آگاهی دارد در واقع جنگی با کسی ندارد ولیکن
باصطلاح جنگ زرگری دارد از برای نظم بلاد و عباد تا آنکه
جهال و صاحبان هوا و هوس فسادی در مملکت نکنند تا اهل عالم
در رفاه و استراحت باشند و در واقع جنگی نیست و باطلی
و اهل باطلی نیست چراکه هرچه هست همه از جانب اوست پس بنا
بر این قاعده اهل هر مذهب و دین باطل یکوقتی در عالم
موجود بوده‌اند خداوند عالم جل شانه خواسته که ایشان موجود
باشند و ایشان را خلق کرده و هر ادعای باطلی که کرده‌اند
خداوند عالم جل شانه که آن ادعا را بکنند و آن ادعا را در
وجود ایشان خلق کرده و خبر ادعای ایشان را خواسته که باهل
زمان لاحق برسد پس از این جهت خبر ایشان باهل این زمان

رسیده پس بنابراین قاعده همه برحق بوده اند چراکه همه بخواهشت
الهی و مشیت او موجود شده اند و بنابراین قاعده هر کافری
و کفر هر کافری و هر فاسقی و فسق هر فاسقی را خداوند عالم جل
شانه خلق کرده و خواسته که خلق کرده و راضی بوده که خلق
کرده و اگر نمیخواست و راضی نبود خلق نمیفرمود پس بنابراین
قاعده تو را چه بر این داشته که میخواهی اثبات حقی کنی و باطلی
در مقابل آن میخواهی اثبات کنی و بنابراین قاعده که گفتی
جمیع باطلها بخواست خدا موجود شده و چون بخواست او است
باطل نیست و حق است نعوذ بالله پس اگر چنین خیالی و گمانی
کردی عرض میکنیم که اگر تو در دین خود با بصیرت هستی که میدانی
معنی کلام مرا تصدیق خواهی کرد مراد و مقصود من و اگر با
بصیرت نیستی تعجیل مکن در تکذیب من و مباش مانند جماعتی
که خداوند عالم جل شانه از حال ایشان خبر داده و فرموده
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله کذلک کذب

الذین

الذین من قبلهم فانظر کیف کان عاقبة الظالمین پس هوش
خود را جمع کن و گوش بده تا بیایی اثبات حقی میکنیم و صلح
کل را با کل باطل میدانیم و اثبات بطلان آن را بحول الله میکنیم
پس عرض میکنیم که اگرچه جمیع موجوداتی که هستند همه مخلوق اویند
و او خواسته و خلق کرده و اگر نمیخواست خلق نمیفرمود ولکن خلق
خود را بر نظم حکمت خلق کرده پس سفیدی را بر روی سفید و سیاهی
بر روی سیاه و کثافت را بر روی کثیف و لطافت را بر روی
لطیف آفریده و هر موصوفی را در صفت خود آفریده و هر
صفتی را بر روی موصوف خود آفریده و هر صفتی را دلیل موصوف
خود قرار داده و هر اثری را دلیل مؤثر خود قرار داده و هر فعلی را
دلیل فاعل خود قرار داده و هر عملی را دلیل عامل خود قرار داده
و بر همین نسق هر حقی را از برای صاحبان حق قرار داده و هر باطلی را
از برای اهل باطل آفریده و هر ایمانی را در دل مؤمن ثبت
کرده و هر کفری را از برای کافری قرار داده و هر عدلی را از

برای عادل آفریده و هر فسقی را در فاسقی قرار داده و بر همین
نسق هر صفتی از برای موصوف خاص آفریده پس در جمیع مرات
مخلوقات صفات با موصوفات قرینند و صفت هر چیزی
بیان کننده موصوف خود است پس سفیدی بطور علانیه دلالت
میکند که موصوف آن سفید است و سیاهی بطور وضوح بیان
میکند که موصوف آن سیاه است بطوریکه همه صاحبان چشم
این مطلب را معاینه میکنند پس باین قاعده لطیفه بدان که جمیع
صفات زبانها هستند گویا بطور فصاحت بیان موصوفات
خود میکنند بلغتی که عرب و عجم و هر صاحب لغتی در لغت خود
و هر صاحب زبانی بزبان خود آن زبان فصیح را میفهمد پس
صفت بزبانی تکلم کرده که با همه زبانها سازگاری دارد
و بهمه زبانها از برای صاحبان زبانها بیان موصوف خود را
کرده و بصدق و راستی تکلم کرده که شایبه کذب و خفائی در آن
باقی نمانده و خداوند عالم جل شانه خواسته که صفتی دلالت

بر موصوف خود بکند و راضی بوده از این جهة ایجاد فرموده هر صفتی را
از برای موصوف معینی پس چون متذکر این مطلب شدی قدری فکر کن که
خداوند عالم جل شانه حق و باطل را بر همین منوال آفریده پس حق را
دلیل حقیت اهل حق قرار داده و باطل را دلیل بطلان اهل باطل قرار
داده که مانند سفید و سیاه از یکدیگر جدا شده اند و والله مانند
روز و شب از یکدیگر ممتازند و از این جهة خداوند عالم جل شانه
در مقام بیان حق از باطل از همین قبیل آیات بینات نازل فرموده
و بطور تعجب فرموده هل یستوی الظلمات والنور والظل والحرور
و هل یستو الاحیاء والاموات و هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و مراد از این قبیل آیات این است که حق و باطل مانند
شب و روز است و مانند سایه و آفتاب است و مانند زندگان و مرده
گان است پس تعجب این است که روز در نزد این مردم مشتبه بشب
نیست و سایه در نزد ایشان مشتبه بآفتاب نیست و مردگان در نزد
ایشان مشتبه بزندگان نیستند و حق و باطل که مانند اینها است

یکدیگر ممتاز نند این مردم اظهار تحیر در آن دو میکنند و گمان میکنند که
حق شبیه است بباطل و باطل مشتبه است بحق یا انکار حق میکنند و همه
اهل عالم را بر باطل میدانند یا همه را بر حق میدانند و همه بر حق دانستن
باطلی است از باطلها باری چون مستدرک این مطلب شدی قدری در
احوال و صفات و اوضاع این مردم فکر کن تا بر بصیرت شوی در
دین خود و نجات یابی انشاء الله پس اولاً جمیع مردم را بدو قسم کن
پس قدری نظر کن که بعضی از مردم ادعای نبوت و حقیت را داشتند
و بعضی از ایشان انکار نبوت و حقیت را داشتند و گمان نمیکنم که عاقل
بگوید که امر چنین نیست چرا که این مطلب واضح بداهت اهل عقول است
کدام چنین است پس اگر تو واقعاً طالب حقی بدان که جماعتی که انکار
نبوت و انکار وجود حقی را در دنیا دارند آن جماعت از اهل
حق نیستند چرا که خودشان فریاد میزنند که پیغمبری و حقی در دنیا
نیست پس کدام دلیل واضح تر و روشن تر از انکار خودشان که ایشان
از اهل حق نیستند و اگر تو طالب حقی بعد از اصرار در انکار ایشان

تحری

تحری از برای تو باقی نخواهد ماند که ایشان از اهل باطلند و خداوند
جل شانه ایشان را بنفس انکار ایشان بر باطل آفریده و اگر تو عاقل
باشی نباید تحری در بطلان ایشان داشته باشی و اگر خود تو داخل منکرین
وجود اهل حقی در دنیا بر خود تو مخفی است بطلان خود تو پس باز تحری در
بطلان خود نداری و کسی را دعوت به بطلان خود نمیتوانی کرد چرا که اگر حقی نیست تو هم
با قرار خود تو و اصرار در انکار خود تو تو هم بر حق نیستی و نباید احدی را
دعوت بسوی خود کنی و احدی نباید تصدیق تو را بکند مگر در بطلان خود
تو که تو ادعا داری پس حق منحصر شد بآن جماعتی که در مقابل منکرین حق
ادعای وجود حقی میکنند پس جماعتی که منکر وجود حقی در دنیا هستند
باتفاق خود ایشان و اهل حق بر باطلند اما اتفاق خودشان که
معلوم است که انکار وجود حق است در دنیا و اما اتفاق اهل حق
که بسی واضح است بر بطلان ایشان پس شخص عاقل نباید تحری در
بطلان ایشان داشته باشد پس با راحت تمام بدون تحری نباید
در احوال این جماعت و بطلان ایشان تحری داشته باشد پس باید

رجوع کند با آن جماعتی که ادعای حقیت را دارند و از احوال
آنها باید تفحص کند تا بیابد که واقعاً حقی در دنیا موجود است یا آنکه
این حرف محض ادعا است و اصلی ندارد پس چون شخص عاقل
طالب حق طرح کرد جماعت منکرین وجود حق را در دنیا و از
تفحص در احوال ایشان در راحت شد دیگری در بطلان ایشان باتفاق
خودشان و اهل حق از برای او باقی نماند پس رجوع کرد بجماعتی که
ادعای حقیتی دارند پس قدری در احوال این جماعت باید فکر
کند پس اگر تو طالب حقی و عاقلی در حال این جماعت فکر کن پس اگر
قدری فکر کردی خواهی یافت که ایشان بر دو قسمند یک قسم از
ایشان پیغمبرانند و قسمی دیگر تابعان پیغمبرانند پس قسم اول ادعا
کردند که ما پیغمبرانیم از جانب خدای شما بسوی شما که وحی میشود بما
درباره خود و شما از جانب خدای شما مصالح و مفاسد و منافع
و مضار و حلال و حرام و خوب و بد ما و شما و دلیل بر اینکه وحی
میشود این امور و ما آنکه شما عالم دانای بغیب نیستید و نمیدانید

که ما در ادعای

که ما در ادعای خود صادقیم یا نه اینکه خدای شما بر دست ما جاری کرده
اموری چند را که شما نتوانید آن امور را مشاهده کنید و علانیه به
بینید و بدانید که آن امور اموری است الهی و کارهائی است
که در قوه و قدرت بنی نوع انسان نیست و اسم آن کارهای خدائی
معجزات است که تمام بنی نوع انسان عاجزند که آن کارها را بعمل بیاورند
پس بر طبق ادعای پیغمبری معجزات چند را آشکار کردند و کارهای خدائی
را از ایشان تصدیق کردند ایشان را در آن کارها و در ادعای پیغمبری
آنها و مطیع و منقاد ایشان شدند پس این جماعت دو قسم شدند قسمی
مطاعان و قسمی مطیعان و قسمی پیغمبران و متبوعان و قسمی امتان و
تابعان و قسمی مفترض الطاعة و قسمی لازم الاطاعة پس تفحص کن
که ایشان بخواست خدا و رضای او و حول و قوة او ادعای حقیت
کرده اند و اگر خداوند عالم جل شانه نمیخواست که ایشان ادعای
حقیت کنند نمیتوانستند این ادعا را بکنند و اگر از جانب او نبودند
کارهائی که در قوه بشر نبود از دست ایشان جاری نمیکرد پس تفحص کن

که ایشان از جانب او این ادعا را کرده‌اند و از جانب او اظهار معجزات
کرده‌اند اگرچه تو خدا را ندیده و از او نشنیده که بتو بگوید که ایشان
بر حقند و از جانب من آمده‌اند چنانکه اگر آفتاب را دیدی که طلوع
کرد یا غروب کرد دانستی که خدا خواسته و راضی بوده که طلوع کند
یا غروب کند اگرچه خدا را ندیده بودی و از او نشنیده بودی که بتو
بگوید که من خواستم و راضی بودم که آفتاب طلوع کند یا غروب نماید
و اگر بگوئی که کفر کافر و فسق فاسق را هم بنابراین قاعده خدا خواسته
و راضی بوده که اگر او نمیخواست و راضی نبود کافر نمیتوانست بخودی
خود کافر شود و فاسق نمیتوانست بخودی خود فاسق شود پس چون بخواست
و رضای او کافر کافر و فاسق فاسق شده نباید مؤاخذه از ایشان کند
و ایشان را بعذاب خود معذب کند پس چنین گمانی کردی و خواستی
حقیقت واقع را بفهمی قدری هوش خود را جمع کن و قدری در
بیانی که عرض میکنیم فکر کن تا حقیقت امر بر تو ظاهر شود پس عرض میکنیم
که کافر وقتی کافر میشود که خداوند عالم جل شانه بزبان بیان

پیغمبران خود و اظهار معجزات از دست ایشان حجت خود را بطور
علانیه واضح و ظاهر کند و امر خود را بطور وضوح بکافر برساند
و حجت خود را بر او تمام کند و کافر را فهم و شعوری عطا کند که بتواند
امر واضح او را بفهمد و قدرتی باو عطا کند که بتواند قبول امر او را
بکند و بتواند قبول نکند و انکار کند پس اگر با اتمام حجت الهی و توانستن
قبول و انکار انکار کرد آنگاه کافر شود و اگر اتمام حجت خود را باو نمیکرد
یا اگر اتمام حجت خود را میکرد و مع ذالک کافر نمیتوانست قبول امر
او را بکند کافر نمیشد و در واقع حجت او تمام نشده بود بر کافر چرا که
اگر نمیتوانست قبول امر او را بکند تکلیفی نداشت چنانکه اگر بانسانی
بگویند بآسمان بالا رو و او نتواند بالا برود هیچ دانائی از او مؤاخذه
نکند که چرا نرفتی در وقتی که بتو گفته شد که بالا رو پس بدان که خدای
دانای عادل رؤف رحیم تا حجت خود را بر کافر تمام نکند و قدرت
قبول و انکار هر دو را باو عطا نکند و او بعد از اتمام حجت و توانستن
قبول و انکار انکار نکند او را کافر نداند و از او مؤاخذه نماید

پس بدان که کافر بعد از اتمام حجت و اختیار خود کافر شده پس از او
مؤاخذه خواهد شد که چرا کافر شدی و هم چنین فاسق تا امر را
بر او واضح نکنند و پس از وضوح قادر نباشد بر اطاعت و مخالفت
و مخالفت نکند فاسق نشود پس چون امر را بر او واضح کردند و توانست
اطاعت و مخالفت کند و مخالفت کرد فاسق شد پس بدان که کفر
کافر و فسق فاسق را هم اگر خداوند بسوء اختیار خود ایشان نخواسته بود
ایشان نمیتوانستند کافر و فاسق شوند پس بدان که خداوند منتقم جل
شانه کفر کافر و فسق فاسق را بسوء اختیار خود ایشان خواسته
و راضی بوده و میخواهد که انتقام از ایشان بکشد و خواهد کشید
و راضی بانتقام از ایشان خواهد بود و چون تفصیل این مطلب پیش
از این گذشت همین قدر در اینجا اکتفا شد و اگر در اینجا درست
مسئله را نیافتی برگرد و در مقام تفصیل فکر کن تا بیابی اگر خدا بخواهد
و اگر بگوئی که این مطلب در زمانی که مردم در حضور پیغمبران علیهم السلام
حاضر بودند و خودشان برای العین مشاهده معجزات واضحه ایشان را

کرده بودند و حجت خداوند جل شانه بطوری که گفتی بر ایشان
تمام شده بود امر چنین بود که گفتی ولکن در امثال این زمانها
که مردم مشاهده آن معجزات را نکرده اند و خبری بعد از سالهای
دراز میشنوند که معجزات چند بظهور رسیده از کجا بدانند حقیقت
آنها را و لابد آنکه معجزات بوده و مردم روزگار بدروغ چیزی را
نسبت به پیغمبران داده اند و میدهند پس چون احتمال افترا
در آنها میرود نمیتوان یقین کرد که آنها حقیقت داشته و
چون یقین از برای اهل این زمانها حاصل نشده پس اتمام
حجت خداوندی نشده بر اهل این زمانها نباید کافر یا فاسق
باشد و مؤاخذه از احدی از اهل این زمانها نخواهد شد پس
اگر چنین گمان کردی عرض میکنیم که اگر خود دشمنی با جان خود نداری
و نمیخواهی خود خود را هلاک کنی قدری فکر کن که راه یقین کردن
منحصر بچشم نیست و یکی از راههای یقین کردن شنیدن از گوش است
مانند دیدن با چشم بلکه اگر قدری فکر کنی خواهی یافت که بیشتر یقینهای

تو از شنیدن حاصل شده و یقینهائی که با چشم از برای تو
حاصل شده نسبت بیقینهائی که از شنیدن حاصل شده کمی
از بسیار و اندکی از بیشمار است و با آنکه کسی از شهر خود بیرون
نرفته و چیزی که دیده و دیدنی های شهر خود را دیده و لکن چون
شنیده که شهرهای بسیار در روی زمین است یقین کرده که
سایر شهرها در روی زمین هست مانند شهری که خود او دیده و یقین
کرده بوجود سایر شهرها اگرچه آنها را ندیده و هم چنین هیچ عاقل شک
نمیکند که زمانهای گذشته بوده و در آن زمانها سلاطین و رعایا
بوده اند و هیچیک از آنها را ندیده و از شنیدن یقین از برای او
حاصل شده پس بهمین نحو شخص عاقل یقین میکند که در زمانهای
گذشته پیغمبران و امتها بوده اند اگرچه آنها را ندیده و شکی نیست
که پیغمبران صاحبان خوارق عادات و معجزات بوده اند که اگر صاحبان
خارق عادات نبودند جمعی تابع ایشان نمیشدند و ثبوت خارق
عادات از برای پیغمبران مانند ثبوت سلطنت است از برای سلاطین

گذشته

گذشته و سلطنت آن سلاطین چنان واضح و هویدا بوده که اسم
خود سلاطین بجهت سلطنتشان باقی مانده که اگر سلطنت نداشتند
خبری از آنها باهل زمان آینده نمیرسید خبر وجود خود آنها بواسطه
سلطنتشان بما رسیده مانند صنایع صاحبان صنعتهای
گذشته که خبر وجود ایشان بجهت صنایع ایشان بما رسیده که اگر
آن صنایع از برای آنها نبود خبر وجود خود ایشان بما نمیرسید
مانند کسانیکه در زمان گذشته بوده اند و صنعتی از ایشان
منتشر نشده پس خبری از وجود ایشان بما نرسیده پس از این بیان
بدان که صنعت صاحبان صنعت امری ظاهرتر است از وجود خود آنها
چراکه آن امر ظاهرتر خبر از وجود خود آنها داده و وجود خود آنها را
از برای ما ظاهر کرده و از این است که سلطنت سلاطین گذشته
دلیل وجود آنها شده و وجود آنها را از برای ما ظاهر کرده پس
از همین قاعده بیاب و قدری در امر پیغمبران گذشته فکر کن که آیا
ادعای ایشان سلطنت ظاهری بوده مانند سایر سلاطین ظاهری

پس اگر اندکی فکر کنی خواهی یافت که اگر ادعای ایشان محض سلطنت
ظاهری بود مانند سایر سلاطین خبر سلطنت ایشان بما میرسید
و ذکری از پیغمبری ایشان در نزد ما نبود مانند سایر سلاطین
که ذکری از ادعای پیغمبری آنها در نزد ما نیست پس معلوم شد به از
برای هر عاقلی که پیغمبران ادعای سلطنت ظاهری را نداشتند
اگرچه بعضی از ایشان بعد از اثبات ادعای خود سلطنت ظاهری را
هم داشتند پس قدری فکر کن که اگر عاقل باشی و بخواهی بدانی
حقیقت ایشان را و نجات یابی و هلاک نشوی خواهی یافت که اصل
ادعای ایشان این بود که ما صاحبان معجزات خوارق عادات
هستیم چراکه از جانب قادر علی الاطلاق آمده ایم که او میتواند
کارهای چند را بکند که شما نمیتوانید بکنید پس بعضی از آن کارها را
بر دست ما جاری کرده تا شما بدانید که ما از جانب او آمده ایم
و بدانید که اگر ما از جانب او نیامده بودیم او کارهای خود را
بر دست ما جاری نمیکرد پس اگر قدری فکر کردی خواهی یافت که

ادعای ایشان معجزات و خارق عادات بوده و بر طبق ادعای
خود اظهار معجزات کردند که اگر بر طبق ادعای خود اظهار معجزات
نکرده بودند احدی اعتنا بایشان نمیکرد و جمع کثیری تابع ایشان
نمیشدند پس چونکه اظهار معجزات کردند جمع کثیری تابع ایشان شدند
و نقل کردند آنها را از برای طبقه بعد و طبقه بعد را دعوت کردند
بمتابعت ایشان و همچنین اهل هر طبقه سابقی نقل کردند آن معجزات را
از برای طبقه لاحقی تا آنکه خبر معجزات ایشان بما رسید و از ما بطبقات
لاحقه بعد میرسد پس از این بیان ظاهر شد که پیغمبران مدعی
معجزات بودند و بر طبق ادعای خود اظهار معجزات کردند و
مکلفین مشاهده آنها را کردند و جمع کثیری بآن واسطه تابع ایشان
گرویدند چراکه اگر معجزاتی چند اظهار نکرده بودند احدی اعتنا
بایشان نمیکرد و جمعی کثیر بایشان نمیگرویدند چراکه کسبی واضح است
که اگر شخصی ادعای خارق عادتی بکند در حضور جمعی و بر طبق ادعای
خود اظهار آن خارق عادت را نکند در نزد آن جماعت رسوا

خواهد شد واحدی اعتنا باو نخواهد کرد و جمعی تابع نخواهد
شد پس یقیناً پیغمبران ادعای معجزاتی چند را داشتند و اظهار
آن معجزات را بر طبق ادعای خود کردند و مردم مشاهده آنها کردند
و جمعی با ایشان گرویدند و جمعی کافر شدند و گفتند که این سحری است
مستمر و اگر بخواطر تو خطور کند که اگر متابعت مردم احدی را
حقیقت او ست دلیل این است که خارق عادتی از او مشاهده
کرده اند پس بنا بر این جمیع رؤسای ضلالت باید برحق باشند
که همه ایشان تابعین چند دارند پس معلوم است که آنها در زمان خود شان
صاحبان خارق عادات بوده اند و مردم مشاهده آنها را
کرده اند که تابع ایشان شده اند بهمان دلیلها که در حق پیغمبران
گفته شد پس اگر چنین گمان کردی و میخواهی خود را از این قبیل
خطرات و وسوسها نجات دهی و هلاک نشوی قدری فکر کن که
اولاً اغلب رؤسای ضلالت ادعای خارق عادات را نداشتند
چه جای اظهار آنها بطوری که تابعان ایشان ادعای خارق عادات را

در حق

در حق ایشان ادعا نمیکنند و ایشان بقهر و غلبه و غضب
حق صاحبان خارق عادات را کردند و جمعی بجهة اغراض
نفسانی و طمع در متاع حیوة دنیا امداد با ایشان را کردند
و اولاد و اقوام ایشان بمحض عصبیت جاهلانه تابع آباء و
اجداد و پیشینیان خود شدند و دلیل و برهان این جماعت
این است که چون مردم چنین کردند ما نیز چنین کردیم انا وجدنا
آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون اولو کان آباؤهم
لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و شخص عاقل دانائی که میخواهد
نجات یابد از عذاب خداوند منتقم این را دلیل خود قرار
نمیدهد که چون مردم اتفاق کردند که فلان شخص حجت خدا
باشد پس او حجت خداست و اجماع کردن بر حجت بودن
شخص مانند اجماع کردن مردم است بر آنکه فلان شخص پیغمبر
خدا باشد با آنکه صاحب خارق عادت نیست و جاهل است
و خوب و بد و حلال و حرام نمیداند پس واضح است که ادعای

جمعی از رؤسای ضلالت و تابعان ایشان اتفاق و اجماع
مردم است و بر رئیس ایشان ادعای خارق عادت و علم و
حکمت در بارهٔ رؤسای خود ندارند چه جای اظهار معجزات پس
این است حال اغلب رؤسای ضلالت و تابعان ایشان و اما
رؤسای ضلالتی که ادعای خارق عادت داشته اند و تابعان
ایشان نقلها از خارق عادات ایشان میکنند پس اگر بخواهی
از حیلهای این جماعت با خبر باشی و بدام ایشان گرفتار نشوی
و خود خود را هلاک نکنی پس قدری در حیلهای ایشان فکر کن تا نجات
یابی ان شاء الله پس فکر کن در امر آن رئیسی که جمعی تابع او شده اند
و نسبت کرامات و خارق عادات باو میدهند پس چون در امر
آن رئیس فکر کنی خواهی یافت که امر آن شخص از دو حال بیرون
نیست یا آنکه آن شخص ادعای پیغمبری دارد و بر طبق ادعا
خارق عادت اظهار میکند و یا آنکه خود او ادعای پیغمبری
ندارد و خود را تابع پیغمبری میداند و مردم را به پیغمبری از

پیغمبران

از پیغمبران دعوت میکند و اظهار خارق عادات چند هم
میکند پس اگر خود او ادعای پیغمبری دارد باید دید که ادعای او
منافات با ادعای پیغمبران سلف ندارد مانند آنکه ادعای پیغمبری
نوح علیه السلام منافات با پیغمبری آدم علیه السلام نداشت و مانند
پیغمبری ابراهیم علیه السلام که منافات با پیغمبری آدم و نوح
نداشت و مانند ادعای پیغمبری موسی و عیسی علی نبینا و علیهما السلام
که منافات با پیغمبری پیغمبران گذشته نداشت پس اگر ادعای پیغمبری
آن شخص منافات با پیغمبری پیغمبران گذشته ندارد و بر طبق ادعای
خود خارق عادت اظهار میکند مانند سایر پیغمبران پس او مأمور است
از جانب خداوند عالم جل شانه مانند سایر پیغمبران باید او را
تصدیق کرد مانند سایر پیغمبران و اگر ادعای پیغمبری او منافات
با پیغمبری سلف دارد مانند آنکه شخصی بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله ادعای پیغمبری کند و بر طبق ادعای خود خارق عادت اظهار
کند پس چنین شخص نقض ادعای او و تکذیب او در دست خداوند عالم

جلّ شانه او را تکذیب کرده بنفس ادعای خود او چرا که بعد از
پیغمبر آخر الزمان پیغمبری نخواهد آمد و ادعای چنین شخصی مساوات
دارد با پیغمبری سایر پیغمبران و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
که فرمودند پیغمبری بعد از این نخواهد آمد پس چنین شخصی اگرچه بر طبق
ادعای خود خارق عادتی هم اظهار کند بر باطل است و
دجّال است که بر مؤمنان بسایر پیغمبران لازم است تکذیب او
مگر آنکه نعوذ بالله کسی از روی بصیرت ایمان بسایر پیغمبران نیاورده
باشد پس چنین کسی فریفتهٔ خارق عادت آن دجّال صفت
شود و کسیکه از روی بصیرت ایمان بایشان آورده میداند
که همه پیغمبران باوجودی که خارق عادت ایشان بود هر یک تصدیق
سایر انبیا را با خارق با خارق عادت خود ضم کردند و هر دو را
باهم دلیل حقیت خود قرار دادند چنانکه آیات بسیار از قرآن
در احوال پیغمبران تصریح بتصدیق هر یک شده که میفرماید
مصدقاً لما بین ایدیکم پس هر کس مصدق ایشان نیست اگر

چه خارق عادت کند دجال صفتی است که خداوند عالم بنفس ادعای او
اتمام حجت کرده و بر صاحبان بصیرت امر باطل او را اظهار
فرموده پس این است حال کسیکه خود او ادعای پیغمبری کند و بر
طبق ادعای خود خارق عادتی اظهار کند و امّا اگر آن کس ادعای
پیغمبری از برای خود ندارد و خود را امت پیغمبری میداند و خارق
عادتی هم اظهار میکند حال چنین شخصی از دو حال بیرون نیست
یا آنکه حلال پیغمبر خود را حلال میداند و حرام او را حرام میداند
و تابع اوست در امر ظاهر و باطن در شریعت او و سالک است
در طریقت او و واصل است بحقیقت او و یک موئی مخالفت
با او ندارد و در جمیع مقامات موافق اوست و با این حال
صاحب کرامت هم هست پس چون شخصی نور کرامت او بر طاعت
او افزوده و شخصی است که مرکّب از نور شده و نور علی نور را
مصداق است و امّا اگر آن کس مخالفت داشته باشد در یکی
از ضروریات دین پیغمبری که ادعای متابعت او را میکند

و بحسب اتفاق روزگار خارق عادتی را اظهار میکنند و خارق
عادت خود را دلیل حقیت قرار میدهد و مخالفت خود را با
ضروریات دین آن پیغمبر بخارق عادات خود می پوشاند و خارق عادات
خود را روپوش قرار میدهد از برای بدبینی خود مانند جماعتی از
اهل تصوف و اصحاب حیل که حیلهای خود را دام صید عوام قرار
میدهند و جمعی از بی شعوران را بدام خود گرفتار میکنند و ایشانرا
گمراه کرده با خود بجهنم میبرند پس چنین جماعتی کافرند و از دین پیغمبر خود خارج
و در نزد صاحبان شعور بر خداوند عالم جل شانه نیست که نگذارد ایشان
اظهار خارق عادت کنند و بر او نیست که دست و زبان ایشان را ببندد
که نتوانند اظهار حیلهای خود را بکنند بلکه مهلت میدهد ایشان را که اظهار
حیلهای خود را بکنند و جمعی از بی شعوران با غرض و مرض را بهمراه خود
بجهنم برند و حکایت دجال پلید از برای عاقلان با بصیرت در دین و مذهب
عبرتی است که آن پلید بسحر خود کوهی را با خود حرکت میدهد که انواع لذتها
را در آن می یابند و کوهی دیگر نشان میدهد که انواع عذابها در آن است

و چنین

و چنین مینماید که مخالفان خود را باین عذابها گرفتار میکنم و چیزها
اظهار میکند با آن بزرگی که هر گامی از آن یک میل راه است که
به گام یک فرسخ راه را قطع میکند و مع ذلک طی الارض از
برای او نیست که زمین از برای او در هم می پیچد و راههای بسیار
بسیار را در مدت کم بسیار کم طی میکند و مع ذلک خداوند عالم جل
شانه او را و اتباع او را مهلت میدهد که این امور صورت پذیر
شود پس بر عاقلان با بصیرت در دین و مذهب نباید مخفی بماند که
میزان حق و باطل در جمیع قرون و اعصار از زمان حضرت آدم تا
خاتم صلی الله علیه و آله تا بعد ضروریات ادیان و مذاهب حقه بوده
و خواهد بود که هر کس مطابق آنها راه رفت نجات یافت اگر چه خارق
عادتی از او ظاهر نشود و هر کس مخالف یکی از آنها شد چه جای مخالفت
بسیاری از آنها هلاک شده و هلاک گردد اگر چه بقدر دجال بتواند بسحر و حیلها
و علوم غریبه اظهار خارق عادت نماید و ضروریات دین و مذهب چنان امر
ظاهری است که بر صاحبان بصیرت از عوام مخفی نیست چه جای خواص و

وعلماء جمله اگر کسی اندکی تدبر کند خواهد یافت که بسیاری از ضروریات
دین از افعال چنین از آنانی دین مخفی نیست چه جای اهل آن دین چنانکه اگر از
اهل حل وعقد یهود و نصاری و مجوس سؤال کنی از بسیاری از
ضروریات دین اسلام خبر میدهند که از دین اسلام است نماز و روزه
وخمس و زکواة وحج وامثال اینها چنانکه کتاب مورخی از ایشان را
دیدم در اسلامبول چاپ شده که اغلب ضروریات دین اسلام را در آن
کتاب نوشته بود و اغلب معتقدات اسلامیه را ضبط کرده بود باری پس
پوشیده نماند بر صاحب بصیرتی که بخواهد دینی داشته باشد که خلاف کننده
هریک از ضروریات هر دینی از آن دین خارج است و با آن دین کافر است
اگرچه کیلهای چند خارق عادت بتواند اظهار کند و بسیاری از مردم را
می بینیم که این عرق در بدن ایشان هست که طالب همینند که یک خارق
عادتی از کسی مشاهده کنند پس مرید او شوند اگرچه شخص جاهل باشد
در مسائل دین و مذهب حتی آنکه بسیار دیده ام که در ارادت خود
بشخص احمق جاهل اکتفا میکنند بیک تب بندی پس همینکه دیدند که آن
شخص

شخص جاهل دعائی نوشت و تب بسته شد و توبه نماید آن شخص
جاهل را شخص کامل خیال میکنند و چه بسیار برا که دیده ام که اکتفا
میکنند بشخص جاهل اگر یک مرتبه از او ببینند که دعائی خوانده و مار
و عقرب نگزید یا آنکه اکتفا میکنند بجاهل که بجهت آسانی وضع حمل دعائی
بنویسد یا بجهت وسعت رزق ذکری تعلیم کند یا بجهت بستن کسی را بذکر
و دعائی ممتاز بنماید یا معزولی را بذکری و دعائی منصوب کند و از
قبیل مریدین در اطراف سلاطین از برای جهال بسیارند که از آن
مرشد جاهل همین و آیایی طلب همت میکنند که بهمت او که خدا و
کلان تر و ضابط و حاکم و وزیر و صدر شوند و هدیه و تحفها و نذرها
از برای آن مرشد جاهل میکنند که بهمت او بمناصب برسند و بجان
ضعفا بیفتند و ظلم و ستم خود را بر آن ضعیفان وارد آورند و بسا
آنکه از مال همان ضعیفان نیازی از برای آن مرشد جاهل میکنند
و آن جاهل را هم همین را غنیمت شمرده و با آن مرید چنان میگوید
که منصب تو بجهت همتی بود که ما کردیم و بجهت نیازی بود که تو آوردی

و از این قبیل جهال مرشدین و مریدان احمق در هر زمانی در اطراف
سلاطین بوده اند و هستند و چه بسیار که در این زمانها که اکثر آنها
هستند که الحمد لله رب العالمین آراسته اند به نقصانی و مایه ارشاد
خود را همین قرار میدهند که در مجالس ارباب مناصب توصیفات
از مرشدین گذشته میکنند که شیخ شبلی چه میکرد و شیخ عطار چه میکرد
و حلاج صاحب کرامات بود و اگر کسی ارادتی بورزد و صدق و صفا
پیشه کند مشاهده عالم بالا را خواهد کرد و ملائکه را مشاهده خواهد نمود
و شرط این حالات همه این است که نیاز از برای آن مرشد جاهل بری
که درباره تو همتی بکند که تو بمقامات عالیه برسی در دنیا و آخرت
و کار این قبیل مرشدین همه لاف است و گزاف چنانکه در مجالس بسیار
گفته بود یکی از ایشان که بعرش رفتن و مشاهده ملائکه و عوالم
غیب کردن نقلی نیست و این کارهای سطحیهای ماست و آنچه خود بزرگان
در آن هستند بیش از آن است که کسی وصف کند آن را و بر حسب اتفاق
در یکی از مجالس لاف وارد شده شخص عاقلی و گزاف آن جاهل را

شنید

شنید از روی ادب عرض کرد بآن مرشد که آیا آن سطحیهای
شما که میروند بعرش از آسمانهائی که در زیر عرش است میگذرند و بعرش
میرسند یا بطور طفره میروند جواب داد که البته مشاهده آنها را میکنند
آن شخص عاقل عرض کرد پس اگر بخواهند از اوضاع آنجا خبر دهند میتوانند
چنانکه اگر کسی بشهری و بلدی برود میتواند از آنچه مشاهده کرده خبر
دهد مرشد گفت بلی اگر بخواهد میتواند خبر دهد آن شخص عاقل گفت البته
این حالت از برای بزرگان و کاملان اقوی خواهد بود از سطحیها
و البته بزرگان و کاملان بهتر مشاهده کرده اند و بهتر مشاهده کرده اند
و بهتر میتوانند خبر از اوضاع آسمانها بدهند مرشد جواب داد الحمد لله
اگر بخواهند بدهند میدهند آن شخص عاقل عرض کرد که دست ما از عطف
چادر سطحیهای شما کوتاه است که از آنها چیزی سؤال کنیم و الحمد لله
خداوند نصیب کرده که بر حسب اتفاق بقرب جوار بزرگان فیض یابیم جناب
عالی فرمایش بفرمائید که در وقت عروج بعرش که اوضاع آسمانها
مشاهده میفرمودید مشاهده میفرمائید بفرمائید که ستاره عطارد

بزرگتر بود یا ستاره زهره و کدام نزدیکتر بزمین و کدام دورتر
و دلیل و برهان آنچه را که بفرمائید بیان کنید بطوریکه این ناچیز
چیزی بفهمم مرشد جواب داد که ما گفتیم که اگر خواهند خبر دهند
میتوانند خبر دهند ولکن اگر نخواهند خبر دهند خبر نمیدهند و این
مطلب را تو نباید بدانی آن شخص عاقل عرض کرد که ما از خبر اوضاع
آسمان گذشتیم بلکه از خبر اوضاع زمین هم میگذریم ولکن در مسائل
حلال و حرام در مسئله مخصوصی محتاجم و نمیدانم حلیت و حرمت امری
مخصوصی را و لابدم که یا عمل کنم یا ترک کنم اگر عمل کنم شاید حرام باشد
و اگر ترک کنم شاید ترک حرام باشد در چنین حالی چون دستم نزد او بره
جادر مطبخها کوتاه است که سؤال و جواب بشنوم خود جناب عالی
این عقده را از دل من بردارید و بفرمائید چه بایدم کرد مرشد
جواب داد که تو خودت میدانی که چه باید بکنی آن شخص عاقل عرض کرد
که من میخواهم بدانم که بزرگانی که مطبخهای ایشان از عرش بمادون
خبر دارند خبر از مسئله حلال و حرام دارند مرشد جواب داد که نقل موسی

وخضری

و خضری هم در عالم هست مراد مرشد این بود که اگر تو بدانی این
مسئله را و من ندانم نقص من نیست چرا که موسی کامل تر بود از خضر
ندانست چیزیرا که خضر دانست باری چون از این قبیل مرشدین
و مریدین در این دنیا زیاد شده اند و با آنکه غافل الغفلت
بغریب ایشان مغرور شوند فی الجمله از برای تذکر کسی که بخواهد خود را از آب
و بداشت ره رفت و همه مقصود بیان اهل طریقه حقه است نه مدح
و مذمت از شخص خاصی و این شخص خاص از باب ضرب المثل عرض شد
و اگر احیاناً آن شخص بر خورد باین کتاب در نزد او عذر خواهم که
من اسم جناب عالی را ذکر نکردم جناب شما هم بروی بزرگی خود
نیاورید که شما بوده اید از این قبیل اشخاص بسیار در عالم هستند و غرض
رفع فسادهای نوعی است مارا با شخاص چه غرض است همه مقصود اینست
که طالبان راه نجات متذکر شوند که آنچه در ملک خداوند جل شانه
یافت شود جمیعاً مخلوق است و خداوند عالم جل شانه خواسته
و آن را خلق فرموده و مدتی و وقتی از برای آن مقدر فرموده

و آنرا در آن مدت و وقت مقدر باقی خواهد داشت اگرچه آن
چیز باطل باشد پس علامت بطلان باطل را بر روی باطل گذارده
چنانکه علامت حقیت اهل حق را بر اهل حق قرار داده و هر دو را
در وقت خود قرار خواهد گذاشت و لازم نیست در حکمت حکیم که باطل
و اهل باطل را از صفحهٔ ملک بردارد در اول وهله و اگر چنین مقدر فرموده
بود ابداً باطل و کافری و منافقی خلق نمیشد و حال آنکه واضح است
که اهل باطل موجودند و خداوند حکیم جل شانه ایشانرا مهلت داده
و این مطلب را در کتاب خود یاد کرده که ولا یحسبن الذین کفروا انما
نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب
الیم یعنی گمان نکنند کسانیکه کافر شدند که مهلت دادیم ایشانرا خیر است
از برای ایشان این نیست و جز این نیست که مهلت دادیم ایشانرا تا زیاد
کنند گناه را و از برای ایشان عذابی باشد دردناک باری چیزیرا که
خداوند عالم جل شانه در حکمت خود قرار داده این است که علامت هر
چیزی را همراه آن چیز قرار داده که خفا ندارد در واقع از برای طالبان

چنانچه

حق باقی نگذارده و دیگر اگر کسی عمداً بخواهد اعمالی کند و خود را هلاک
کند او را منع از هلاکت نخواهد فرمود و هلاکت را از برای او خلق
خواهد فرمود بسوء اختیار خود او مانند آنکه حرارت آتش را از برای
آتش علامت قرار داده و بتو فهمانیده که آن میسوزاند پس اگر تو بسوء
اختیار خود خود را در آن اندازی و هلاک شوی تقصیر از خود توست
نه از خداوند یکه آتش را خلق کرده بود و علامت آن را با آن خلق کرده
بود و حال بر همین نسق است علامت حقیت و علامت اهل باطل که لازم وجود
ایشان است پس اگر کسی انکار علامتی را بکند حجت خداوندی بر او تمام است
و او را مهلت میدهند که بمقتضای انکار خود عمل کند و بپاداش
عمل خود برسد چنانکه خداوند عالم جل شانه جمیع اهل باطلها را
مهلت داده باری پس چون در این برهان ها بتدبر نظر کردی و یافتی
که پیغمبرانی چند بوده اند در زمان گذشته که ادعای پیغمبری داشتند
و بر طبق ادعای خود اظهار خارق عادات فرمودند و خداوند
عالم آن معجزات را از دست ایشان جاری کرد و تصدیق کرد ایشان را

در ادعای ایشان و بدان که اگر خداوند عالم جل شانه نخواسته
ایشان را نفرستاده بود ایشان نمیتوانستند اظهار معجزات کنند پس
چون توانستند و کردند دانستیم یقیناً که خداوند عالم جل شانه
خواسته که اگر او نمیخواست که ایشان این کارها را بکنند ایشان نمیتوانستند
کرد پس چون توانستند و کردند بحول قوة او و توانستند و کردند پس ایشان را
خداوند عالم جل شانه تصدیق کرده در ادعای ایشان پس ایشان
مصدق و مقرر و مسدد و مؤید از جانب خداوند عالم جل شانه
ایمان آوردیم بایشان بتعلیم خداوند عالم و مطمئن شدیم در
تصدیق ایشان بتصدیق خداوند عالم جل شانه ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و اگر کسی در این قبیل براهین مطمئن نشود و وسواس دامنگیر او
باشد بهیچ خارق عادتی و هیچ برهانی مطمئن نخواهد شد و این
دلیل را دلیل تصدیق و تأیید و تسدید و تقریر خدا میگویند و چنانکه
خداوند عالم جل شانه اعلی و اعظم است از کل چیزها این دلیل هم

که دلیل

که دلیل تقریر او نیز اعلی و اجلی و اعظم است از کل دلیلها و هیچ
دلیلی بدون انضمام باین دلیل دلیل نیست و این دلیل بدون
انضمام بسایر دلیلها دلیل است و بالاترین جمیع دلیلها است
و آسانترین جمیع دلیلها است و واضح ترین و روشن ترین جمیع
دلیلها فبای حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون و من احسن من الله
حدیثا و من اصدق من الله حدیثا و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما
کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و لا حول و لا قوة الا بالله

برهان

پس چون قدری از این برهانها نیز زیرک شدی بمطلب
سعی کن در برهانهای آینده شاید بمطلب برسی اگر خداوند عالم
جل شانه خواسته باشد پس عرض میشود که در برهانهای گذشته گذشت
که وجود پیغمبران علیهم السلام از برای منفعت خلق و دفع مضرت
از خلق است اگر کسی اطاعت ایشان کند بطورهائی که گذشت
و فی الجمله شرحی و تفصیلی عرض کردم پس اگر در اینجا محل تأمل باشد
برگرد و رجوع کن بر آن عرضهای گذشته تا اینکه مطمئن شوی انشاء الله

تعالی پس بدان که یاد ام که خداوند عالم جل شانه خلق نمکند
این خلق را این خلق منافع دارند و بعضی از چیزها منافع است
از برای ایشان و بعضی چیزها مضرات بوجود ایشان و جهال
آنکه ایشان جاهلند بجمیع منفعتهای خود و نادانند بجمیع مضرتهای
خود را پس چون ایشان جاهل بودند بمنافع و مضار خود بر
محتاج شدند بعالمی بمنافع و مضار و معلمی و مبلغی بسوی ایشان
و آن عالمی که خطا در علم او نیست و تقصیری در تعلیم و تبلیغ نمکند
اسم او پیغمبر است باصطلاح یا جانشین و قائم مقام اوست
که مانند او معصوم باشد از نادانی و معصوم باشد از تقصیر
در تبلیغ و تعلیم چراکه اگر خود او جاهل باشد بمنافع و مضار
بدیهی است که نمیتواند تعلیم کند منافع و مضار را بجاهلان غیر
خود و همچنین اگر فرضا عالم باشد بمنافع و مضار جهال
ولکن تعلیم نکند آن منافع و مضار را بایشان یا از روی
عصیان یا از روی سهو و نسیان ثمری در وجود او مترتب

نیز از

نیست از برای جهال پس حجت نخواهد بود بر ایشان پس لازم است
که حجت اولا دانا باشد بمنافع و مضار جهال و ثانیا غیر
مقصر باشد در تبلیغ و تعلیم آنها پس چنین کسی حجت است بر
مکلفین و الا پس اگر حجت خدا دانا نباشد بمنافع و مضار
این خلق جهال یا مقصر باشد در تبلیغ و تعلیم ایشان ثمری
نخواهد داشت وجود او از برای جهال و خدای صانع حکیم
کار بی ثمر نمیکند و اگر راضی بود که این خلق جاهل باشند بمنافع
و مضار خود و مع العمیا زیست کنند و مع العمیا بعضی از
منافع برخورند و مع العمیا بمضرتها گرفتار شوند هرگز از
برای ایشان حجتی قرار نمیداد و معلمی از برای ایشان نمیفرستاد
پس چون حجتها قرار داده و معلمها فرستاده یقینا بنادانی
ایشان راضی نبوده و رضای او در این بوده که معلمین در
میان خلق باشند و سایر خلق از ایشان یاد گیرند و تعلم
کنند و این است حکمت او و همین است سنت او در جمیع قرنها

و در جمیع بلاد و عباد از آدم تا ابد و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و لن تجد لسنة الله تحویلا پس اگر عقل و شعوری داری بدانکه مرکز زمین
خالی از حجت الهی نبوده و نخواهد بود و پس اگر طالب نجات خود هستی
قدری در این فکر کن تا در دین خود بر بصیرت باشی و ایمان تو ثابت
بماند تا روز قیامت و اگر عقلی نداری و شعور این مطلبها از برای تو
نیست یا آنکه شعور داری و لکن نجات خود را نمیخواهی و نمیخواهی ایمان ثابت
داشته باشی پس بدانکه سخن ما با تو نیست و حاکم علی الاطلاق مطلع است
و حکم خواهد کرد در حق هر کسی پس چون قدری در این مطلب فکر کردی و
خواستی که نجات یابی بدانکه خداوند حکیم جل شانه هر چه را از برای هر که خواسته
آن را از برای او آماده و مهیا کرده و هر چه را از برای هر که نخواسته آن
چیز را از او مخفی داشته پس از این کلمه مختصره بدانکه هر چه را از تو مخفی داشته
تو را تکلیف بآن نکرده و جمیع تکلیفهای تو را در آن چیزها قرار داده
که آنها را بتو رسانیده و از برای تو مهیا کرده پس با این کلمه مختصره باید
بدانی که آنچه از تو مخفی است تو نمیتوانی بآن برسی چراکه آنرا خداوند عالم

جل شانه

جل شانه از تو مخفی داشته و چیزی را که او مخفی داشت احدی نمی تواند بآن
برسد و بدانکه تکلیف تو را قرار نداده در آن چیز مخفی و بدانکه آنچه را
تکلیف قرار داده از برای تو آن را از برای تو آماده و مهیا کرده
و تو میتوانی باسانی تمام بآن برسی پس قدری در این کلمه جامعه فکر
کن تا ان شاء الله در دین و مذهب و در دنیا و آخرت بر بصیرت باشی
و مگو که از این قرار من نباید تحصیل کنم مسائلی را که نمیدانم و بر من
مخفی است و نباید تحصیل کنم مسائلی را که از من مخفی است و قدری بدقت
در آن کلمه که عرض کردم فکر کن تا بیابی که نمیتوان نقضی بر آن وارد
آورد چراکه علومی را که باید تحصیل کنی و از تو مخفی است علومی است
که تو مجمل آنرا از کسی شنیده یا در کتابی دیده و مطلقا بر تو مخفی نیست
که تو بآن مکلف نباشی پس مجمل آنرا خداوند عالم بهر سببی که خواسته
بتو رسانیده و تو را امر کرده در تحصیل تفصیل آن و همچنین خبر فقها
بهر اسبابی که خواسته بتو رسانیده و تو را در تحصیل آن کرده و تو را
امر به تحصیل آن فرموده پس بدانکه آن کلمه که شنیدی کلام محکمی بود

و کسی نمیتواند نقصی براو وارد آورد پس از این قاعدهٔ محکمه بیاب
بطور قطع و یقین که از برای تو منافعی است حاضر که تو باید آنها را
تحصیل کنی و مضاری است حاضر که تو باید از آنها دوری کنی و باید
این منافع و مضار حاضر را جمیعاً از جانب خداوند عالم جل شانه از برای
تو بیان کرده باشد و آن بیانات اسمش ناموس و شریعت است در مقامی
و طریقت است در مقامی و حقیقت است در مقامی پس از این قاعدهٔ الهیه
نبویه علویه نقلیه و عقلیه بیاب که اگرچه آدم علی نبینا و آله علیه السلام
به فطرت ظاهری بود و اول پیغمبران ظاهر بود ولکن شریعت او مخصوص
اهل عصری بود و چون اوامر و نواهی او بما نرسیده نمیدانیم که تکلیف
ما شریعت آدم و اوامر و نواهی او نیست و از این جهة که شریعت او
از برای اهل این زمانها مناسب نبود خداوند عالم جل شانه از میان منقرض
کرد و جمیع صحف آدم را از روی زمین برداشت هم چنانی چون شریعت
نوح و ابراهیم علی نبینا و آله علیهما السلام مناسب اهل این زمان
نبود و اوامر و نواهی ایشان مناسب اهل این زمان نبود خداوند

عالم جل شانه

عالم جل شانه شریعت ایشان را منقرض و منسوخ کرد و از صحف ایشان
چیزی در روی زمین باقی نماند و این مطلب باعث عبرت
اهل بصیرت شد که هیچ کتابی از ایشان در روی زمین باقی نماند
و حال آنکه بر حسب عادت روزگار این است که کتابی که در زمانهای
بسیار در میان مردم باشد و در هر وقتی نسخهای بسیار از آن کتاب
برداشته شود و در میان اهل روزگار سالهای دراز منتشر باشد و مع ذالک
خداوند عالم جل شانه آن کتابها بالمره مفقود کند که یک نسخهٔ آن در
روی زمین در نزد احدی نباشد پس عبرت بگیر از کارهای خداوند
عالم جل شانه که بخارق عادت ملک خود صحف آدم و نوح و ابراهیم
و سایر انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام را از روی زمین برداشت
از برای اینکه مردم این زمان مشغول بمطالعهٔ آنها نشوند که از مطالعهٔ
کتاب خودشان باز مانند و این خارق عادت را در ملک خداوند عالم
فرمود تا کسانیکه با بصیرت و دین و مذهبی دارند شغل خود را منحصر
دانند بمطالعهٔ کتابی که از برای ایشان نازل شده و تمام سعی خود را

به اشتغال اوامر و انزجار از نواهی آن کتاب بکار برند پس قدری
عبرت بگیر از کارهای خداوندی جل شانه که هرچه را که از عباد
خود نخواسته بالمره آنرا منقرض کرده پس بدانکه آنچه را که از ایشان
خواسته البته آنرا منتشر کرده پس بدانکه آنچه منتشر است در میان مردم و
منسوب باو است البته از جانب او است و اگر از جانب او نبود منتشر
نمیشد و اگر بجهة امتحان منتشر میشد و در واقع از جانب او نبود
و بمحض ادعا باو منسوب شده بود باید او از حکمت و قدرت و علم خود
چیزی اظهار کند از برای مکلفین که یقین کنند آن کتاب منتشر
از جانب او نیست و بمحض افترا و ادعا باو منسوب شده و این است
سنت الهیه در هر عصری که آنچه از جانب او نیست و منتشر میشود بجهة
امتحان خلق و منسوب باو میکنند بمحض افترا و ادعا پس او
نمیگذارد مردم را که نسبت چیزیرا که از جانب او نیست باو سکوت
کند بلکه اگر چیزی را منسوب باو کنند و در واقع از جانب
او نباشد او از برای طالبان حق واضح خواهد کرد که آن

چیز از

چیز از جانب او نیست چرا که او میداند که چیزیرا باو نسبت داده‌اند
و میداند که بدروغ نسبت داده‌اند و میتواند که دروغ دروغگو را
از برای طالبان حق ظاهر کند و هیچ مانعی از برای علم و قدرت
او نیست و علاوه بر اینها هدایت خلق خود را خواسته و راضی بضلالت
ایشان نیست مگر آنکه بخواهند باختیار از روی غرض و مرض گمراه
باشند و اگر راضی بود که گمراه باشند پیغمبران از برای ایشان
نمیفرستاد و کتابها از برای هدایت ایشان نازل نمیکرد چنانکه
فرموده ولا یرضی لعباده الکفر و ان تشکروا یرضه لکم و علاوه
بر اینها رؤف و رحیم است بطالبان حق پس بمقتضای رحمت
و رأفت و هدایت بلکه بمقتضای عدل و تنهائی این است
که هر امری را که باو نسبت دارند و در واقع منسوب باو نیست
از طالبان حق ظاهر کند که این امر از جانب او نیست بلکه مقتضای
عدل او این است که از برای عاقلان و غیر ایشان واضح کند
امری را که باو نسبت میدهند و در واقع منسوب باو نیست تا احدی

را براو حجتی نباشد که بتواند بگوید که امر ترا بتو نسبت دادند و
من جاهل بودم و نمیدانستم که آن امر منسوب بتو نیست و امر تو بر من
مشتبه شد بلکه حجت او بر تمام خلق بالغ و واضح است بطوری که احدی
از اولین و آخرین نتوانند براو حجت کنند که امر تو بما نرسید یا بر خلاف
واقع رسید یا مشتبه بود و حقیقت آنرا نتوانستیم بفهمیم و جمیع آنچه
عرض شد اقتضای علم و قدرت و حکمت و عدل و فضل و رحمت
و رأفت او است و آن کسی که امر منسوب با و نسبت بمکلفین مشتبه باشد
یا آن کس جاهل است یا عاجز است یا حکیم نیست یا ظالم است یا فضل و
رحمت و رأفت ندارد و چنین کسی خدا نیست و مخلوقی از مخلوقات است
اعم از آنکه آن مخلوق جسمانی باشد یا روحانی یا خارجی باشد یا خیالی
و ذهنی یا وهمی و غیر آن باشد و چه بسیار بسیار که اظهار تحیر
و اشتباه و جهل در امرهای الهیه میکنند و اظهار تأسف میکنند که
کاش امر او مشتبه نبود و این خلق در تحیر نبودند و بطور قطع و یقینی
بامر واقعی الهی واقف بودیم و بسا آنکه آههای سرد از دل پر درد

خود بزعم خودشان بر میکشند و آرزوی وصول بحق میکنند و بزعم خود
طالب حق اند و لکن خود را نمییابند و بسا آنکه در زمان سیاحتها
میکنند که حق را در شهری و بلدی یا در بیابانی و مغاره کوهی پیدا
کنند و غافلند از آنکه خدائی که امر او را و حق او را باین طورها باید
طلب کرد خدا نیست و هوا است و غافلند از اینکه هوای خود را
خدای خود گرفته اند و آرزوی امر هوائی هوای خود را میکنند و چون
هوای ایشان خدا نیست البته نمیتواند ایشانرا بهوسشان برساند
و در همین حال خواهند مرد و بجهنم خواهند رفت با هوائی که آنرا خدای خود
میخواندند و حجت الهیه بر ایشان قائم خواهد بود بطوری که در آن عالم
جمیع اعضا و جوارح ایشان شهادت خواهد داد بر ایشان که از
برای امر الهی ستری و غباری نبود و جمیعا از روی هوا و هوس حرکت کرده اند
و بیشتر از این قبیل خداهای خیالی در نزد اهل تصوف و متشابهین بایشان است
و بسا آنکه بعضی از مرشدین مریدهای خود را امر باین میکنند و بسا
آنکه مرید بیچاره مدتی هم خدمت استاد و مرشد خود را کرده و برحی

واقف نشده و مرشد او را باین سخنها میدارد که تو هنوز فانی
در شیخ خود نشده که اگر فانی در شیخ شده بودی و حال آنکه او فانی
در حق بود تو بحق رسیده بودی و بهمین قبیل لاطائلهای گزاف جمعی
از غافلان را معطل دارند چنانکه در همین زمان تنها شخصی است
که آنچه خواسته در کتب و نوشته جات علمای ابرار و حکمای عالی
مقدار که تجاوز از شریعت و طریقت و حقیقت ائمه اطهار سلام
الله علیهم نکرده اند و دست آویزی بدست آورد نتوانسته با آنکه
در مجالس بسیار اصرار کرده بود با شخصی که متمسک بود باذیال
آن ابرار که مارا حرفی و ایرادی بر آن ابرار نیست در آن قدر که
ایشان بآن رسیده اند ولکن چیزی که ما داریم این است که مطالبی
بسیار و مقاماتی چند است که آن ابرار بآنها نرسیده اند و ما
بآن رسیده ایم پس باید آنها را از ما گیرند و تعجب آنکه اگر کسی باو
مدارا کرده و گفته نزد آمده ام که آن مقاماتی که ادعا دارید از شما
فرا گیرم میگوید مدتی باید خدمت کرد و فرا گرفت و ایراد بجانیست

مگر از روی

مگر از روی حیلهای شیطانه که جمعی از غافلان را مدتی در
در اطراف خود معطل دارند و مداخل خود را از ایشان بکنند و
مقصود ایشان باین حیلها حاصل شود کمتری از مردان روزگار
از این حیلها مغرور میشوند ولی در میان بعضی از نسوان هستند کسانی
که با بچه آسانی وضع حمل بجهت اتفاق روزگار چیزی مطابق
کرده یا تب بندی اتفاقاً نوبه را قطع کرده گمان خیری در این
مرشد کرده اند باری عبرت بگیرند صاحبان شعور از قبیل حیلهای
حیله بازان و اگر کسی اندک شعوری داشته باشد میداند که بالاترین
جمیع مقامات که از بالا بودن بالاتر است توحید خداوند عالم است
جل شانه و بعد از آن مقامات نبوت است تا برسد باول مرتبه
تعیین اول و در اسم اعظم اعظم اعظم و ذکر اعلای اعلای اعلا و
واسطه کبری و سبب الاسباب و بعد از آن مقامات ولایت است
تا برسد بولایت مطلقه و اعظم ابناء و اکبر آیات الله تعالی و بعد
از آن مقامات ارکان است تا برسد برسد بارکان اربعه غوث

اعظم و تجلی اکرم عجل الله فرجه و سهل مخرجه و بعد از آن مقامات اولی
الافئده و اول ما خلق الله است تا برسد بمرتبه نقابت مطلقه کلیه
که مقام عرش مستقر رحمان است و مقام استیلای بر جمیع ما سوی الله است
که با هیچ نزدیکتر نیست بآن از چیز دیگر که حرکت جمیع حرکت کنندگان
باو است چنانکه سکون جمیع ساکنین باو است و بعد از آن مقامات
کرسی رفیع است تا برسد بمقام باب الابواب و حجاب الحجابات و الله سریع
الحساب و جمیع ما سوی الله در نزد سائرین مقام مانند سرابی در بیابانی
و وجه الله باقی همان روی درخشان است که من البدایة الی النهایة مراتب
نجبای عظام و بعد از آن مراتب عقول و ارباب وصول و عباد الرحمن است
که وصف ایشان است عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا تا آخر و هم ایشان رضای رحمن و اکتساب جنان است و بعد از آن
مراتب علمای ابرار و فقهای عالیمقدار است که قرای ظاهره و وسط در میان
ضعفاء و قرای مبارکه اند چنانکه در آیه مبارکه میفرماید و جعلنا
بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا

فیها

فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین و از این
قبیل علماء را خداوند عالم جل شانه مقرر فرموده از برای سیر و سلوک
باقی مردم در حالتی که ایمن کرده خداوند عالم ایشان را از هر شک
و ریبی در دین و مذهب که باید شب و روز اقتدا کنند بایشان و
ایمن باشند از هر عیبی و نقصی و شکی و شبهه در دین و مذهب چه جای
خود ایشان و حال این علماء این است که سایر در ایشان ایمن است
از هر شکی و ریبی و جهلی و نقصی در دین و مذهب چه جای خود آن بزرگواران
که زائل کننده شکوک و رافع جمیع ظنون و تمام کننده هر نقصی و رفع
کننده هر جهلی در دین و مذهب در مراتب عقلیه و نقلیه و در جمیع مسائل
اعتقادیه و عملیه چرا که خداوند عالم جل شانه کور را عصاکش کوران
قرار نمیدهد و جاهل را رفع کننده جهل جاهلان قرار نمیدهد و اهل
شک و ظن را رفع کننده شک شاکین و ظن ظانین قرار نمیدهد
چرا که میداند که جاهل رفع جهل نتواند کرد و شاک رفع شک
و ظن نتواند نمود و قادر است که خلق کند دانایانی چند را از برای

رفع نادانی نادانان و قادر است که فلق کند صاحبان یقینی
چند را از برای رفع کردن وهم و شک و ظن ناقصان و از
اول خلقت آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله این عادة الله و سنت است
و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة
الله تحویلا باری قدری در این مقام بطور اختصار اشاره
کردم که صاحبان شعور آن را متذکر کنم و راه فکر را از برای
ایشان بگشایم که فکر کنند که همیشه ابتدای نعمت و هدایت
از جانب خداوند عالم جل شانه بوده و خواهد بود پس او
ابتدا کرد بفرستادن پیغمبران از برای مردم در حالی که مردم
در غفلت محض و جهل و نادانی بودند و هر یک از پیغمبران که مبعوث
شق آمدند در میان مردم و اول ادعای پیغمبری را کردند و بعد از
ادعا بطبق ادعای خود اثبات پیغمبری خود را بمعجزات کردند
از برای مردم و بعد از اثبات کردن پیغمبری خود امر و نهی
الهی را بمردم رسانیدند پس ایمان آورد بایشان هر که ایمان

آورد

آورد و کافر شد بایشان هر که کافر شد و هرگز در هیچ عصری
از اعصار بنا نبود که قبل از آمدن حجتی در میان ایشان ایشان
طلب کنند آن پیغمبر نیامده را و کشکول گدائی بدست بگیرند و قدم بزنند
در بیابانها و در میان بلاد و عباد که آن پیغمبر نیامده و ادعا
نکرده و اثبات ادعای خود را نکرده راه پیدا کنند بخیالات واهیه
خودشان باین طور که بهر کسی رسیدیم که مرا الهامی کرد پس پیغمبر خداست
یا بهر کسی رسیدیم که بمن فلان حرف مخصوص را گفت یا فلان حرکت
مخصوص را کرد پس او پیغمبر خداست یا هر کسی را در خواب دیدیم که پیغمبر است
پیغمبر است یا هر کسی که طبع من باو میل کرد پیغمبر است یا از هر کسی که
قلب من ساکن شد در نزد او و اضطراب در امر او در نفس من
حاصل نشد او پیغمبر است و از این قبیل خیالات واهیه در میان مردم
روزگار از عصر آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله نبوده و لکن در
آخر الزمان از این قبیل خیالات شیاطین در میان مردم
بسیاری انداخته اند شخصی از اهل سلوک را دیدم که آه و ناله

زیادی داشت از حال او استفسار کردم گفت چگونه آه
نکشم و ناله نکنم و حال آنکه سالهای درازیست که دست
نیاز بدامن شخصی زده بودم بگمان اینکه شخص کاملی است و خدمتها
باو کردم و مشقتها در راه او کشیدم تا حال که معلوم شد آن
شخص کامل نبود باو گفتم که اول از چه یافتی کمال او را و از
کجا دانستی نقصان او را گفت بعد از آنکه آوازه کمال او را
شنیدم بعزم رسیدن بخدمت او شدم و قصد کردم که اگر بخدمت
او رسیدم مرا مهمانی کرد و در خوان طعام او شیر و ماست و من
از آن خوردم و لذت بردم دلیل است بر کمال او و اتفاقا در
وقتی که بخدمت او رسیدم مرا مهمانی کرد و در خوان او
شیر بود و از آن خوردم و لذت بردم و یقین کردم که او
شخص کاملست پس کمر همت را در خدمت او بستم و چند سال
او را خدمت کردم و روی نیاز بدرگاه بی نیازی او سائیدم
گفتم چرا از او الحال مأیوس شده و نقص او چیست که حال

از کردارهای

از کردهای گذشته خود پشیمانی گفت در این عرض مدت که در خدمت او
بسر بردم تمنای این را داشتم که از همت او علم خفا بجز العام شهود شد
علاوه بر این در این روزها کسی در طلب او آمده و من در حضور بودم و حجرم
را از او بعوم داد خواست که خود را پنهان کند که او را نبیند و اذیت نکند
هر قدر سعی کرد نتوانست از او پنهان شود تا آنکه آن شخص او را گرفت و اذیتها
کرد پس دانستیم که او علم خفا ندارد و کامل نیست از این است که بر فلان
خود تأسف میخورم باری مراد از نوشتن این قبیل چیزها ضایع کردن
کاغذ و مداد نیست و همه مقصود نیست که نوع حالت اهل روزگار بدست
آید اگرچه در ضمن حکایتی باشد چرا که اولا اغلب اهل روزگار مطلقا
بفکر دینی و مذهبی از روی دلیل و برهان الهی نیستند و در میان
ایشان کسانیکه اسمی از دین و مذهب میبرند دین و مذهب حق آنست
که موافق طبع ایشان باشد و باطل آنست که موافق طبع ایشان نباشد
مانند همان شخصی که حال او را عرض کردم بعضی روشن و بعضی
خواموش لا لامر الله یعقلون و لا من اولیا

یسمعون حکمة بالغة فما تغنی الایات والنذر
عن قوم لا یؤمنون باری از این لافهای باگزاف آن
دجال وضع ملحد شکل که در مجالس و محافل نقل مجلس قرار
داده که ما را ایرادی بعلمای ابرار و حکمای عالیمقدار نیست در
قدری که سیر کرده اند و بآن رسیده اند ولکن ما را حرف این است
که بسیاری از مراتب و مقامات هست که آن بزرگواران بآنها نرسیده اند
و از آنها بی بهره اند و ما بآنها رسیده ایم حتی آنکه مطبخیهای ما بمقاماتی
چند رسیده اند که علمای ابرار از آنها بی خبرند جواب این است
که آن مقاماتی را که ادعا میکنی که بآنها رسیده ما با تو مدارا
میکنیم و میگوییم که آیا مأموری از جانب خداوند عالم که بمردم برسانی
یا مأمور نیستی پس اگر مأمور نیستی که برسانی پس چرا امری را که بآن مأمور
نیستی مرتکب میشوی و خود را بتعب میاندازی و بمردم زحمت میدهی
و خود را بعذاب خدا گرفتار میکنی و اگر مأموری از جانب خداوند
عالم که آن مقامات را بمردم برسانی یا مردم را ترقی دهی و بآن

مقامات

مقامات برسانی آیا ظاهراً مأموری یا باطناً مأموری و بظاهر
رجوعی نداری پس اگر باطناً مأموری برسانی پس برباطن مشغول
کار خود باش و در مجالس نقل آنها مکن و اگر مأموری در ظاهر برسانی
آیا بمجرد ادعا مردم تصدیق ترا بکنند و گمان نمیکنم که بتوانی بگوئی
که بر مردم لازم است که بمجرد ادعا بدون دلیل و برهان از تو قبول کنند
و ترا شخص کامل دانند پس لابدی که ادعای خود را بدلیل و برهان
ثابت کنی که تو شخص کاملی هستی و باید مردم ناقص دست نیاز بدامان
بی نیاز تو زنند و باید دلیل و برهان بر ادعای خود اقامه کنی پس چرا از
قواعد و رسوم انبیاء و اولیاء و تابعان ایشان خبر نداری که همیشه
همه ایشان عادتشان و راه و رسمشان این بود که ابتدا میکردند بتعلیم
مردم در حالتی که مردم در جهل و غفلت محض بودند با دلیل و برهانی که مردم
بفهمند با مردم تکلم کردند تا آنکه اثبات مدعای خود را کردند پس ایمان
آوردند با ایشان هر که ایمان آورد از روی بینه و دلیل و برهان و کافر
شد با ایشان هر که کافر شد از روی بینه و جحود و انکار و هرگز هیچ پیغمبری

مبعوث شده که دلیل و برهان خود را این قرار دهد که بروید و بخوابید
و در خواب ببینید که من پیغمبرم پس اگر هیچ پیغمبری باین طور مبعوث شده و شما
این بنا را از برای خود برپا کرده اید معلوم میشود از برای صاحب شعوران که
شما از راه و رسم پیغمبران و اولیای ایشان خبر ندارید یا اگر خبر دارید عمداً
از آن راه منحرف شده اید و دلیل بر کمال خود را از برای بی شعوران و
بعضی از نسوان خواب خود ایشان قرار داده اید و این عجب دلیل است
و آسان که از برای خود بدست کرده اید و خود را براحت انداخته اید
پس اگر مریدان رفتند و خوابیدند و در خواب خواب ندیدند سهل است
در خواب دیگر خواهند دید و اگر در چندین خواب خواب ندیدند آخر در یک
خواب خواب خواهند دید و البته کسیکه بخیال بخوابد یک خوابی خواهد دید
خصوص اگر مفرطی بانی داشته باشد تشنگان آب بخواب می بینند و گرسنگان
نان و مردان خوب زنان جوان و در خواب بکام دل بوصل ایشان میرسند
و با آنها جماع میکنند بطوریکه بدن ایشان از خیال ایشان متأثر شده
محتلم میشوند و چون بیدار میشوند میفهمند که شیطانی شده اند و شیطان
ایشان را

ایشان را فریب داده و با زبعزوبت خود گرفتارند در بیداری
تا آنکه بخوابند و بوصل شیطان برسند و چه بسیار شبیه است حال
این مریدان بمردان و زنان خواب حال مرشد ایشان بشیطانی
که همیشه مریدان در عالم خواب باید بوصل آن مرشد برسند
نه در بیداری و با آنکه این خوابهای شیطانی را عالم خلسه و عالم
مشاهده و عالم غیب و عالم بالا و عالم لاهوت و عالم ناهوت
و غیر اینها اسم میگذارند و نمیدانم صاحبان شعور عبرت گرفته اند
از حیلهای شیطانی ایشان یا باید ایشان را متذکر کرد پس عبرت
بگیرند از حیله که این مرشدین بکار برده اند از برای مریدین
تعجب آنکه در حال بیداری خدمت مرشد میرسند و مرشد
نه علمی دارد که مسائل دین و ایمان بایشان بیاموزد و نه مالی دارد
که چیزی بایشان انعام کند پس تدبیری کرده تزویری بکار برده که از
همت او مریدان در باطن بمقاصد دنیا و آخرت خود خواهند رسید
پس مریدان بخیال آنکه مرشد درباره ایشان همت کرده و میکند مشغول اند

و میل مفرطی هم بمقصود خود دارند مانند میل غراب بجماع یعنی
در خوابهای خود می بینند که بهمت مرشد بوصل مقصودهای
رسیده‌اند و حال آنکه مرشد خبری از وصل مرید هم ندارد و لکن
مرید بخیال خود بوصل رسیده خصوصی اگر قدری چرس و بنگ هم
استعمال کند که اسرار مرشد تماماً در پرده چرس و بنگ پنهان است
که چون استعمال شد پرده آن در معده مرید دریده خواهد شد
و حقه‌های آن بطبخ و نضج معده محلول خواهد شد و بخارهای
آن صعود کند و در انبیق سر مرید دوران کند و هر لحظه برنگی
و شکلی درآید و این رنگها و شکلهای مختلفه اسرار مرشد است
که از همت همان چرس و بنگ بعالم شهود مرید مشهود گشته
و مرید بیچاره باین حال در دنبال همت پیر خود راه میرود و چون
استعمال آنها زیاد شد بیداری و خواب او یکسان خواهد شد
والبته در آن حال دائماً مشغول بمحبوب و محو جمال با کمال او خواهد
بود و باری بیش از این تفصیل نمیدهیم چرا که خوف است که تضییع اوقات

لازم داشته

لازم داشته باشد و از برای تذکر و عبرت صاحبان بصیرت و صاحبان
شعور همین قدرها کافی است و بی شعوران و با غرضان را هزار بیان
چاره نخواهد کرد پس بهانه دیگر عنوان کرده برویم بر سر مطلب خود
ان شاء الله تعالی **برهان** دیگر دلالت میکند بثبوت وجوب وجود
آن در عالم در جمیع قرون و اعصار در میان عباد و بلاد جمیع عقول
صحیحه و جمیع نصوص صریحه از کتاب و سنت در هر دینی و مذهبی دلالت
میکند بر آن ضروریات و اتفاقیات هر دینی و مذهبی این است
که امری را که خداوند عالم جل شأنه از عباد خود خواسته آن امر را
باید بایشان برساند چرا که معقول نیست که امری را اراده کند در
خود و آن امر را بایشان برساند و ایشان جاهل باشند بآن و مع
ذلک خواسته باشد از ایشان که آن امر ندانسته نفهمیده را امتثال
کنند و این امری است محال پس هر امری را که خداوند عالم از عباد خود
اراده کرده که ایشان امتثال کنند حتماً باید بایشان برساند بطوری
که از روی قطع و یقین بدانند که این است مراد و احتمال ندهند که بر

بخداوند عالم جل شانه قرآن مجید است و فرقان حمید پس باید شخص
صاحب شعور طالب نجات خود در این کتابهای معروف مشهور فکر
کند که آیا جمیع آنها منسوب است بخداوند عالم در این زمانها یا آنکه
نسبت بعضی از اینها از خداوند عالم منقطع شده اگرچه ادعای نسبتهای
آنها باو باقی مانده و بعضی از اینها منسوب است و نسبت آن باو باقی
مانده پس رجوع کردیم بکتب یهود و نصاری که باصطلاح خود آنها
کتب مقدسه می نامند و بسیاری از آنها را کتابهای آسمانی میدانند
یافتیم که آنچه در آنها موجود است از امر و نهی و نصایح و مواعظ با تمام
تحریص و ترغیب است که عمل کنند بتوریه و تخلف نکنند از احکامی که در
آن است هیچ یک از آنها کتابی نیست که مستقل در امر و نهی الهی باشد
مگر قلیلی از احکام که در انجیل است که استقلالی دارد و باقی کتب مقدسه
باصطلاح ایشان جمیعاً تاکید است از برای عمل کردن بآنچه در توراة است
پس خواه آنها آسمانی باشد و ثابت شود از برای کسی که آنها آسمانی
است و از جانب خداست و خواه معلوم نشود که آسمانی باشد که فایده

در آنها مگر تاکیدی که باید بتوریه عمل کرد و تخلف از آن نکرد پس چون
یافتیم که بغیر از توریه کتابی مستقل در احکام حلال و حرام نیست و جمیعاً تا
کید است از برای تحریص عمل کردن باحکام پس همت خود را صرف کردیم در
توریه که بیابیم که آیا کتابی است آسمانی و از جانب خداوند عالم نازل شده
یا آنکه آسمانی نیست و منقطع است از خداوند عالم جل شانه پس چون رجوع
کردیم باین توراتی که در میان مردم منتشر است آسمانی نیست اگرچه میدانیم و یقین
داریم که الواح توریه آسمانی که از جانب خداوند عالم بود بسوی موسی علیه السلام
نازل شده مانند سایر صحفی که بسوی سایر انبیا علیهم السلام نازل شده ولکن
آن توریه آسمانی مانند سایر صحف آسمانی مفقود شد و این کتاب منتشر در
میان مردم آسمانی نیست چراکه از اول سفر اول تا آخر سفر چهارم الا قلیلی در اول
سفر تکوین تماماً حکایات و کیفیت سلوکی که حضرت موسی علیه السلام با بنی اسرائیل کرد
و بنی اسرائیل با موسی و کیفیت سلوک او با دشمنان و کیفیت دشمنان او با او
و قلیلی که در سفر تکوین است که شباهتی بکلام آسمانی و وحی الهی دارد در خلط باطل
حلال و حرام ندارد و همه اینها کیفیت خلقت عالم و آدم است که بر فرضی هم

که وحی الهی باشد و از توریه اصل باقی باشد در این توریه منتشر چون دخلی
بمسائل حلال و حرام و منافع و مضار خلق ندارد و خلق دائماً منافع و مضار دارند
و دائماً محتاج بعلم آنها هستند سفر تکوین از برای ایشان نه فایده هست نه سایر
اسفار هم بطور بداهت و وضوح پیداست که تماماً وقایع نگاری است که موسی
چه گفت با قوم خود و ایشان چه کردند و وقایع سیر و سلوک ایشان در مدت
چهل سال در بیابانها که از کجا بکجا رفتند و در هر جا نه چه گفتگو کردند و بنی اسرائیل
چه کردند و با که جنگ کردند و عدد ایشان چه قدر بود بجز وقایع نگاری
چیز دیگر نیست و بر همین سبک وقایع را نوشته تا آنکه در آخر سفر چهارم وقایع مردن
حضرت موسی را نوشته که در فلان کوه فوت شد و بکجا او را دفن کردند که
بسی واضح است که دخلی ندارد بآن وحیها که بموسی شده چرا که بسی واضح است
که بعد از فوت شدن موسی معنی ندارد که وحی باو شود و آنچه در آخر سفر چهارم است
تماماً وقایع بعد از فوت و کیفیت دفن و موضع آن است که هر کس اندک شعوری
داشته باشد بطور بداهت میفهمد که تمام این توریه منتشر دو قایعی است که از
اول دعوت موسی علیه السلام تا آخر فوت او نوشته شده و اگر در بینی راه

بنمودم

نمودم که اشتغال بحل و ارتحال مانع از تفصیل حال است قدری از عبارات
توریه منتشر را بعینها می نوشتم تا هر کس نظر کند علانیه ببیند که بجز وقایع
چیزی نیست و دخلی بوحی الهی و کلام آسمانی ندارد و در بسیاری از مواضع
بخصوص اسم پیغمبر که فلان شخص که اسم او فلان است چه گفت و چه کرد و فلان
قبیله چه گفتند و چه کردند که هیچ شبهه از برای صاحب شعوری باقی نمی ماند
بعد از خواندن کتاب که کتابی است مثل سایر کتابها که در آنها وقایع
اهل عصری و سلطانی و رعیتی را در آنها نوشته اند و چنانکه شخص صاحب
شعور شک نمیکند در خواندن یکی از آن کتابهائی که در او وقایع نوشته
شده که آنها آسمانی است و وحی الهی است بهمان طور شک نمیکند که
این کتاب هم که اسم آن توریه گذارده اند مثل سایر کتابهای وقایع
نگاری است بدون تفاوت مگر آنکه در آن کتاب وقایع حضرت موسی
علیه السلام و بنی اسرائیل و اهل آن عصر است و سایر کتابها که در این فن
نوشته شده وقایع حال سایر سلاطین و رعایای ایشان یا سایر
انبیاء و امتهای ایشان است و چنانکه شکی در آن کتابها نیست که

بدون تفاوت شکلی از برای شخص عاقل نیست که این کتاب هم مثل آن
کتابهای آسمانی و وحی الهی نیست و علاوه برآنکه واضح است که وحی الهی نیست
در این کتاب سهوهای چند یافت میشود که شخص عاقل دانا می فهمد که این کتاب
تالیف شخص عاقل متدین هم نیست بلکه تالیف و وقایع نگاری است بی شعور
و ادراک و دیانت و لیاقت که از اهل حل و عقد هم نبوده و وقایع انبیا
و سیرت و سیر و سلوک ایشان را نوعا نمیدانسته ولیا آنکه در سایر کتابهای
وقایع نگاری این نقص نباشد و این نقص نمیگردد در این کتاب است و آن
نقصهای مذکوره در این کتاب بسیار است فی الحال در بعضی از آنها اشاره میشود
و از جمله آنها این است که چون خداوند عالم غضب کرد بقوم لوط علیه السلام
و فرستاده ملائکه خود را از برای هلاک کردن آن قوم و نجات دادن لوط
و اهل او مگر زن او پس ملائکه نازل شدند و آن قوم را هلاک کردند و لوط
علیه السلام اهل خود را برداشته و از میان قوم بیرون برد بجائیکه ملائکه تعلیم
او کرده بودند و چنین تعلیم کرده بودند که ایشان هیچ ملتفت بقوم نشوند
و بروند بآن مکان سعی پس همگی رو بسوی آن مکان روان شدند

و ملتفت

و ملتفت بقوم نبودند مگر زن لوط که روی خود را بعقب سر کرد
و ملتفت بقوم شد پس عذاب الهی او را گرفته و فی الفور هلاک
شده نمک گردید پس لوط با سایر اهل خود رفتند بسلامت
بآن مکان که از خدا مامور بودند و از جمله اهل او دو دختر او بود
خود او بودند که شوهر نداشتند یکی بزرگ و دیگر کوچکتر پس چون
مدتی در آن مکان ماندند دختران او باین فکر افتادند که پدر ما پیر
شده و از کار افتاده و قوت مباشرت با زنان در او باقی
نمانده و تا بحال از برای او پسر هم نرسیده و عن قریب خواهد
مرد و بی نسل و بی خلف خواهد ماند پس دختران با یکدیگر در این
باب گفتگو کردند و فکری کردند که نسلی و خلفی از برای او باقی
بماند مصلحت چنین دیدند که شراب باو بخورانند تا قوت گیرد و
ممکن شود او را مباشرت با زنان پس شراب آماده کردند و باو
خورانیدند و بعد از خوردن شراب چنان مست و بیهوش شد
که شعور از او بالمره زایل شد پس در آن حال دختر بزرگ او به پهلوی

او خوابید و نعوذ بالله او با آن دختر جماع کرد پس چون دختر دیگر
دید که خواهر او بکام رسید او هم نیز باو شراب خورانید تا مست
و بیهوش شد و در کنار او خوابید و او هم نعوذ بالله از پدر خود
بکام رسید و هر دو حامله شدند و زائیدند دو پسر و آنها را بزرگ
کردند و آن دو پسر رشید شدند و سرکرده دو قوم بسیار عظیم شدند
و بسیاری از جنگهای بنی اسرائیل با آن دو قوم بودند و هم چنین
در این کتاب مذکور که اسم آن را توریه آسمانی و وحی الهی گذارده اند
این است که حضرت نوح علیه السلام در کشتی شراب خورد و مست
و بیهوش افتاده بود پس بادی وزید و جامه او را از عورت او دور
کرد پس حام و یافث خندیدند پس سام وارد شد و جامه را بر روی
عورت او انداخت و با برادران خود نزاع کرد که چرا میخندید
تا آنکه خورده خورده از صدای نزاع ایشان رفع خمار نوح شد
بهوش آمد و سبب نزاع ایشان را پرسید سام کیفیت و سبب نزاع را
باو گفت پس او را و عقب او را دعا کرد و دعای او مستجاب شد

و حام که

و همه مؤمن شدند تا روز قیامت و نفرین کرد بحام و یافث و اعقاب
آنها پس همه آنها بد شدند تا روز قیامت و هم چنین نسبت خوردن
شراب بجمع کثیری از پیغمبران در این کتاب داده و حال آنکه در سایر
کتب مقدسه که باعتقاد یهود و نصاری کتاب آسمانی و وحی الهی است
در بسیاری از مواضع آنها هست که انبیا و نهی میکردند امت خود را از خوردن
شراب بخصوص در کتاب شمعون که اصرار بسیار میکند که پسران خدا نباید شراب
بخورند پسران خدا باصطلاح یهود و نصاری پیغمبران و مؤمنان باشند و میگوید
بامت و تابعان خود که شراب نخورید تا پسران خدا شوید چرا که پسران خدا
شراب نمیخورند باری تمام مقصود در این رساله تکلم با صاحبان نفوس است
که واقعا طالب نجات خود باشند ولکن راه استدلال را ندارند و باین
سبب مضطرب باشند و در دین خود متحیر باشند پس راه دلیل و برهان الهی را
از برای ایشان بیان میکنیم بطوریکه رفع اضطراب و تحیر ایشان بشود
و هیچ سخنی نگویم مگر آنچه خود ایشان بر یقینند در دین الهی ندارم و گویا چنگ
ایشان خود را نیدانم و هم چنین هیچ سخنی با اهل غرض و مرض و یهود

ونصاری وسایر غیر طالبین نجات ندارم چراکه میدانم که کسی عمداً بخواهد
خود خود را هلاک کند کسی نمیتواند او را نجات دهد مگر خداوند عالم جل شانه
و میدانم که خداوند عالم جل شانه هم او را هدایت نخواهد کرد مگر آنکه غرض
و مرض کسی بالعرض باشد و ذاتی نباشد و چنین را چنانچه آن غرض و مرض
زایل شود و لکن کسیکه غرض و مرض او ذاتی است عادت الله جاری است به هلاک
او و جمیع معجزات انبیاء و مرسلین و اولیای مقربین سلام الله علیهم اجمعین
کفایت او را نمیکند چه جای دلیل و برهان علمای ابرار و چه جای بیانات
مثل این ناقص آثم خاکسار و لکن از برای طالبانی که از دلیل و برهان
الهی غافلند عرض میکنم که در بسیاری از بیانات این رساله معلوم شد
که اوامر و نواهی الهی بجهة احتیاج خداوند بی‌نیاز جل شانه نیست بلکه
بجهة احتیاج خود خلق است چراکه هر یک از مخلوقات بسبب قران او
با سایر مخلوقات از اثر آنها متأثر میشود و آن اثر یا نافع است یا ضار است
و از برای آن نفع و ضرر بسبب قران حاصل خواهد شد چه آن عالم باشد یا
نفع و ضرر با جاهل باشد مانند اثر آتش نسبت با آن عالم و جاهل بطوریکه در

بیانات

بیانات که گذشت و اعاده سخن در هر مقامی موجب ملال است پس خداوند
عالم جل شانه چون انسان را جاهل بمنافع و مضار خود آفریده بود و راضی نبود
که ایشان از روی جهل هلاک شوند نفع و ضرر چیزها را از برای ایشان بوحی خود
فرستاد بسوی پیغمبران خود که بایشان برسانند بسایر خلق و خلق از روی جهل
و نادانی استعمال نکنند چیزهای باضرر را تا هلاک شوند پس از این جهة قرار
داد که پیغمبران او راستگو باشند تا نفع و ضرر چیزها را بطور راستی بیان
کنند و مبری کرد ایشان را از کذب تا آنکه بدروغ تعریف نکنند از برای خلق
چیز صاحب نفع را بضرر و چیز صاحب ضرر را بنفع و بهمین دلیل باید پیغمبران
او معصوم باشند از گناه که بمعصیت مردم را متنفر نکنند و از نفع باز
ندارند و همچنین بهمین دلیل پیغمبران باید فراموشی نداشته باشند تا
فراموش نکنند نفع و ضرری را از برای خلق و فراموش نکنند رسانیدن
نفع را در وقت آن و باز داشتن از ضرر را در وقت آن و بهمین
دلیل باید پیغمبران خدا سهو نکنند که مبادا سهواً نافع را ضار بیان
کنند و ضار را نافع و هر دلیلی که دلالت کند که ایشان باید راستگو

باشند و کذب ایشان راه نیابد همان دلالت کند که باید سهو
و نسیان نداشته باشند پس صاحبان شعور و طالبان نجات بدانند که
پیغمبران باید مجنون نباشند و معقول نیست که خداوند عالم جل شانه
پیغمبری مجنون بفرستد بسوی عقلای عالم پس بهمین دلیل یقینی بدان پیغمبران
شراب نمیخورند که مست و بیهوش شوند و در حال بیهوشی زنا کنند
با دختران خودشان چنانکه در این کتابیکه توریة نامیده اند
بتفصیل شراب خوردن لوط و زنا کردن او را و شراب خوردن
نوح را بیان کرده عبرت بگیرند صاحبان شعور از بی شعوری کسانیکه
میگویند چه عیب دارد که شراب در شریعت بعضی پیغمبران باشد حلال
و پیغمبران سابق هم چون حلال بوده خورده اند نهایت آنکه پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه وآله آنرا حرام کرد و این سخن بعینه مانند سخن کسی است
که بگوید چه عیب دارد که پیغمبران سابق مجنون باشند نهایت پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه وآله مجنون نبود و مثل سخن کسی است که بگوید
چه عیب دارد پیغمبران سابق دروغگو باشند نهایت پیغمبر آخر الزمان

صلی الله علیه

صلی الله علیه وآله صادق بود و چه عیب دارد که پیغمبران سابق معصوم
نباشند نهایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله معصوم بود و چه
عیب دارد که پیغمبران گذشته سهو و نسیان داشته باشند نهایت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله سهو و نسیان نداشت بسیاری از فرقها
در میان اهل عالم زیاد هست لکن شخص هوشیار طالب نجات میداند که پیغمبر
دروغگو از جانب خداوند عالم جل شانه بسوی خلق معقول نیست و پیغمبر
غیر معصوم از جانب خداوند عالم جل شانه بسوی خلق معقول نیست و پیغمبریکه
فراموش کند وحی الهی را یا سهو کند در آن از جانب خداوند عالم جل شانه
بسوی خلق معقول نیست و در همه کتابهائیکه ادعا شده که از جانب
خدا است مطابق عقل عبارات چند در آنها هست که پیغمبران باید معصوم
باشند از هر عیب و نقصی که منافی پیغمبری ایشان باشد حتی آنکه در
همین کتابیکه آنرا توریة نامیده اند و در انجیل و سایر کتب
مقدسه یافت میشود عبارات بسیار که پیغمبران معصوم باشند از
کذب و سهو و نسیان و عصیان پس بهمین طور یقینی بدانند طالبان

حق که پیغمبران شراب نمیخوردند که مست و بیهوش شوند بحدی که با دختران
خود زنا کنند واگر بیهوشی و مستی شراب بحدی میرسد که شخص با دختر
خود زنا کند البته باین میرسد که در حال مستی و بیهوشی دروغ بگوید
و با امت خود بگوید وحی شده بمن که شما را چنین و چنان کنید و چنین و
چنان مکنید و جمیع امرها و نهیهای او دروغ باشد پیغمبری که مست
و بیهوش میشود که عورت او مکشوف شود و پسران او او را مضحکه
خود قرار دهند نمیتواند مردم را بدارد که ستر عورت کنند اگر کشف عورت
عیب نداشت و نقص نبود پس چرا پسران او او را مضحکه خود قرار
دادند و چرا سام آمد و عورت او را پوشانید و با حام و یافث نزاع
کرد و چرا نوح با ایشان نفرین کرد و بسام دعا کرد واگر عیب نبود و نقص
چرا خوردن نوح شراب بحدی که لازمه آن این باشد که کشف عورت
او بشود واگر باکی از مستی و بیهوشی و کشف عورت نداشت شراب
خوردن و مست و بیهوش شدن و کشف عورت نداشت بود
در میان انسان و تعجبی و قبحی در آن نبود پس چرا حام و یافث خندیدند
وچرا سام

وچرا سام بیجا با ایشان نزاع کرد وچرا نوح بیجا نفرین بایشان کرد و
دعا بسام کرد و خداوند عالم جل شانه چرا دعای بیجای نوح را
مستجاب کرد نعوذ بالله من بوار العقل و قبح الزلل و به نستعین
پس صاحبان شعور و طالبان نجات بدانند که پیغمبران علیهم السلام
هیچیک معقول نیست که شراب بخورند و بیهوش شوند و زنا کنند
و کشف عورت کنند و در آن حال دروغها بگویند و امت خود را
گمراه کنند و بنا بر مذهب حق بطوریکه عقل و نقل دلالت کند اینست
که پیغمبران نه همان کلامشان حجت است و بس بلکه قولشان و فعلشان
و تقریر و سکوتشان همه حجت است واگر جایز باشد که شراب بخورند برای
امت هم جایز خواهد بود واگر جایز نیست که مست و بیهوش شوند بحدیکه کشف
عورت کنند و زنا کنند پس البته برامت هم جایز نیست که چنین کنند پس باید
ستر عورت و حفظ فرج خصوص حالی باشد که شراب نخورده باشند و چون
حلال شد و خوردند دیگر لازمه آن کشف عورت و زنا و لواط و فحشی
و نزاع و جدال و قتال و فسادهای عظیمه است باید حلال باشد پس زنای

با خوردن شراب بد است نعوذ بالله و زنای بعد از شراب خوردن عیب
ندارد و کشف عورت بدون شراب خوردن بد است اما بعد از خوردن
شراب عیبی ندارد و سخن این باشد لوازم طبع و خواهی شراب بعد از استعمال
آن عیب ندارد چرا که مستی و بیهوشی اختیاری نیست بعد از آنکه خوردن
شراب که اختیاری شخص است حلال باشد معقول نیست که آثار مترتبه
بران که بدون اختیار حاصل میشود حرام باشد پس عبرت بگیرید طالبان
حق اگر شعوری دارید ازین بی شعوران یهود و نصاری که چنین نسبتها را
در کتاب خود به پیغمبری مثل نوح و لوط میدهند و مع ذالک آنها را
پیغمبر میدانند و در سایر کتب مقدسه خود باصطلاح ایشان نسبت
شراب خوردن و قتل اوریا و زنای با زن اوریا بداود علیه السلام
داده اند و نسبت بت پرستی را بسلیمان داده اند و مع ذالک
ایشان را محل وحی الهی میدانند و میگویند که بایشان ملائکه نازل
میشد از جانب خداوند عالم نعوذ بالله از این نسبتها که اگر یکی از آنها
را بشخص جاهلی که اندک شعوری داشته باشد نسبت دهی وحشت میکند

و این جماعت

و این جماعت نسبت بانبیاء میدهند و وحشتی ندارند
و این را دین و آئین خود قرار داده اند والله کسیکه اعراض
از حق و اهل حق میکند خداوند عالم جل شانه او را کور و
کر میکند که چنین نسبتها را به پیغمبران بزرگ میدهند باکی
نداشته باشند و خجالت نکشند و این بی شعوری نه
همین از یهود و نصارای این زمان است بلکه آن کسیکه روز
اول این کتاب را تألیف کرده و اسم آنرا توریة گذاشته
یا آنقدر شعور نداشته که چنین نسبتهای قبیح را بانبیاء داده
و هر قصه را که از نقالی درباره انبیای کبار علیهم السلام
شنیده در کتاب خود نوشته و از راه و رسم و سیرت پیغمبران
غافل بوده و معنی پیغمبری را ندانسته پس هر حکایتی و قصه را
باور کرده و در کتاب خود نقل کرده یا آنکه شخص منافق بوده نقی
و در باطن خود عداوت با پیغمبران داشته پس بعضی از
کلمات حقه را با کلمات باطله ممزوج کرده و کتابی نوشته و آنرا

توریة نامیده و بدست یهود داده که چون کلمات حق را دید
آن بهتر بیند الّی بآن بگیرند و کلمات باطله خود را بواسطه کلمات
حقه بخرج ایشان داده وایشان هم چون کتاب را در دست نداشتند
و توریة از زبان ایشان رفته بود ومیخواستند بگویند که کتاب
داریم همین کتاب را بجای توریة قبول کردند وچه بسیاری از
ایشان که از روی غفلت در زمانهای لاحق گمان کردند
که این کتاب همان توریة نازل بر حضرت موسی علیه السلام است
وچه بسیاری که بقبایح آن برخوردند وبحسب آیات مانع
شد که تصریح کنند که این قبایح افترای محض است نسبت بانبیای
عظام علیهم السلام از برای اینکه کتاب باعتباری که در نزد
یهود دارد باقی بماند ولکن از برای شخص عاقل بالبصیرت
که نخواهد پای بر روی عقل خود گذارد ونخواهد دین خدا را
ضایع کند میداند که پیغمبران چنانکه لازم است که دانا باشند
بحلال وحرام خدا لازم است که امین باشند بر حلال وحرام

او و صادق

او و صادق باشند در ادای آنها وسهو ونسیان عارض آنها نشود
در تبلیغ ایشان ومعنی پیغمبری همین است که اولاً شخص دانا بحلال وحرام باشد
وثانیاً امین در ادای آنها باشد ومعصوم از کذب وافترا وسهو ونسیان
باشد و در حال مستی وبیهوشی ایمن نیست کسی از جهل وغفلت وسهو ونسیان
چنانکه در همین کتاب مسمی بتوریة نسبت زنای با دختران خود را بلوط علیه السلام
داده ونسبت کشف عورت را بنوح داده پس عاقلان عالم قدری تدبر کنند
تا بدانند که انبیاء علیهم السلام چیزی که منافی پیغمبری ایشان است استعمال
نخواهند کرد وشراب نخواهند خورد وکشف عورت نخواهند کرد وزنای با
دختران خود نخواهند کرد پس چنین کتابی که چنین قبایح را نسبت بانبیاء در بر
دارد کتاب آسمانی ووحی الهی نیست اگرچه بعضی از کلمات آسمانی در آن
یافت شود وچون این کتاب مسمی بتوریة بی اعتبار شد وخداوند عالم
جل شانه بهمین قبایح که در آن است نفی نسبت آنرا از خود کرد باید کتب
مقدسه که همه با تأکید وتحریص است بعمل کردن بتوریة بیفایده خواهد بود
چرا که توراة در میان نیست واما از اناجیل که در میان است اولاً که چون

همه اینها تاکیدات عمل بتوراة است و تورات در میان نیست بی فایده است
مانند سایر کتب مقدسه و علاوه بر این چهار بودن انجیل اصدق شاهد است
که اینها آسمانی نیست و وحی الهی نیست چراکه انجیل آسمانی و وحی الهی بر حضرت
عیسی ع نبینا و آله و علیه السلام یکی انجیل بیش نبود و چون انجیل را هم خداوند
عالم از روی زمین برداشت در سیصد سال قبل از اسلام تخمیناً چهار
نفر از علمای نصاری متعهد شدند که انجیل از برای نصاری ظاهر کنند
پس هر یک نشستند و هر یک قدری که حفظ کرده بودند نوشتند و از
همین جهة چهار انجیل که هر یک با دیگری مختلف است در نقل قصه‌ها و حکایتها
و هم خیلی مختلف است در عدد سفرها و فصلها و آیتها در دست نصاری است
و کدام دلیل واضح‌تر از این که این چهار انجیل از یک انجیل آسمانی نیست
چراکه آن انجیل باتفاق نصاری و مسلمین یک انجیل بود و این چهار چهار است
و چهار یک نیست و یک چهار نیست اگرچه بعضی از عبارات آن یک در این
چهار باشد و لکن این چهار چون جمع و تألیف علمای نصاری است
و علما ایمن از سهو و نسیان و خطا نیستند البته شخص عاقل با بصیرت

در دین

در دین نتواند مطمئن شود در هر کلمه از کلمات آنها که آیا آسمانی است
و تغییر نیافته یا تغییر یافته و زیاد و کم شده و امر الهی باید امری
باشد واضح و روشن بطور یقین و قطع که شبهه در آن نرود که از
جانب غیر خدا است و طالب راه نجات باطمینان تمام باید بداند امر خدای
خود را بطور یقین بدون احتمال خلاف و اگر غیر از این باشد حجت
خداوندی بر خلق ضعیف تمام نخواهد بود و خداوند عالم قادر
تر از آن است که حجت او ناقص باشد و رحیم‌تر از آن است که ضعیفان
طالبان او که ایشان را هدایت براه خود نکند و ارسال
رسل و انزال کتب و اظهار خارق عادات و معجزات و بیانات
جمیع انبیاء و مرسلین و اولیای مکرمین او ابتدای رحمت و
رأفت اوست از برای طالبان ضعیف که این ضعیفان برحمت
و رأفت ابتدائی او دانستند که خدائی دارند عالم و قادر و
حکیم رؤف و رحیم که اگر رحمت ابتدائی او نبود احدی نمیتوانست
بداند که خدائی دارد و آن خدا متصف است بصفات حسنه و مبری است
ولکن

از صفات قبیحه پس بدانکه چنین خدائی که ابتدا کرده بارسال رسل
و انزال کتب حجت او واضح تر از آن است که ظاهر نباشد و امر
او محکم تر از آن است که احتمال غیر امر او در آن باشد که الحمد والمنة
علی ابتدائه بالنعم قبل استحقاقها و جعل عظیمها وجود انبیائه
المرسلین و اولیائه المقربین المعلمین الصادقین المقتدی بهم المهدیین
المعصومین صلواة الله و صلوات ملائکته و جمیع خلقه من الجن و
الانس من الاولین و الاخرین علیهم اجمعین برهان پس چون
متذکر شدی که این خلق مادامی که خلقند منافع و مضاری
دارند و جمیع این منافع و مضار را کسی نمیداند مگر خالق آنها
بطوری که بتفصیل در براهین سابقه دانستی اگر دانستی و دانستی
که این خلق جاهلند بجمیع منافع و مضار خود و دانستی که اگر خدای
ایشان راضی بود بجهالت ایشان در مقام خود مطلقا رسولی
نمیفرستاد بسوی ایشان با معجزات و خارق عادات و کتابی نفرستاد
بر زبان ایشان با دلیل و براهین بینات واضحات و دانستی که

چنین

چنین اشخاص آمدند در میان مردم و خبر ایشان بما رسید و دانستی
که آنچه در عالم خلق است همه از صنع صانع است جل شانه و از
جمله چیزها یکی است در عالم خلق انبیاء و خبر ایشان است پس از
جانب او است و دانستی که او علامت هر چیزی را از برای آن قرار
داده مانند حرارت آتش را بر آتش و برودت آب را بر آب و دانستی
که علامت حق را بر حق و علامت باطل را بر روی صاحبان آن روی صاحبان
قرار داده پس بدان که چنین خدائی جل شانه هر دینی را که خواسته
که در روی زمین باشد آن دین را محکم کرده و چون خواسته
از هر نقصی و عیبی و بر روی زمین باقی گذارده و هر دینی را
که خواسته تا وقتی از اوقات باشد آن را تا آن وقت محکم کرده
و چون خواسته دینی دیگر ظاهر کند دین اول را برداشته و دین
دویم را محکم کرده پس بدان که خداوند عالم جل شانه شرع آدم
و نوح و ابراهیم علیهم السلام را در این زمانها نخواسته از این
جهت صحف آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام را از روی زمین

برداشت بطوریکه در برهان سابق گذشت که توریة و انجیلی که
در دست یهود و نصاری باقی مانده توریة و انجیل اصل نیست
و این امر خارق عادتی است از جانب خداوند عالم جل شانه که کتابها
ئیکه مدتها در دنیا باشد بالتمام جمیع آنها از روی زمین مفقود شود بطوریکه
یک نسخه صحیح از آنها در روی زمین باقی نماند و کدام خارق عادت
است که مستمر در روی زمین باقی باشد مگر همین که بدوام دنیا
باقی مانده و الآن و پیش از این و بعد از این این خارق عادت را
خداوند عالم جل شانه باقی گذارده که تمام کتب انبیاء که در شرع
و حلال و حرام و احکام بود از روی زمین بر انداخت و هیچ کتاب
در هیچ فنی از فنون علم چنین نشده که بعد از تعدد نسخهای بسیار
و انتشار آن در دست خلق بی شمار از روی زمین مفقود شود
مگر کتب مکتوبه در شرع و حلال و حرام خلق سابق که خداوند عالم جل
شانه بالمره آنها را بعد از تعدد و انتشار از روی زمین بر انداخت
بخارق عادت جاریه در نظم عالم که بجز خبر آن کتابها مجملاً در عالم

مدتها در دنیا باشد و نسخهها بسیار شده باشد

بطوریکه بالمره از ... ره مان شده و بجهتی که ... نسخ ... عیسی علیه السلام را از روی زمین بر داشته

ذکر این

ذکری ثبت پس برهان که کتابی که باقی مانده در روی زمین و
ثبت آن کتاب از خداوند حکیم جل شانه منقطع نشده قرآن
مجید و فرقان حمید است که در روی زمین باقی است بطوریکه لا
یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید که خداوند
مجید جل شانه آنرا بر زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله جاری کرده بطوری تحدی بر جمیع خلق عالم از جن و
انس و شیاطین و روحانیین و مؤمنین و کافرین و مخلصین
و منافقین که احدی نتوانست بمثل آن و از مثل او صلی الله علیه و آله
که امی بود و درس نخوانده بود و خط ننوشته بود بیاورد در حال
آنکه دشمنان اهل حق همیشه از همه کس بیشتر بوده و خواهد بود
از جن و انس و شیاطین و تمام ایشان در صدد خرابی بنیان
حق اند و پشت به پشت یکدیگر میدهند در خرابی دین حق و جمیعاً عاجز
شدند که بیاورند مثل قرآن را بلکه مثل سوره از آن را بلکه مثل
مطلبی و حکایتی از حکایات آنرا نتوانستند بیاورند و نخواهند

توانست تا روز قیامت اگرچه همه باهم جمع شوند و پشت بپشت
یکدیگر گذارند و مکو مثل بعضی از جهال که من عربی نمیدانم پس از
کجا بدانم که سایر عربها نمیتوانند مثل آنرا بیاورند و مکو مثل بعضی از
جهال دیگر که من فصاحت و بلاغت کلام عرب را نمیدانم پس از کجا بدانم
فصاحت و بلاغت آنرا و برتری آنرا از کلام سایر عربها و مکو
مثل بعضی از جهال دیگر که وجه اعجاز قرآن را نمیفهمم و مکو مثل بعضی
دیگر که میگویند که فصاحت و بلاغتی که ما از قرآن میفهمیم از کلام فصحا
و بلغا و ادبا و شعرای سایر عربها هم میفهمیم پس وجه اعجاز قرآن را
از کجا بدانیم و مکو مثل بعضی از جهال دیگر که میگویند شاید مثل قرآن
کلامی در زمان سابق گفته شده و لکن بما نرسیده و مکو مثل بعضی از
جهال دیگر که میگویند سلطنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلطنت خلفای
او و ترس از شمشیر اسلام مانع بود از اینکه جرأت کند کسی و ابراز
دهد مثل آنرا و اگر احیانا کسی مثل آنرا گفته باشد در یکجائی در دنیا
باشد و ما خبر نداریم و شاید کسانی که میتوانند مثل آنرا بگویند

از ترس

از ترس شمشیر اسلام و اهل اسلام اظهار نمیکنند پس اگر از این قبیل
وسوسهها از برای تو روی داد فکر کن که اغلب اهل روزگار
منکر نبوت او بودند و هستند و در میان ایشان عربهای فصیح و
بلیغ بوده و هست و شدیدترین دشمنان او عربها بودند و تمام
روی زمین مسخر نشده خصوص در اوایل اسلام و ترس
ایشان باین سرحد نبوده و نیست که نتوانند اظهار کلامی مانند
کلام او بکنند چنانکه واضح است که نترسیدند و نمیترسند و
اظهار و انکار نبوت او را کردند و میکنند و البته میدانی که عربهای
فصیح و بلیغ در هیچ زمان منحصر باهل اسلام نبود که بجهة حرمت اسلام
یا بجهة ترس از نفاقشان کلامی در مقابل نیاورند پس با این کثرت اعدا
و شدت عداوتشان و شدت عداوت شیطان در وراء
ایشان اگر میتوانستند مثل قرآن کلامی بیاورند آورده بودند و آنرا
در میان بلاد و عباد منتشر کرده بودند بیش از انتشار قرآن پس چون
با این همه کثرت اعداء و شدت عداوت و ثروت و مهلت دعوی

هزار سال و کسری نتوانستند بیاورند معجزاتشان ظاهر و هویدا است
و چیزی نیست مخفی که محل تحیر جاهلی شود اگرچه آن جاهل راه اعجاز قرآن را
نداند پس چه راه واضح‌تر از اینکه امر رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر طبق ادعای او واقع شد که جن و انس کمر عداوت او را
در میان بستند و پشت بر پشت یکدیگر در عداوت او گذاشتند
و نیاوردند کلامی مانند کلام او و نتوانستند بیاورند چنانکه ادعای
او بود صلی الله علیه و آله بطوری که مأمور شد که تحدی کند در اینجا
که فرموده قل لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یأتوا بمثل
هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا پس کدام دلیل واضح‌تر از این که نتوانستند مثل آنرا بیاورند
و این آیه شریفه و امثال آن یکی از معجزات و خارق عادات بزرگ است
که ظاهر و هویدا است که عالم و عامی و دوست و دشمن و جن و انس
مشاهده میکنند و احدی انکار آن را نمیتواند بکند و راه شبهه از
برای احدی باقی نگذارده این است که هزار سال و کسری قبل از این

خبرداده

خبر داده از غیب بطوری که در هر عصری از اعصار از روزی
که خبر باین غیب داده تا روز شمار جمیع اهل عالم مشاهده این
غیب را میکنند و عقلای عالم میدانند که این معجزه از پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله بزرگتر است از طوفان نوح و گلستان شدن
آتش بر ابراهیم و اژدها شدن عصا در دست موسی و ید بیضا
و شق شدن دریا و احیای عیسی مر موتی را و بینا شدن اعمی
و خلق شدن طایر عیسی و جمیع معجزات جمیع انبیاء و اولیاء علیهم السلام
بجهة آنکه جمیع آن معجزات در زمان گذشته اتفاق افتاده و مشاهده
آنها مخصوص اهل آن زمانها بوده و اهل سایر زمانها که آنها را مشاهده
نکرده اند و چیزی بگوش ایشان میخورد و هزار وسوسه و شبهه
میکنند که شاید اصلی از برای آنها نبوده بلکه اگر عاقلی فکر کند
میفهمد که این معجزه از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از برای
اهل عصر او بزرگتر است از جمیع معجزات صاحبان معجز از برای اهل
عصر خودشان چراکه در آن معجزات شکاکان و منافقان نتوانستند

بگویند که اینها سحر است و شعبده است و اصلی ندارد و در این معجزه
نمیتوانند بگویند اصل ندارد و این معجزات را همه کدام در آن عصرها
مشاهده نکردند بلکه بعضی مشاهده کردند و بعضی از آنها خبر شنیدند
و این معجزه را از روزی که خبر باین غیب داده اند تا روز قیامت
مرد و زن بزرگ و کوچک و عالم و عامی و جن و انس از دوست
و دشمن مشاهده میکنند در جمیع حالات در جمیع اوقات در
جمیع مکانها در دنیا و در قبر و در برزخ و در آخرت و در جمیع مقامات
و مراتب ملک خدا و تا کسی محیط نباشد بکل اشیاء و چنین اخبار
بغیبی نمیتواند بکند و بآن تحدی کند و کسیکه از یک جملهٔ از جاها
و چیزی از چیزها خبر نداشته باشد نمیتواند چنین اخبار بغیبی کند چرا که
شاید از آنجا و آن چیز که خبر ندارد خلاف اخبار او در آن بروز کند
مگر کسیکه محیط باشد بجمیع چیزها بطوری که از او فوت نشود چیزی از اینها
و مفقود نشود از نظر او چیزی از چیزها پس میتواند چنین خبری بدهد چنانکه
داد و این یکی از صفات این قرآن است که مثل آنرا نمیتوان آورد

که اخبارهای

که اخبارهای بغیب بسیار و اسرار غیبی بیشمار در این قرآن است
که یکی از آنها اخبار بغیبی است که از جمیع معجزات انبیای اولین و
آخرین بزرگتر است و جمیع راههای بزرگ این معجزه را نمیتوانم عرض
کنم چرا که الآن حمله داران در نزاع و جدال‌اند در پشت جبل و غوغای
ایشان مانع است که بتوانم تفصیل دهم باری پس انشاء الله بعد از این
کسی در وجه اعجاز قرآن تحمل نداشته باشد قرآنند که یکی از آیات
و آن اخبار بغیبی است که جمیع مخلوقات عاجزند که چنین اخباری بدهند
باقی راههای اعجاز آن بسیار خواهد بود و لکن راههای دیگر از برای
عامه مردم قلیل الفایده است چیزی که کفایت عالم و عامی را میکند
همین است که از وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وآله این تحدی را کرد تا حال
کسی نتوانست حجت او را باطل کند و اخبار بغیبی کرد که جمیع خلق
عاجزند چنین خبری بدهند و چنان واضح است این دو امر که عالم و
عامی و مسلم و کافر انکار این دو امر را نمیتوانند کرد و همگی مشاهده
میکنند این دو امر را الحمد لله و علاوه بر آنچه گذشت این است که احقاق

حق هر پیغمبر بر خداست جل شانه و ابطال هر باطلی که بیجا ادعای
نبوت میکند بر خداست وحده لا شریک له و چون این مطلب را
در برهانهای سابقه شرحی داده ام در اینجا باشاره اکتفا میکنم
پس چون احقاق حق و ابطال باطل بر خداست جل شانه و او دانا است
بر هر علانیه و آشکار و قادر است بر همه کار پس اگر این ادعا بیجا بود
او باید ظاهر کند آنرا بر طالبان حق در هر زمان و در هر مکان و مشاهد
و محسوس جمیع خلق است که ابطال این دعوی را نفرموده بلکه مقرر
و ثابت داشته است پس باطمینان خداوند عالم جل شانه و تقریر
و تصدیق او دانستیم که این ادعا از جانب اوست و اگر کسی بتقریر
و تصدیق خداوند دانای قادر هادی غیر راضی بهلاک خلق مطمئن
نشود فبای حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون و معلوم است
که سد ابواب جمیع احتمالات دلیل تسدید و تقریر الهی میکند
پس اگر بیشتر از این بخواهی برگرد و قدری در برهانهائی که در دلیل تقریر
گذشت فکر کن تا نجات یابی انشاء الله تعالی پس بعد از ان متذکر

باشی

باشی که خداوند عالم جل شانه بخارق عادت جمیع کتابهای
آسمانی را که در احکام بود از صفحه روزگار برانداخت بخارق
عادت کلام مجید و قرآن حمید را در عالم منتشر کرد پس از ان اذعان
کردیم و ایمان آوردیم و از روی جان و دل تصدیق کردیم بآنچه
در آنست خواه محکم آن و خواه متشابه آن و ختم این برهان را باین آیه
در ان کردیم که الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما
کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله برهان
از جمله چیزهائی که محل عبرت عاقلان است در عظمت امر قرآن
عظیم و فرقان کریم که بالاترین جمیع معجزات جمیع انبیای
مرسلین و اولیای مکرمین است علاوه بر آنکه از حین نزول تا
روز قیامت باقی است و مشهود خلق عالمین است که اتیان
بمثل آن نشده بطوریکه عالم و عامی و مرد و زن و بزرگ و
کوچک و مسلم و کافر و مؤمن و منافق از جن و انس متحیر گشته
میکنند و نتوانسته اند انکار کنند و همه خود را عاجز می بینند دائما ابدا

و هیچ معجزه از هیچ صاحب معجزی چنین نبوده که از حین صدور آن
ابدالآباد مشهود جمیع خلق باشد و احدی نتواند انکار آن کند
و احتمال ضعیفی دهد اگر چه بر وجه وسوسه صدر باشد که سحر
و شعبده است این است که اسباب سایر معجزات اسباب است
غیبی و آن اسباب در دست مردم نیست مشاهد و محسوس ایشان
نیست به هیچ نحوی در آن اسباب غیبیه ندارند و عجایب تصرفات
در نظم و نسق و تقدیم و تاخیر و زیاده و کم را مشاهده نمیکنند
بلکه مطلقا ادراک نمیکنند تا توانند که از هر جزوی از اجزای آنها
در هر تصرفی از تصرفات در آنها عبرتی گیرند و حسن نظمی فهمند و
اذعان بعجزی کنند و خضوع و خشوعی کنند و ایمانی بر ایمانها افزایند
و عملی از اعمال و عبادتی از عبادات موجب ازدیاد هر درجه از
ایمان زیاد کنند و با قدام شوق رو بسوی خداوند عالم جل شأنه
سالک شوند و بزبان ذوق آناً فآناً و اگر وسائل شوند تا
بمقتضای قل ما یعبؤ بکم ربی لولا دعاؤکم محروم

[illegible]

ازفیوض

از فیوض لم یزلی نشوند و فایده که در سایر معجزات همین است
که عجز خود را بیابند و تصدیق کنند صاحب معجز را مجملاً در امر آنی
که میکنند و وجه آنرا نمیفهمند پس از دیدن معجز مجملاً میدانند که یک
ثمری در این احکام است و این تصدیق مجمل چندان ترقی نمیدهد ایشان را
و فهم و شعور ایشان را زیاد نمیکند و ایمان را در قلب ایشان ثبت
نمیکند و اگر مردمان منصفی باشند تسلیمی دارند و اگر احیاناً امتحانی
روی داد از بوته امتحان خلاص خالص بیرون نیایند و از این است
اغلب کسانیکه بمشاهده سایر خارق عادات تسلیمی کردند بمشاهده
امتحانی مرتد شدند چنانکه بعد از مشاهده بنی اسرائیل آن همه خارق
عادت از موسی علیه السلام بمحض اینکه دیدند که صدای گاوی بخارق
عادتشان از جسد طلائی بیرون آمد و سامری گفت هذا الهکم و
اله موسی باور کردند و گوساله را خدا گرفتند و گوساله پرست شدند
چرا که خارق عادتها و معجزاتی که از موسی مشاهده کرده بودند بآن
واسطه تسلیمی کرده بودند و لکن فهم ایشان بآن واسطه زیاد نشده

بود و ترقی نکرده بودند که بدانند معقول نیست که خدا مانند گاو
خوار کند او سبحانه همچنین مسلمین بعد از مشاهده آن همه خارق عادات
از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنجناب باندک
امتحانی همه مرتد شدند از کسیکه بمنزله هرون بود نسبت بموسی
نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله اعراض کردند و همه گوساله
پرست شدند چراکه علم و فهم ایشان بمشاهده آن معجزات زیاد
نشده بود و این قدر فهم نداشتند که شخصی که از موسی و هرون
بمراتب کاملتر بود از گوساله که بمراتب که از گوساله بنی اسرائیل
کمتر بود تمیز دهند و اینکه عرض شد که گوساله ایشان کمتر بود از
گوساله بنی اسرائیل والله محض اغراق نبود چراکه گوساله بنی اسرائیل
جسدی بود از طلا و خواری داشت مثل گاو و این خارق عادت
بسیار بزرگیست که جمادی صدای حیوان کند اگر نعوذ بالله کسی دیگر
در این زمانها جمادی را مانند سامری بسازد و صدای گاو
کند مردم این روزگار باضعاف مضاعفی که بسامری گرویدند خواهند
گروید

گرویدند چنانچه گوساله مسلمین خارق عادتی نداشت و بقدر صدای
گاوی هم از او نشنیدند و مع ذالک تابع او شدند پس فرق ایشان
با بنی اسرائیل این شد که آنها بگوساله صاحب صدا گرویدند و اینان
بگوساله بی صدا باری اگر قدری فکر کنی تصدیق مرا خواهی کرد در
اینکه سایر معجزات ایمان را در قلب ایشان ثبت نمیکند چنانکه دانستی
که بعد از مشاهده آن همه معجزات جمیع مسلمین مرتد شدند مگر چهار
نفر پس مغرور به تسلیم ظاهری خود و غیر خود مشو اگرچه مسلمانان بسیف
باشند یا بیشتر و از همین که آیه مبارکه شرح حال ایشان را کرد که
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا
اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و این قبیل از
جماعت مشاهده سایر معجزات را کرده بودند و فایده که بایشان داد همین
ارتداد ایشان بود بعد از اسلام که حالت کفر اصلی ایشان بمراتب
بهتر بود از ارتداد ایشان باری خواستیم مقدمه مختصری از برای
مطلبی بگوییم سخن سخنی را کشید و قدری طولانی شد پس بهتر آنکه برما

دیگر عنوان کنم و مطلب مقصود را عرضه دارم **برهان** مطلب این است
که از عجایب عظیمه قرآن عظیم این است که جمیع اسباب تألیف و ترکیب
ظاهر آن در حیطه تصرف مردم است چرا که تمام تألیف شده از بیست و هشت
حرف و طبایع این حروف و قوای آنها و درجات و بیوت و سطور و صفحات
و اوراق آنها به تفصیل در نزد مردم در کار است اگرچه در نزد همه نباشد
و ظاهر آنها در نزد همه لغات مبذول است و در میان لغات لغت عرب
در برای همه عرب مبذول است و تصرف کردن در هر حرف و کلمه و مقدم
داشتن و مؤخر داشتن و حذف کردن و مکرر گفتن و جمیع تصرفات کلامیه
جمیعا از برای جمیع مردم خصوص علماء و حکماء و ادباء و شعراء و بلغاء و فصحاء
امر لیست در نهایت آسانی و قواعد صرف و نحو و معانی و بیان و قواعد
عروض جمیعا در نزد اهل فن این علوم موجود است و هم چنین قواعد منطقیه و
کلامیه و حکمیه و قواعد اهل جفر و حروف و طلسمات و تمام علوم کیمیا و لیمیا
و هیمیا و سیمیا و ریمیا در نزد اهل فن این علوم محفوظ است و هم چنین
علوم سیاسیه و علم ظاهره در میان مردم منتشر است و ظاهر قرآن مجید نیز

ازهمی

از همین چیزهائی است که در دست مردم است و تصرف در آنها دارند
و مع ذالک کله تحدی فرموده بچیزیکه در حیطه تصرف ایشان است و نتوانستند
مثل ظاهر آن بیاورند کتابی و سوره و حکایتی مانند آن و این امر
امر عظیمی است در نزد عقلای عالم ولکن غافلان غافلند عظمت آنرا
و از غفلت ایشان است که در نزد ایشان عظم شق القمر بیش از عظم
سوره از سور قرآن است و شق دریا و حرکت عصا بسیار در نظر
ایشان عظیم‌تر است از قرآن نعوذ بالله ولکن در نزد عقلای با
بصیرت معلوم است که اولا در این قرآن چیزهائی چند است و اسمهای
بزرگ است که بآن اسمها کارهای نوح و موسی و عیسی علیهم السلام
میتوان کرد چنانکه در احادیث بسیار تصریح بآن شده آصف
برخیا تخت بلقیس را کمتر از چشم زدنی حاضر کرد در نزد سلیمان
علیه السلام و علم کمی از کتاب در نزد آصف بود که بآن و بواسطه
این کار را کرد حضرت صادق علیه السلام فرمود شخصی که علم
آصف نسبت بعلم کل کتاب چه قدر است عرض کرد خدا و رسول

بهتر میدانند فرمودند علم آصف نسبت بعلم کل کتاب چه
مانند قطره ایست نسبت بدریای اخضر بعد فرمودند چه قدری
دارد قطره با دریا عرض کرد بسیار کم است فرمودند استغفار
میکنم نزد خدا از زیادتی تحدیدی که کردم یعنی علم آصف نسبت
بعلم کل کتاب از قطره کمتر است نسبت بدریای اخضر بعد فرمودند
آیا خوانده این آیه را در قرآن قل کفی بالله شهیدا
بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب عرض کرد بلی
ومعنی آیه این است که بگو بمردم ای پیغمبر که کفایت کرده در میان من
وشما خدا در گواه بودن بر حقیت من و گواه بودن کسانیکه در نزد
ایشان است علم قرآن بعد فرمودند آیا کسانیکه علم قرآن در نزد
ایشان است تمام علم قرآن نزد ایشان است یا بعض آن عرض کرد تمام
تمام علم قرآن در نزد ایشان است بعد دست مبارک خود را بر سینه
گذاردند سه دفعه وفرمودند علم قرآن تمامش در نزد ما است
علم قرآن تمامش در نزد ما است علم قرآن تمامش در نزد ما است

باری

باری پس چنین کتابی که بنیان هر چیزی در آن است و تر و خشکی
نیست مگر در آن وجمیع اشیا در آن احصا شده با کمی حجمی که دارد
و ترکیب شده از کلمات محصوره عرب که جمیع آنها در نزد ایشان
حاضر بوده است معلوم است که جمیع خلق عاجزند مثل آنرا بیاورند
وثمرات و فواید علوم و حکمتها که موجب زیادتی یقین و ایمان است
و مقتضای ازدیاد ایمان وعبادات خدای رحمن و تقرب
بدرگاه قرب اوست بجهة کسب ایمان در قلوب بواسطهٔ اعتبار
و نظر در آیات آن از وقت نزول تا روز قیامت بلکه بی
نهایت معلوم است که در صبح فارق عادت آیات اللهم اجعله
نورا فی بصری وبصیرة فی دینی ویقینا فی قلبی
واخلاصا فی عملی وصحة فی جسمی وسلامة
من بلایا الدنیا والاخرة بحق من عنده علمه
کله من العترة الطاهرة صلواتک علیهم اجمعین
برهان اگر بخیال کسی خطور کند که اگر کتابی محتوی باشد

بر قبایح نسبت بانبیای معصومین از جانب خداوند عالم جل شانه
همان وجود قبایح در آن دلیل است بر آنکه از نزد خداوند عالم
نیست چنانکه نسبت شراب خوردن لوط علیه السلام و زنای با دختران
نعوذ بالله و نسبت شراب خوردن نوح و کشف عورت او دلیل قرار
دادی بر اینکه کتابی که چنین چیزها در آن است از جانب خدا نیست و
افترای مردم است که در آن تألیف شده پس بنا بر این قاعده
باید در کتاب آسمانی و وحی الهی نسبت معصیتی و قبیحی بانبیاء و حجتهای
الهی نباشد و حال آنکه در همین قرآنی که تو ادعا کردی که عظیمترین آیت
از جمیع معجزات جمیع انبیاء و اولیای خدا است نسبت معصیت و قبیح بانبیای
اولین و آخرین یافت میشود بطور صراحت مثل آنکه نسبت
بآدم علیه السلام که اول انبیاء است میفرماید و عصی آدم ربه
فغوی و نسبت بخاتم صلی الله علیه و آله که آخر انبیاء علیهم است
میفرماید استغفر لذنبک و نسبت گناه را بسایر انبیاء در مواضع
بسیار داده پس چه شده و از چه راه بعضی از کتابها باید منقطع باشد

از خداوند عالم جل شانه بجهة یافت شدن نسبت معصیتی بانبیاء
و بعضی منقطع نیست از خداوند عالم جل شانه با اینکه نسبتهای معصیتهای
بسیار بسیاری از انبیاء علیهم السلام در آن یافت میشود و اینکه بعضی
از کتابها را رد کرده مثل توریه و انجیل و بعضی را اثبات حقیت آن
کرده مثل قرآن با اینکه همه مشترکند در برداشتن نسبت معاصی
بانبیاء علیهم السلام راه این چیست و در بادی نظر چنین مینماید
که راه آن بجز عصبیت جاهلانه چیز دیگر نیست و این عصبیت جاهلانه را
هر طایفه از برای خود میکشند البته کسانی هم که در طرف مقابلند
عاجز از این کار نیستند و کل حزب بما لدیهم فرحون که توضیح آن
ظاهر بر جمیع صادق خواهد بود و عقلای حقیقی و اهل حق واقعی
از عصبیت جاهلانه بری و منزه اند پس اگر امثال این شبهات عارض
شد و کسی سوء ظن بخود راه داد باو عرض میکنیم که من هرچه هستم هستم
ان افتریته فعلی اجرامی تو خود بفکر نجات خود باش و راه حقی پیدا
کن و عصبیت جاهلانه را از خود دور کن اگر عاقلی و اگر عاقل نیستی که مرا

سخنی با تو نیست و تصدیق و تکذیب تو در نزد من یکسان است
و اگر عاقلی و لکن در این امر متحیری و راه فهم آنرا میطلبی عرض میکنم که
معصیت در زبان عرب بمعنی امتناع و سرپیچی است از امر آمر و عدم
مطاوعه فعل فاعل است و گاهی عدم مطاوعه فعل فاعل را
بعدم اطاعت امر تاویل میاورند و گاهی عدم مطاوعه را بالعصیان
و ذنب و گناه تعبیر میاورند حتی آنکه اطباء در کتابهای خودشان
مینویسند دار خلط غلیظ و ماده غلیظه که قوت دوا بآن اثر
نمیکند میگویند خلط عاصی است و مطاوعه فعل و اثر دوا را
نمیکند پس باید منضجات استعمال کرد تا خلط نضجی پیدا کند و
پخته شود تا قابل شود که دوا در آن تاثیر کند و مادام که خلط غلیظ
نضج نیافته قبول فعل دوا را نمیکند و امتناع میکند از تاثیر دوا
و اثر دوا در آن ظاهر نمیشود مانند آنکه چوبی که رطوبت زیاد دارد
باتش در نگیرد و امتناع دارد از تاثیر حرارت آتش و بواسطه
رطوبت زیادی که در آن است ضدیت با آتش دارد و دوری است

از صفات

از صفات آتش چراکه طبع آتش خشک است و طبع آب تر است و تری
با خشکی نهایت دوری و بیگانگی و ضدیت و دشمنی دارند
و آتش در طبع خود آب را بخود راه نمیدهد و آب در طبع خود آتش را
بخود راه نمیدهد پس هر یک از اینها مانع دیگری هستند در مقام
خود و هر یکی امتناع از فعل دیگری دارد و هر یک ضد دیگری
و دشمن او است و عاصی و گناهکار و سرپیچ است از امر دیگری و از
هر یک فعل و اثر او است و این معنی در فارسی و عربی و جمیع لغات
متداول است و امید است که عقلای عالم انکار این معنی را نکنند
و با غیر عقلا سخنی ندارم پس چون یکی از دو ضد غالب شد بر دیگری
بتدریج تمکین و قابلیت او را میکند و اهوا و خورده خورده رفع
مانع او را در هر درجه میکند تا در عاقبت بکام او میرسد و او را
بکام خود میرساند مانند آتش که چون غالب شد بر چوب تر در
درجه اول آنرا قدر کمی گرم میکند و قدر کمی آن را ملایم با خود
میکند و آن ملایمت همان گرمی چوب است که ملایم گرمی آتش است پس

چون قدری حرارت آتش دوامی کرد رطوبتهای جوف چوب را
بتبخیر میکند و از اطراف چوب صعود میکند پس چون قدری
دوام فعل آتش بیشتر از پیشتر شد و در بخارات متصاعده اثر
کرد آن بخارات دود میشود و در همه این درجات فی الجمله تطاوعه
و انقیادی از برای چوب هست که چوب درجه بدرجه بسوی عالم
آتش نزدیک میشود ولکن روی آتش از آن پنهان است و او
محجوب است از دیدار آتش بواسطه رطوباتی که پوشاننده اوست
و باعمال و افعال و آثار خود که همان رطوبات است کرد آن را آتش
پس در هیچیک از درجات مطاوعه تامه از برای آتش نکرده
و کافر است با آتش یعنی پوشاننده نور آتش است اگرچه در هر
درجه بقدر امکان آن درجه رو بسوی عالم آتش میرود
و در هر درجه تا در آن درجات کوتاهی از رفتن بسوی
عالم آتش میکند و بر همان نسق سیر میکند در و بسوی عالم
آتش که عالم حرارت و نور و ضیاء است میرود ولکن چرا که

در هر درجه

در هر درجه نسبتی از حرارت آتش میکند احساس دیگری ندارد و نور
و ضیاء آتش از او پنهان است چرا که هنوز دور است تا بعالم آتش
برسد و مانع است برطوبات خود نور و ضیاء آتش را و امتناع
کرده در همه این درجات از فعل آتش که نور و ضیاء باشد و در همه درجات
نوع خلاف و معصیت و ضدیت و ادعای انیتی دارد در مقابل آتش
تا آنکه آتش دوامی دیگر بیشتر از پیشتر پیدا کند و در آن دودهای تیره
اثری بیشتر کند تا بانجا منتهی شود که آتش بالتمام غالب شود و دودها
بالمره مغلوب شوند که ناگاه آتش سر از گریبان آن چوب بیرون
آورد و آفتاب نور و ضیاء او از مشرق این چوب طالع شد پس دودهای
مغلوب شده خود را گم کنند در رنگ و شکلی و اثری از آنها باقی
نماند پس با زبان معجز بیان خود بعبارت فصیح مناجات کند در دل تیره
خود که زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده
رفته من آهسته آهسته تا آنکه زبان او بالمره از حرکت باز ماند و زبان
آتش بالتمام گشوده شود نعره انی انا النار زند باری مراد م شرح این

قبیل از مطالب نیست و مقصود همه در اینجا همین است که تو را متذکر
کنم که امر الهی در همه جا نوعاً بر یک نسق است ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت پس متذکر باش که قابل درجات سیر بسوی
فاعل بطوری که مثل زدم در هر درجه در آن درجه بقدر وسع و طاقت
خود سیر میکند بسوی عالم فاعل و در هیچ درجه نمیتوان گفت که سیر
بسوی فاعل نمیکند و امتثال و اطاعت او را نمیکند پس در هر درجه
بیش از وسع تکلیفی ندارد و بتکلیف خود عمل کرده و معصوم است لذا
مخالفت و عصیان فاعل اگرچه در هر درجه سیر مادام که بالمره فانی
نشده حجب نور و ضیاء فاعل اگرده پس میتوان بفاعل عرض کرد
که من پوشاننده نور تو هستم تا در میان هستم و لسان اینکه سؤال کند
که ای پرورنده من این حجابهای مانع را تو رفع کن و این کفرهای
پوشاننده نور خود را تو زایل کن و این شرکهای آینهای مرا تو فانی
کن و این معصیتها یعنی مخالفتی که در میان من و تو است تو بپوشان
و غفران کن یعنی مرا از میان بردار که تو بمانی که تا من منم و تو تو لا محاله

مخالفتی

مخالفتی در میان من و تو است چرا که هر دو تائی تا مخالفتی نداشته
باشند دو تا نیستند پس مخالفت وقتی فانی میشود که دو تائی
از میان برود و با مقصود خود متحد شود و گمان مکن که این مطلب
مطلب اهل التصوف است و امیدوار چنانم بفضل و کرم آقایان
خود سلام الله علیهم که مرا از این مهالک نجات داده باشند
و هرگز نظر عنایت خود را از من صرف نکنند ولکن تمام مقصود نسبت
میان فاعل و قابل است نه با ذات خدای سبحانه یعنی نسبت با اسماء
و صفات او بسیار است و خدای سبحانه یک است نه یک بسیار نیست
و بسیار یک نیست و این مطلب الحمد لله داخل مشاهدات و بدیهیات
اولیه است و تمام مقصود بیان مراتب صفات و اسماء و بسیار الهی است
و ذات خدای سبحانه مقصود و مراد نیست پس گمان بد مکن و طعن بیجا
مزن باری چون این مطلب را دانستی اگر دانستی بدان که معصیت
و قبایح بر دو قسم است قسمی مخالفت امر خدای تعالی است از روی
عمد مثل خوردن شراب و کردن زنا و سایر معاصی و نکردن نماز

وسایر طاعات پس از این قسم معاصی وقبایح البته باید انبیاء
ومرسلین واولیای مقربین که لسان ترجمان وحی الهی
استند از برای سایر مخلوقین منزه ومبری باشند بهمان
دلیلهائی که گذشت وقسمی از مخالفت این قسمی بود که در این
برهان عرض کردم که سایر سالک در درجات سیر اعتراف میکند
در نزد پرورنده خود ولبا آنکه از این قسم را خداوند عالم نسبت
بسالکی وسایری وحی کند که فلان سالک فلان مخالفت را
کرد ومن او را باین واسطه مبتلی کردم بفلان بلا تا آنکه توبه کرد
ومن توبه او را پذیرفتم واز این قبیل وحیها بسا بخود نبی میشود که چون فلان
طور رفتار کردی من ترا بفلان بلا گرفتار کردم پس این طور رفتار
کرده مکن فتوبه از این رفتار بکن واعراض کن از این رفتار تا ترا نجات
دهم از این بلا واین رفتارها واین بلاها هیچیک منافی عصمت ایشان
نیست ومخالفتی ومعصیتی باین معنیها که عوام میفهمند از برای انبیاء
واولیای مترجمین سلام الله علیهم نیست واما از قبیل آنچه لازمه

سیر در درجات صعودات از برای سایرین موجود است
مانند کسیکه صعود کند در درجات وپلهای نردبان پس چون
پای خود را گذارد بدرجه وپله اول میتوان باو گفت که رو
ببالا میرود وتقصیری در بالا رفتن نمیکند ومعصوم است از
تقصیر ولکن اگر در این درجه هوا سرد باشد سردی هوا باو اثر
میکند واو مبتلا بهوای سرد است مادام که در آن درجه ایستاده
ولبا آنکه تضرع وزاری کند واز سردی هوا شکایت کند پس
باو وحی رسد که چون در این درجه واقف شدی ترا مبتلی
کردم بسردی هوا اگر خواهی ترا از عذاب سردی هوا نجات
دهم در این مقام واقف مباش واعراض کن از این درجه وتوبه
کن ورو بسوی من بیا وپای علاقه خود را از این درجه بردار
وبالاتر بیا تا برسی بدرجه که آفتاب تابان است در آن
وامان از سردی هوا است پس بواسطه این الهام ووحی بالا میرود
واز عذاب سردی هوا میرهد وبنعمت گرمی درجه بالا که لازم

آن درجه است میرسد و بآن نعمت متنعم میشود و با آنکه چون
مدتی در این درجه مکث کند از گرمی هوا ملول شود و بجائی
رسد که از حرارت آفتاب متألم شود و شکایت کند از تألم
خود و باز وحی و الهام شود که چون در این درجه واقف
شدی و این عمل از تو صادر شد ترا باین عذاب گرمی هوا
مبتلی گردم پس اگر طالب نجات از این عذابی از این درجه اعراض
کن و بیا بسوی درجهٔ بالاتر که در آن درجه باد شمالی است که
روح و ریحان در آن است پس همچنان سیاحان سالکین در درجات
سیر و صعود میکنند و چون در درجهٔ از لوازم آن ملول و متألم
میشوند منتقل بدرجه دیگر میشوند بوحی الهام الهی و از برای
این قبیل سیرها و صعودها انقطاع و وقوفی نیست پس الی
غیر النهایه بسوی غیر نهایه سلوک و صعود میکنند و دائم در
استغفار و تضرع و خشوعند و سؤال زیادتی علم و صعود
و سیر میکنند بی نهایت لیس لمحبتی غایة و لا نهایة باری

دربیان

در بیابان جبل با غوغای اعراب پیش از این حواسی باجمیکذارند
پس متذکر باشند طالبان حق در راه نجات که آنچه در کلام مجید
و قرآن حمید است که نسبت بانبیا علیهم السلام داده شده از
حکمت — این قبیل معصیتها است که منافاتی با عصمت ایشان ندارد و بیان
در شرح احوال انبیای سالکین سایرین صاعدین درجات عالیه
که با آنکه در نزد عوام الناس از متشابهات آیات باشد و از برای
علمای ربانی بیانات محکمی است که میدانند که قرآن کتاب علم هدایت
و شرح حال هر چیزی باید در آن باشد و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین تبیانا لکل شیء و بیان
این مطالب از برای اهل آن بغیر از ایشان شایسته نیست اگرچه لازمه
آن افتاده که اهل باطل بظواهر آن متمسک شوند و گمراه شده
بجهنم روند چنانکه فرموده هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ
مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ
مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ

فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه وابتغاء
تأویله تا آخر آیات باری از جمله چیزها میکه در این قرآن است
این است که محکمات یقینی را باید گرفت و متشابهات را باید
رد بمحکمات کرد یعنی باید اعتقاد کرد که معنی آنها منافات با معنی
محکمات یقینی ندارد اگرچه لفظهای ظاهر آنها متشابهات باشد
و محکم قرآن این است که انبیاء خدای تعالی علیهم السلام از برای مطاع بودن
آمده اند چنانکه فرموده وما ارسلنا من رسول الا لیطاع
باذن الله و از محکمات قرآن است که فرموده ولا تطع منهم
آثما او کفورا و از محکمات است و لا تطع من اغفلنا
قلبه عن ذکرنا پس اگر خداوند جل شانه نفرستاده رسول را
مگر از برای همین که مطاع باشند و صریحا فرموده اطاعت مکن
گناه کار و کفور را و اطاعت مکن کسی را که غافل کرده ایم قلب
او را از یاد خود پس گناه کار و کفور و غافل از یاد خدای تعالی
و ساهی و ناسی امر او را نهی کرده که اطاعت کرده شوند پس

واضح است

واضح است عقلاً و نقلاً که پیغمبران را خداوند فرستاده که اطاعت کرده
شوند پس ایشان باید آثم و کفور و غافل و ساهی و ناسی نباشند و ساهی
و ناسی را هم عرض کردم بجهة آنکه سهو و نسیان نوعی از غفلت است چنانکه واضح است
و از جمله محکمات آیات این آیه مبارکه است که فرموده ما ضل صاحبکم وما
غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
علمه شدید القوی و معنی آیه شریفه این است که بعد از قسم عظیم
پیغمبر باید گمراه نشد صاحب شما یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و گناه نکرد و هلاک
نشد و تکلم نمیکند از روی هوای خود نیست تکلم او مگر وحی الهی که وحی
شده بسوی او تعلیم کرده او را شدید القوی که مراد جبرئیل یا اسمی
از اسمهای الهی است و این آیه مبارکه صریح است که پیغمبر صلی الله علیه
و آله هرگز گمراه نبوده و هرگز گناه کار نبوده چرا که باصطلاح بصیغه ماضی
خداوند عالم جل شانه خبر داده و نفی نموده گمراه نیست و گناه کار
نیست بلکه فرموده گمراه نبوده در زمان سابق و گناه کار نبوده در زمان
سابق پس معلوم شد بنص آیه شریفه که عصمت او همراه خلقت او بوده

و هرگز نبوده که گمراه یا گناه کار باشد چه قبل از بعثت چه بعد از آن
پس چون او را معصوم از گمراهی و گناه آفریده بود خبر داد بصیغهٔ
مستقبل باصطلاح و فرمود ما ینطق و تکلم نمیکند از روی هوای
خود بعد از این و در این سبک از بیان اشاراتیست از برای
اهل عیان و آن اینست که تا خداوند عالم جل شانه کسی را معصوم
خلق نکند در ابتدای خلقت معصوم نخواهد شد و هر معصومی باید
در ابتدای خلقت معصوم باشد و کسانیکه از سر خلقت آگاه
ندارند بگمان کنند که میشود کسی معصوم نباشد در اول امر و بعد
معصوم شود و از اینست که جماعتی قائل شده اند که پیغمبران
باید در وقت بعثت معصوم باشند و لکن قبل از آن لازم نیست
و غافلند از اینکه تا گندم نشود گندم بار نیاورد و تخم ارزن نه دهست
ارزن بار آرد است از نطفهٔ انسان انسان تولد کند و از نطفهٔ
هر حیوانی همان حیوان و نطفهٔ مرد اگر غالب شد پسر شود و اگر
نطفهٔ زن غالب شد دختر آورد و نطفهٔ زنگی زنگی تولد کند نطفهٔ گرجی

گرجی

گرجی تولید نماید از نطفهٔ حرام حرام زاده بعمل آید و از نطفهٔ حلال
حلال زاده زائیده شود باری مقصود در این رساله شرح این خبر بار
نیست و اشاره در این مقام کافیست و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله بنص آیهٔ شریفه هرگز گمراه و گناه کار نبوده و نخواهد بود و جمیع انبیاء
و مرسلین باید چنین باشند چرا که خداوند عالم جل شانه خبر داده
و امر فرموده قل ما کنت بدعا من الرسل یعنی بگو ای
پیغمبر صلی الله علیه و آله که نیستم من بر طور و طرز و کیف و کم تازه
از سایر رسولان خدا و من مانند آنها هستم و فرموده انا اوحینا
الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده
و معلوم شد از نص آیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز گمراه نبوده و هرگز
گناه کار نبوده پیش از بعثت و هرگز تکلم نکرده بعد از بعثت مگر
بوحی الهی پس همچنین کسانیکه مثل او نید در نبوت و رسالت
هرگز گمراه نبوده و هرگز گناه کار نبوده اند قبل از بعثت و هرگز
تکلم نکرده اند مگر بوحی الهی و کسیکه شراب خورد تکلم میکند بغیر وحی بعد از آن

و عمل میکنند بهوا و شهوت خود پس انبیاء و مرسلین هرگز
شراب نخورده اند و تعجب آنکه یهود و نصاری نسبت شراب خوردن
و زنای با دختر خود کردن را بعد از بعثت میدهند چراکه نوح بعد از
بعثت بکشتی نشست و لوط بعد از بعثت از شهر اول بیرون رفت
باری بمقتضای آیه محکمه قرآن لا نفرق بین احد من رسله آمنا بالله
و آخرهم و بانهم معصومون مطهرون من حین الخلقة الی النشرة
و ان کان الکل واحد منهم مقام معلوم و تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض و فضیلت بعضی بر بعضی منافاتی ندارد که همه در
عصمت و طهارت ذریة بعضها من بعض باشند بطوریکه هر یک
در مقام خود کامل و مکمل خلق اند و اگر کسی بیش از این طالب التفصیل
باشد برسالات دیگر رجوع کند و بیش از این مناسب این رساله
نیست باری معاصی و قبایحی که در قرآن مجید نسبت بانبیاء علیهم السلام
داده ظواهر آنها مراد خداوند عالم نیست چراکه آنها را متشابه
قرار داده از برای امتحانهای خداوندی و مؤمنان باید آنها را

رد کنند

رد کنند بمحکمات و محکمات آیات امثال این آیات بود که عرض کردم
و این عرض هم محض ادعا نبود که کسی بتواند ایراد کند که تو از هوای
خود این آیات را از محکمات گرفتی و آیات نسبت معاصی را از متشابهات
گفتی چراکه جمیع عقول اتفاق دارند که معقول نیست که خداوند غنی
بی نیاز عالم قادر رؤف رحیم هادی پیغمبری بفرستد از برای خلق
از برای هدایت و بداند که او هدایت نخواهد کرد یا عمداً از روی
عصیان یا خطاء از روی سهو و نسیان و عقل و نقل با هم مطابق است
و هر دو حاکم است که خداوند عالم دانا و توانا و رؤف و رحیم و هادی
و سایر این قبیل از صفات کمالیه را دارا است بطور قطع و یقینی که حق
الیقین است و بالاترین یقینها است پس بحکم خداوند عالم جل شانه
باید این متشابهات را تأویل کرد و رد بمحکمات کرد بطوری که منافاتی
در میانه باقی نماند ولکن عباراتی که در کتاب مسمی بتوریة و کتابهای مسمی
بکتب مقدسه است قابل تأویل نیست نسبت صریح شراب خوردن و مست
شدن بطوریکه فرزندان با هم استهزا کنند و خنده ها بکنند و بعضی با بعضی زناها

کند و انواع دعاها و نفرین‌ها کند قابل تاویل نیست و نسبت صریح
شراب خوردن و مست شدن بطوریکه با دو دختر زنا کند و هر
دو حامله شوند و هر یک پسری تولد کنند و آن پسرها بزرگ شوند و در
سالهای دراز سرکرده و رئیس جماعتی باشند و بنی اسرائیل در
سالهای دراز گروه با آنها جنگها کنند قابل تاویل نیست
و همچنین نسبت صریح میدهند که عیسی علیه السلام از جمله معجزات
او این بود که کوزه‌های مملو از آب آنها شراب شده و مردم
از آن شرابها خوردند و آن شرابها قوی‌تر از سایر شرابها یافتند
درست کردن و بیهوشی و جنون آوردن و خود عیسی نعوذ بالله
از آن شرابها خورد قابل تاویل نیست و حال آنکه بدیهیست که یافته
باشی که رسولان خدا باید با علم و شعور و حکمت و هدایت
با مردم تکلم کنند و با شعور با مردم معاشرت کنند و شراب که
زایل کننده شعور است در گفتار و کردار حرام است بر پیغمبران
استعمال آن و حال آنکه خود یهود و نصاری منکر این نیستند که

شراب

شراب شعور را زایل میکند چنانکه صریحاً گفته‌اند که لوط از روی بی
شعوری بعد از خوردن شراب با دختران خود زنا کرد نعوذ بالله
نوح از روی بی شعوری بعد از خوردن شراب کشف عورت
او شد و جایز بودن خوردن شراب از برای پیغمبران مانند
جایز بودن دروغ گفتن است از برای ایشان و حال آنکه
احدی نگفته و قائل نشده که جایز است که پیغمبر برحقی در وقت
رسانیدن احکام خدا را دروغ بگوید و اگر جایز است که پیغمبر بر
حقی در وقت رسانیدن احکام الهی دروغ بگوید پس چرا
برحق جمیع دروغگو با پیغمبر نباشند و گمان میکنم یهود و نصاری
این قدر بی شعور شده باشند که بگویند جایز است که پیغمبر برحق دروغ
گو باشد در وقت رسانیدن احکام الهی بسوی خلق و در
بسیاری از مواضع انجیل خبر میدهد که پیغمبران دروغگو بسیار
خواهند آمد و شماها نباید تصدیق ایشان کنید و باور نکنید سخن
ایشان را و اطاعت نکنید ایشان را و بهمان دلیل که پیغمبران

نباید دروغگو باشد که مبادا بدروغ از جانب غیر خدا حکمی بکند
و آنرا نسبت بخدا دهد بهمان دلیل نباید پیغمبر در وقت بیان
احکام الهی سهو و نسیانی داشته باشد که مبادا حکم بغیر
ما انزل الله کند از روی سهو و نسیان و بهمین دلیلها نباید
از روی بیشعوری حکم کند که مبادا از روی بیشعوری
حکم بغیر ما انزل الله کند و شراب خوردن لامحاله بیشعوری
میآورد پس نباید شراب خورد و اگر کسی بگوید شاید شراب
بخورد و مست نشود میگوییم چنین چیزی را هنوز یهود و نصاری
نگفته اند با اینکه بیشعوری ایشان بحدی بود که نسبت شراب
خوردن به پیغمبران بر حق دادند ولکن از مست شدن آنها
ابا و امتناعی نکردند باری و همچنین تصریح باینکه حضرت
داود علی نبینا و آله و علیه السلام مرغی را در محراب دید
و در عقب آن مرغ دوید تا آنکه از دیوار خانه اوریا بالا
رفت که مرغ را بگیرد ناگاه زن اوریا را دید که عریان

درمیان

درمیان خانه غسل میکند از مرغ فراموش کرد و از برای زن اوریا
دل او لغزید و عاشق جمال او گردید گردید و شب و روز در فکر و
خیال آن زن بود تا اینکه تدبیر اوریا را بجنگ فرستاد و بسردار
لشکر نوشت که البته اوریا باید پیش جنگ قرار دهی پس او هم اوریا را
پیش جنگ قرار داد و کشته شد و مقصود او همین بود که او کشته
شود تا آنکه خبر کشته شدن اوریا باو رسید فرستاد نزد زن
اوریا که من عاشق دیدار تو هستم و باید تمکین مرا بکنی و او قبول
نکرد و مکرر فرستاد و قبول نکرد تا آنکه چند نفر از الواط را فرستاد
و آن زن را بجبر کشیدند و آوردند از برای داود و داود
بدون تمکین و رضای او با او زنا کرد و او را روانه خانه خود
کرد تا مدتی گذشت پس زن اوریا آثار حمل در خود یافت پس
فرستاد و او را خبر کرد پس چون دید که رسوا میشود او را بعقد
خود درآورد و حملی که در زنا حاصل شده بود بثمر رسید و متولد
شد پسری و اسم او را سلیمان گذارد نعوذ بالله و همچنین

تصریح باینکه سلیمان مدتها بعد از آنکه از جانب خدا سلطنت
کرده بود بت پرستی کرد و از خدای خود رنجیده بود تا آنکه چندین
دفعه زنهای او او را نصیحت کردند که خدای تو تو را سلطان کرده
و تسلطها بتو داده و لایق نیست که تو در مقابل جفای زنهای او او را
واگذاری و بت پرستی کنی بجهت رنجشی که از او داری تا آخر
کار گوش بسخن ایشان داد و نصیحت ایشان را قبول کرد و توبه
کرد و خدا را پرستید و همچنین تصریح باینکه هرون علیه السلام بعد از
رفتن موسی علیه السلام بکوه طور گوساله ساخت و بمردم گفت
این است خدای شما و مردم را امر کرد بگوساله پرستی و خودش
سرکرده گوساله پرستان بود قابل تاویل نیست و از امثال این گونه
حکایات که جمیع عقلای عالم میفهمند که افترای محض است به پیغمبران
خدا و در کتب مقدسه یهود و نصاری ثبت است و طوری است که
هیچ قابل تاویل نیست بسیار است و شاهد بر اینکه قابل تاویل
نیست این است که تا این زمانها هنوز احدی از یهود و نصاری این

عبارات

عبارات و حکایات را تاویل نکرده اند و احدی از ایشان نگفته
که این حکایات بطور ظاهر اتفاق نیفتاده و پیغمبران چنین عملها
نکرده اند و مراد از این حکایات امری است باطنی که مناسب بوده
باین قبیل عبارتها تعبیر شود پس این کتب مقدسه که بدون تاویل
از این قبیل نسبتهای قبیح دارد کتب سماوی نیست و افترائی است
محض که از روی عداوت با پیغمبران خدا گفته اند از دشمنان خدا
و علمای یهود و نصاری از بی شعوری خود آنها را باور کرده اند
و قبول کرده معتقد بآن شده اند و اگر در این کتب بعضی از کلمات
حقه بوده و ممزوج با بعضی از وحیهای آسمانی بوده اینها را کتب ملوثه
میگفتند نه مقدسه بسیار بموقع و بجا بود و لکن حرمت کلمات حقه
در هر جا که باشد لازم است باری پس چون متذکر شدی که حقی در
عالم باید باشد بطوریکه جمیع عقول سلیمه حاکم است بر آن و از
حکمت خداوندی است جلت حکمته که جمیع طوایف الا نادری میگویند
که حقی باید در عالم باشد و از جمله حکمتهای بزرگ خداوندی

اینست که جمیع طوائف این حق را بخود نسبت میدهند و هر یک
حق را از برای خود اثبات میکنند و از غیر خود نفی میکنند و این
نیست مگر تدبیری محکم از جانب خداوند حکیم جل شانه که در تمام
مملکت ابراز داده و طبایع این خلق را براین قرار داده که قبول
کنند که حقی باید باشد و هست و لکن قرار داده که هر یک حقیت را
از برای خود ادعا کنند تا حق در این دنیا در میان مردم محفوظ
بماند و اگر بنا بود که بگویند حقی باید باشد ولکن معلوم نیست که
حق با کیست اسم و رسم حق از میان مردم کم میشد چرا که اهل حق
در هر عصری بسیار کم و بسیار مغلوبند و اگر بنا بود که همان خودشان
اسمی از حق ببرند و حق از برای خود اثبات کنند یک روز نمیتوانستند
در روی زمین زیست کنند چرا که جمیع اهل باطل بر خلاف ایشان
بودند و با عدد کم و مغلوبیت البته از روی زمین برداشته میشدند
ولکن چون خداوند حکیم رؤف و رحیم خواسته که ایشان در دنیا
باشند تا امر خلقت لغو نشود و عالم بجای خود بماند حق ایشان را

از زبان

از زبان جمیع طوائف جاری کرده و هر یک را براین داشته
که ادعای آنرا از برای خود کنند چرا که در طبایع مجبولند براینکه
اگر چیزی را از خود دانستند حفظ آن میکنند و اگر چیزی را از خود
غیر خود دانستند اعتنائی بحفظ کردن آن ندارند حتی آنکه می بینی
که اگر کسی طفل بدنمایی هم داشته باشد او را حفظ میکند چرا که از خود
میداند و اگر طفل از غیر باشد اگرچه خوشکل باشد اعتنائی
در حفظ او ندارد حتی آنکه این طبع را در حیوانات هم مشاهده
میکنی که هر یک جوجه خود را حفظ میکنند نه جوجه غیر را و این
سری است از اسرار الهی که هر کسی هر چه را از خود داند آنرا حفظ
میکند و کشف این سر را در این مختصر نمیتوان نوشت و چون محل
انکاری هم نیست احتیاج بشرح نیست پس از حکمت بالغه الهیه
اینست که هر یک از طوایف ادعای حق و حقیت را از برای
خود کنند تا آنکه حق از برای اهل حق محفوظ بماند پس چون
بدلیل عقل و اتفاق عقول و نقول جمیع طوائف حقی ولقد

در عالم باید باشد و جمیع حقی که باید باشد از جانب خداوند
عالم باید باشد و معنی حقی که از جانب اوست این است که
که خلق بفایده وجود خود برسند و تا از منافع وجود خود چیزی
بکار نبرند و از مضار وجود خود احتراز نکنند ثمرهٔ خلقت ایشان
بعمل نیاید چرا که اگر بنا بود که ثمرهٔ خلقت بدون استعمال منافع
و اجتناب از مضار بعمل بیاید و عملی و طاعتی در میان نباشد
از روز اول خداوند حکیم جل شانه ارسال هیچ رسولی نکرده
بود و هیچ کتابی از آسمان نفرستاده بود و این مطلب هم
الحمدلله مسلمی کل عقول است و بقول همه طوائف است پس احکام
الهی که متکفل کیفیت استعمال منافع و کیفیت احتراز از مضار است
باید در میان مردم منتشر باشد و دانستی و متذکر شدی که
کتاب احکامی از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام در میان
مردم نیست و همچنین کتاب حقیقی موسی علیه السلام و کتاب حقیقی
عیسی علیه السلام در میان نیست پس بدان که کتابی که منسوب است بخداوند

عالم جل

عالم جل شانه واحدی نتوانسته مثل آنرا بیاورد و دارای احکام
الهی است قرآن مجید و فرقان حمید است که در میان بلاد و عباد منتشر است
و خداوند عالم جل شانه در آن ذکر فرموده که کسی مثل آنرا نتواند
آورد و صدق این مطلب را جمیع خلق یافتند پس حقی که باید در عالم
باشد منحصر است باین کلام مجید که مقرر است از جانب خداوند عالم
جل شانه که اگر مقرر نبود بر طرف شده بود و از میان مردم مفقود
شده بود تمام آن مثل صحف آدم و نوح و ابراهیم یا چیزی ادعائی
در میان مانده بود مثل کتب یهود و نصاری که افتراهای آنرا جمیع
عقول سلیمه میفهمند و اگر بنا باشد که قرآنی هم در میان نباشد
باید مطلقا حقی در عالم یافت نشود چرا که منحصر است بانبیای خدا
و از انبیاء چیزی که باقی مانده همین قرآن است که اگر این هم مثل
سایر کتابها مفقود یا بطور دیگر حقی نبود و نبودن حق را در
روی زمین اهل باطل هم ادعا نمیکنند چه جای اهل حق پس چنانکه مشاهده
کردیم که خداوند عالم جل شانه بهر سببی همه صحف و کتب انبیای سلف را

مفقود کرد اند و این کتاب مبین را در میان خلق اشکار فرمود :
دانستیم که حق منحصر است در ان ها ایمان بهم در آن است آوردیم و انقیاد
و اذعان از برای احکام آن کردیم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب
لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب برهان پس چون
از بیانات گذشته متذکر شدی بطور و طرز راه حق و قدری نزدیک
شدی اگر شدی حال فکر کن که آیا الفاظ صرفه بدون معنی فائده
دارد یا ندارد و باندک فکری تصدیق خواهی کرد که لفظ بی معنی بیهوده
است و الفاظی که از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام صادر شده بجهة
خود آن لفظها بدون معنیها پس از اینجا متذکر باش که لفظ بی معنی از
خداوند عالم جل شانه صادر نشده و تمام الفاظ قرآنی معنی دارد
و کلام متکلم که کسی بگوید که لفظ بی معنی خداوند حکیم جل شانه نازل
کرده پس چون متذکر این مطلب شدی متذکر مطلبی دیگر باش و آن
مطلب این است که فائده آن معنیها باید لا محاله بخلق برسد چرا که اگر لفظی

در نزد خداوند عالم معنی داشته باشد و آن معنی بخلق نرسد
و همان لفظ به تنهائی برسد باز فائده بر آن لفظ مترتب نیست
اگرچه در نزد خداوند معنی باشد پس متذکر باش که در تمام حروف
و کلمات قرآنی معنیها است و آن معنیها مقصود و مراد خداوند
عالم جل شانه بوده و آن معنیها را از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله
بواسطهٔ لفظها نازل فرموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام معنیهای
قرآن را میدانستند که اگر لفظی بود از قرآن که پیغمبر صلی الله علیه
و آله معنی آنرا نمیدانستند آن لفظ بی فائده بود و نازل کردن
لفظ بی ثمر از جانب خداوند عالم نیست و اگر متذکر همین قدر از مطلب
شدی و قدری در عرصهٔ اهل بصیرت داخل شدی و طالب
نجات خود باشی و نخواهی از هواهای بیجای خود خود را هلاک
کنی میتوانی از همین قدر مطلب نجات از مهالک دنیا و آخرت
تحصیل کنی و اهل حق را از اهل باطل تمیز دهی پس متذکر باش
که در این قرآن اسمهای خداوند عالم بسیار است که در هر یک از آنها

از آن اسماء اثری است که عالم و عامل بمقتضای آنها میتوانند در
عالم تصرفها کنند و از جمله اسمهای الهی اسم اعظم است که از جمیع اسماء
عظیم‌تر است که عالم و عامل بمقتضای آن هرگونه تصرف میتوانند بواسطه
آن اسم اعظم بکنند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بغیر از مقامات خود
او که خود او و خدای او میدانند میتوانست بواسطه اسم اعظمی که در
قرآن است و سایر اسماء تصرفات کند آنچه را که بخواهد و گمان نمیکنم
که احدی از اهل اسلام از اهل هفتاد و سه فرقه بتوانند انکار این مطلب را
بکنند پس باتفاق اهل اسلام اسم اعظم الهی در قرآن است و باتفاق
ایشان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن اسم را میشناخت و معنی
آن اسم را میدانست و ممکن بود از برای او از برای او تصرف کردن
در زمین و آسمان و آنچه در ما بین آنها است و آنچه در ملک و ملکوت
و جبروت و ناسوت و لاهوت و هاهوت واقع است پس متذکر باش که
او بود حامل قرآن و عامل بآن که اگر او نبود قرآن بی فائده بود و بی
فائده کار خدای حکیم نیست جل شانه پس متذکر باش که هرگز پیغمبر صلی الله علیه و آله

بلاکار

بی کتاب نبود و هرگز کتاب بی حامل و بی عامل نبود و هر کس هر یک را
بدون دیگری گمان کند خیالی کرده و گمانی برده که مطابق واقع
نیست و خدای او هوای اوست چه جای پیغمبران هوائی و چه جای
خلیفه‌های هوائی آن پیغمبر هوائی خدای هوائی او و چه جای شریعت
و طریقت و حقیقت هوائی آن هواهای بی اصل او و متذکر باش که
پیغمبر بدون وحی الهی و وحی بدون پیغمبر الهی بی معنی است و وحی و
پیغمبری پیغمبر صلی الله علیه و آله باصطلاح دو امر متضائفند که هیچ
یک بدون دیگری معقول و منقول نیست پس همیشه قرآن در سینه
پیغمبر است و بدون محلی قرار ندارد و همیشه پیغمبر صلی الله علیه و آله مهبط
آن است و هیچ یک از دیگری مفارقت نمیکنند تا روز قیامت و بعد از
آن اگر روزی باشد بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون
و در حال انکار کننده این مطلب است آخر همین آیه شریفه پس متذکر
باش که قرآن همیشه حامل و عامل میخواهد و حامل عامل همیشه باید بقرآن

عمل کنند تا روز قیامت و متذکر باش که چنانکه وجود پیغمبر صلی الله علیه
و آله لازم بود در ملک خداوند از این جهت خدا او را فرستاد وجود قرآن
نیز لازم بود در ملک او پس از این جهت آنرا برا و نازل فرمود و قرآن
ممکن که قرآن لفظ بی معنی بی عالم بی عامل نیست چراکه در هر صورت
لغو را لازم دارد و لغو کار خداوند حکیم نیست و چه بسیار واضح است
که لفظ بی معنی بی فائده است و معنی بدون آنکه کسی آنرا پی برد
بی فائده است پس متذکر باش که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید
شخصی دیگر باشد که حامل و عامل بقرآن باشد و باتفاق خاصه
و عامه غیر از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلواة الله
علیه کسی ادعای این را هم نداشت که عالم است بتمام معنیهای قرآن
و واقف است بر اسم اعظم بغیر حضرت امیر صلواة الله علیه باتفاق
خاصه و عامه که هر دو طائفه در اخبار بسیار نقل کرده اند که حضرت
امیر فرمود که آنچه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل میشد چه در شب چه در
روز چه در سفر چه در حضر آنجناب آنرا و معنی آنرا بمن تعلیم فرمود و اگر

احیانا

احیانا در وقت نزول آیه از آیات حاضر نبودم وقتی که حاضر
میشدم بمن تعلیم میفرمود و در احادیث بسیار است که پیغمبر صلی
الله علیه و آله ادعا کرده بودند و از خداوند مسئلت کرده بودند
که حضرت امیر چیزی را فراموش نکند و گمان نمیکنم که عامه بتوانند
این مطلب را انکار کنند پس باتفاق خاصه و عامه حضرت امیر صلواة
الله علیه و آله بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم و حامل و عامل
بقرآن بود و صاحب اسم اعظم بود نه دیگران چراکه حامل عامل
باید دانا باشد تا بتواند از روی علم خود عمل کند و بغیر از حضرت
امیر صلوات الله علیه احدی ادعا نکرده که من تمام علم قرآن را میدانم
و صاحب اسم اعظم باتفاق فریقین و متذکر باش و عبرت
بگیر از آیات صریحه محکمه قرآنیه که هیچ تشابه در آن نیست که خداوند
عالم جل شانه نهی فرموده از متابعت کردن گناه کار و کفور
و غافل و جاهل و فرموده و لا تطع منهم اثما او کفورا
و فرموده و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا

واتبع هواه وکان امره فرطا وباتفاق خاصه وعامه
کسانیکه بودند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله غیر از حضرت امیر
علیه السلام گناه کار وکفور وغافل وجاهل بودند واطاعت
ایشان حرام است بنص آیه محکمه ومستذکر باشی که باتفاق خاصه
وعامه مردم باید اطاعت کسی را بکنند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله
ومسائل دینی خود را از کسی بیاموزند واطاعت گناه کار وکفور
وغافل که بنص آیات قرآنیه حرام است واز جمله آیات محکمه قرآنیه
که هیچ شبهه در آن نیست آیه کونوا مع الصادقین است
پس در هر زمانی باید صادقی چند باشند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله
معلوم الحسب والنسب که مردم انحصار الصدق در ایشان شناخته باشند
چرا که اگر صادقین غیر معروف باشند ممکن نیست متابعت ایشان
وحال آنکه بضرورت اسلام وایمان مردم باید مسائل دینیه خود را
از عالمی اخذ کنند در همه زمانها پس باید در همه زمانها علمای
چند باشند دانا بتمام معنیهای قرآن وبعد از دانستن باید صادق

ما شهد العدل

باشد وبعد از صدق باید غافل نباشد چه جای آنکه جاهل
باشند وبعد از تذکر وعدم غفلت باید گناه کار وکفور نباشند
واشخاصی باین صفت در هیچ زمانی نبوده اند واحدی از
طوائف ادعای این صفات را از برای احدی از رؤسای
خود نکرده اند چه جای اثبات آنها مگر علی ابن ابی طالب ویازده
فرزند او صلوات الله علیهم اجمعین که اگر کسی پرده حیا را بدرد
وبیحیائی را شعار خود کند وبگوید ایشان هم عالم وصادق و
معصوم از هر گناه وکفران ومحفوظ از سهو ونسیان وغفلت
نبوده اند باید این آیات صریحه بی معنی وبی فایده باشد چرا که معقول
نیست که خداوند عالم جل شانه دانائی نیافریند واو را مشهور و
معروف میان مردم نکند وآنگاه حکم کند که ای مردم مسائل مجهوله
خود را از عالمی سؤال کنید وهمچنین معقول نیست که صادق مشهور
ومعروف الحسب والنسب خلق نکرده باشد آنگاه امر کند مردم را که
مسائل خود را از صادق بگیرند واز کاذب نگیرند وهمچنین معقول

نبت که خداوند عالم جل شانه امر کند تمام مردم را که مسائل دینیه
خود را باید بیاموزید ولکن از گناه کار و کفور و غافل خود مکنید
و مع ذالک خلق نکند معصوم محفوظی را از گناه و کفران و غفلت
پس چون دیدیم که نهی فرموده از اطاعت گناه کاران و کفران
کننده کان و صاحبان غفلت و سهو و نسیان و کاذبان و جاهلان
و امر فرموده بمتابعت عالمان و والیان و صادقان دانستیم
که چنین اشخاصی دانا و عالم و معصوم از گناه و کفران و محفوظ
از کذب و غفلت و سهو و نسیان خلق فرموده چنانکه در اول
امر رسولی از جانب خود خلق کرد و او را عالم و دانا کرد با حکام
خود و قادر کرد او را بر رسانیدن بخلق و او را صادق و امین
قرار داد در رسانیدن بخلق بطوری که جمیع احکامی که آورد در
میان خلق احکام الهی بود و حکم بما انزل الله بود بطوری که از روی
جهل و غفلت و سهو و نسیان حکم بغیر ما انزل الله نکرد و حاکم بغیر ما
انزل الله را ظالم و فاسق و کافر دانست و لا ینال عهدی الظالمین

دالحق

در سنت خود جاری کرد پس بهمین نسق بدون تفاوت یافتیم که چنانچه
صاحب چنین صفات کمالیه در یک زمانی بود در همه زمانها باید
باشد بحکم عقل و نقل اما نقل که از حد و حصر بیرون است از اخبار
و آیات که بعضی از آیات همینها بود که عرض شد اما حکم عقل
که مکرر در این رساله گذشت بانواع دلیلها که مادام که خلق منافع
و مضار دارند و جاهلند بآنها عالم امینی که ایشان را بمنافع برساند
و از مضار باز دارد و ضرور دارند بطوریکه بجهل و غفلت و سهو
و نسیان هم از منفعت نجات باز نمانند و از ضرر هلاک متضرر نشوند
مگر آنکه بعد از اتمام حجت کسی عمداً نخواهد از منفعت نجات باز ماند
و بضرر هلاک متضرر شود پس آنگاه ملامت او بر او وارد خواهد
بود نه بر خداوند حکیم قدیر هادی رؤف رحیم مثل اینکه خداوند حکیم
چون خلق را مجوف آفرید و محتاج کرد ایشان را بمدد و غذا غذا و مددی
هم آفرید و بهر سببی که بود بایشان تعلیم فرمود کیفیت استعمال آن را و اتمام
حجت خود را فرمود بطوریکه نقصی در آن نبود پس بعد از آن انعام نعمت

و اتمام حجت اگر کسی عمداً غذا و مدد مقرر خداوندرا نخواهد استعمال نکند
و بخواهد خودرا هلاک کند باستعمال نکردن مدد نافع و غذا یا باستعمال
کردن سموم قتاله ملامت براو وارد است نه بر حکیم بی نیاز پس
بحکم عقل دانستیم که همیشه این خلق جاهلند بمنافع و مضار خود و همیشه
محتاجند بعالمی امین که خیانت نکند بایشان که هلاک شوند اگرچه از
روی غفلت و سهو و نسیان باشد و این حکم و این حکمت تغییر پذیر
نیست از جانب خداوند حکیم مادام که خلق جاهلند بمنافع خود یا غافلند
یا سهو و نسیانی دارند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة
الله تحویلا و چنین اشخاصی که متصف باین صفات باشند
باتفاق خاصه و عامه رؤسای عالم نبوده‌اند و احدی از عامه ادعای
چنین صفات را از برای خود نکرده‌اند چه جای اثبات را از برای ایشان
پس معلوم شد که قرآن در هر زمانی باید معنی دانسته باشد و در هر زمانی نزد
تازه باشد و حاملی عالم بی خطا و سهو و نسیانی از برای آن باشد

والا فایده

والا بی فایده خواهد بود چیزی از آن و بی فایده از حکیم سر نزند و این
اشخاص باید مشهور و معروف باشند تا فایده وجودشان حاصل شود
و مدعی چنین مقامی ائمه ما بودند علیهم السلام باتفاق شیعه بلکه باتفاق
خاصه و عامه چرا که حدیث شریف انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی ابداً باختلاف الفاظ و اتحاد معنی از خاصه و عامه باسانید
متعدده که از حد تواتر بیرون است در میان است و حدیث اینکه کتاب
و عترت او صلی الله علیه و آله از یکدیگر مفارقت نمیکنند تا وارد شوند بر
او صلی الله علیه و آله در لب حوض کوثر از خاصه و عامه باسانید متعدده که
از حد تواتر بیرون است در میان است و احادیث صحیح از خاصه و عامه که از
تواتر بیرون است که عترت او صلی الله علیه و آله دوازده امام معروف
بحسب و نسب هستند صلوات الله علیهم اجمعین در میان است و کتاب مبارک
غایة المرام در عربی و فارسی الحمد لله در میان عباد و بلاد منتشر است پس
بحکم عقل و نقل بطور یقینی بدون شایبه ریب و شک و ظن و تخمین دانستیم

بکتاب مستند

که ائمه طاهرین وطیبین معصومین عالم کامل عامل [illegible] هذا
اعتقادی فیه قد ابدیته فلیقبل الواشون او فلیمنعو
—برهان صریح آیه قرآن است بطوری که هیچ شبهه در آن نیست
که در قرآن آیات محکمه و متشابهه موجود است چنانکه فرموده هو الذی
انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب
واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ
فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله
وما یعلم تاویله الا الله تا آخر آیاتی که در این مقام نازل
شده و شکی نیست که کسیکه معنی متشابهات قرآن را نداند نتواند حامل
و عامل تمام قرآن باشد چراکه آنچه در متشابهات آیات است از معنیها
غیر از معنیهای آیات محکمه است نهایت معنی این قبیل با معنی آن قبیل
از آیات منافاة ندارد ولکن در اینکه باید معنی این قبیل غیر از
معنی آن باشد شکی نیست چراکه اگر معنی آنها عین معنی اینها بود آیات
متشابهه لغو بی فایده و مکرر بی حاصل بود و یقینا خداوند عالم

جل شانه

جل شانه چنین کاری بی فایده نمیکند پس یقینا معنی آنها غیر از معنی آیات
محکمه است و در اینکه رؤسای عامه دانا بمعانی متشابه قرآن نبودند شکی
نیست پس ایشان نتوانند حامل و عامل تمام کتاب خدا باشند و چگونه
احتمال میرود که ایشان عالم و دانا بمتشابهات آیات قرآن
باشند و حال آنکه معانی لغویه ظواهر قرآن را تماما نمیدانستند چه
جای معانی باطنیه آن را چنانکه حدیث از خاصه و عامه نقل شده
که معنی تخوف را نمیدانستند و احادیث بسیار از خاصه و عامه روایت
شده که از حد تواتر گذشته که در احکام فقهیه در بسیاری از
حوادث در میماندند با وجودی که باب قیاس و استحسان و رای
و اجتهاد را بر روی خود باز کرده بودند و در بسیاری از حوادث
باتفاق خاصه و عامه رجوع بحضرت امیر علیه السلام میکردند و بعد از
حل مشکل شان میگفتند لولا علی لهلک عمر و در بسیاری از حوادث
بعد از حل مشکل آن میگفت نباشد روزی که عمر باشد بی
ابو الحسن و نباشد قضیه و حادثه بدون ابو الحسن و آنچه عرض شد

محل اتفاق خاصه و عامه است پس کسیکه معنی لغوی بعضی از آیات را
نداند و در بسیاری از مسائل فقهیه با فتح باب قواعد موضوعه
عاجز بماند و نتواند حکم آنرا از کتاب خدا استخراج کند با وجود
آنکه تبیانا لکل شیء را خوانده بودند پس معلوم است که معانی باطنیه
و معانی آیات متشابه را نمیدانستند و کمان مسلم که احدی از
عامه نتواند انکار این مطلب را بکند و حال آنکه احدی از ایشان
ادعای عالم بودن ایشان را بتمام قرآن نکرده اند چه جای اینکه
آن دو سخنی در آیات ظاهره محکمه ناسخ است و منسوخ است
و مجمل است و مفصل است و مقدم و موخر و مخصوص بقومی دون
قومی و مخصوص بشخصی دون شخصی و مخصوص بحالی دون حالی
و خطابات چند است که خطاب بشخصی است و مراد شخصی دیگر است
و خطاب بقومی است و مراد قومی دیگرند و امثال اینها از قبیل از
آیات بدیهی اهل علم است که در قرآن بسیار است و حاکم بحکم قرآن
پس واضح است که باید عالم و دانا بمواضع آنها باشد چراکه جاهل بمواضع آنها

اگر حکمی

اگر حکمی کند حاکم بغیر ما انزل الله خواهد بود و حاکم بغیر ما انزل الله
ظالم و فاسق و کافر است بنص صریح آیه قرآن و باتفاق خاصه و عامه رؤسای آیات
عامه دانا و عالم بمواضع آنها نبودند و بسیاری از احکام را بطور استنباط
باید از بعضی آیات استخراج کرد و آیات بطور صریح در آن احکام نیست که
هر کس تواند حکم را بداند چنانکه صریح قرآن است که میفرماید و لو ردوه
الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم و باتفاق خاصه و عامه رؤسای ایشان اهل استنباط احکام نبودند
چراکه اگر اهل استنباط بودند استنباط کرده بودند و در قضایای بسیار
محتاج نبودند بحاضر کردن امیر المؤمنین علیه السلام تا ایشان استنباط کنند
احکام مشکله حوادث و قضایا را که چون حل مشکل ایشان شود بگویند
مباد قضیه لا ابو الحسن و مباد عمر هر گز با ابو الحسن و بگویند لولا علی
لهلک عمر و بگویند اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم و جمیع این
مطالب اتفاقی است در میان خاصه و عامه و احادیث از طرفین
اگر بحد ضرورت نرسیده باشد از متواترات است کمتر که احدی از

عامه انکاری از اینها نکرده و باتفاق فریقین حضرت امیر علیه السلام
استنباط میکرد و بطوری بیان میفرمود که احدی نتوانست ایرادی بایشان
بگیرد و باتفاق علماء و عقلای اهل ادیان کتاب کفایت مشکلات
حوادث و مشکلات احکام حوادث را نمیکند بدون عالمی استنباط
کننده پس باتفاق اهل ادیان در معقول و منقول شان این مطلب ثابت
که کتاب بدون عالمی مستنبط از آن کفایت نمیکند و ناچار عالمی
مستنبط ضروراست در میان مردم که احکام الهیه را از محل آنها
استنباط کند و حکم بما انزل الله کند و باتفاق فریقین رؤسای ایشان
استنباط نتوانستند کرد بانکه قیاس و استحسانات را برروی
خود گشوده بودند و باتفاق فریقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
اهل استنباط احکام الهیه از کتاب خدا بود و میکرد پس او بود عالم
و حامل و عامل بقرآن و بما انزل الله فیه و چون این اتفاق مطابق آیت
با معقول و منقول اهل جمیع ادیان واحدی یافت نمیشود که در زمره
علماء یا عقلا داخل شده باشد و انکار این مطلبی که عرض شد نوعاً

والله اعلم

داشته باشد پس معلوم میشود بطور قطع و یقین از برای طالبین نجات
خود در رسیدن بحق حقیق که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عالم و حامل
و عامل بود که اگر بحض فرضی که صورت وقوع ندارد آنجناب هم مانند باقی
رعیت از اهل استنباط نبود نعوذ بالله باید قائل شد در آن هنگام که
خداوند عالم جل شانه کتاب بی فایده نازل کرده چراکه احکام بسیاری از
قضایا و حوادث واقعه را بطور استنباط در آن قرار داده چنانکه صریحاً فرموده
لعلمه الذین یستنبطونه منهم و مع ذالک استنباط کننده بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و آله نیافریده و اگر بنای خداوند حکیم جل شانه این بود که کتاب
بیفایده نازل کند مطلقا نازل نمیکرد کتاب را از اول امر و اگر بنای او این
بود که مردم در امر خودشان خودسر باشند در یک زمانی در جمیع زمانها باید
خودسر قرار میداد و مطلقا پیغمبری و کتابی نمیفرستاد پس چون دیدیم
که پیغمبران فرستاد و کتابها از برای ایشان نازل کرد دانستیم که بخودسری مردم
راضی نبوده و ما کان لهم الخیرة من امرهم را در [illegible] همه زمانها
حکمی محکم قرار داده و چون دیدیم که در آخر الزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله را از میان مردم برد

وکتاب خود را باقی گذارد دانستیم که مستنبطی از برای استنباط احکام
ظاهره و باطنه قرار داده چنانکه در صریح کتاب او دیدیم که فرموده انما
انت منذر و لکل قوم هاد دانستیم که بعد از وفات پیغمبر صلی
الله علیه و آله هادی خلق در میان ایشان است چنانکه در احادیث بسیار است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا المنذر و علی الهادی دانستیم
که حضرت امیر علیه السلام هادی خلق بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چرا که
او عالم و حامل و عامل بقرآن بود و دیگران نبودند باتفاق فریقین پس چون
این مطلب را باتفاق اهل ادیان در معقول و منقول شان مطابق یافتیم
دانستیم عادة الله جاریه او را در جمیع اعصار و تقریر و تصدیق او را
در جمیع اعصار پس بهمین قاعده الهیه نبویه علویه علیه دانستیم که مادام
که کتاب خداوند عالم جل شانه در میان مردم منتشر است هادی مستنبطی باید
ظاهر و باطن همراه آن است تا هر دو با هم نزد حوض کوثر وارد شوند بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله چنانکه خبر داده باتفاق خاصه و عامه حدیث انی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی

لن یفترقا

لن یفترقا حتی یردا علی الحوض باسانید متعدده بالفاظ مختلفه
و معنی واحد و بهمین بیان هر یک از امامان خود علیهم السلام را در عصر ایشان
عالم و حامل و عامل بقرآن میدانیم و هر یک را هادی عالم از جانب خداوند
عالم جل شانه میدانیم تا این زمان که امام دوازدهم صاحب الزمان علیه
و علی آبائه العالمین الصادقین المعصومین المهتدین الهادین صلوات
المصلین را عالم صادق هادی حامل عامل بکتاب الله در ظاهر و باطن
میدانیم عجل الله فرجه و سهل مخرجه برهان اگر از روی غفلت متحیر
شوی که اگر وجود حجت در میان عباد لازم است در حکمت خداوند عالم جل
شانه از برای تعلیم احکام الهی و هدایت خلق پس چرا امام زمان عجل الله
فرجه در این زمان طویل غایب است و حدود الهیه جاری نمیشود و احکام
الهیه را احدی بطور شایسته از او اخذ نمیکند و اگر در اجرای حدود الهیه
و تعلیم احکام الهیه وجود و بیان علمای تابعین بهمین قدر که صورت
وقوع دارد کفایت میکند پس ثمری بر وجود حجت اصل با غیبت او
و متصدی نشدن خود اجرای حدود و تعلیم احکام الهیه را مترتب نیست

دفرقی در میان حجت غایب از انظار خلق و حجت میت نیست پس چنانکه در
زمان غیبت وجود علمای ما دینی کفایت خلق را کرده وجود ایشان نیز
کفایت میکند در زمان موت حجت اصل چراکه کتاب و آداب حجت اصل
در میان خلق منتشر است اگرچه خود او مرده باشد چراکه احتیاج خلق
بقواعد و قوانین و احکام و آداب حجت است و احتیاجی بخود حجت
با قطع نظر از شریعت او ندارند و شریعت که بان محتاجند در میان است
و اما وجود خود حجت بدون شریعت ثمری ندارد و غیبت و موت
او از برای رعیت یکسان است و تمام احتیاج خلق بوجود حجت شریعت
اوست و چون لازم است که شریعتی و ناموسی در میان خلق باشد یک
صاحب شرعی و ناموسی کفایت رفع احتیاج این خلق را میکند و آن یکنفر
رسول خدا بود صلی الله علیه و آله پس آمد در میان خلق و مدتی زیست
کرد تا آنکه شرع و ناموس الهی را در میان خلق منتشر کرد و کتابی در میان
گذارد که قرآن باشد با سایر احادیثی که در میان ~~[illegible]~~ گذارد و
بعد از موت او علمای اسلام از روی کتاب و سنت او کفایت این

خلق را

خلق را میکنند چنانکه علمای ایمان کفایت خلق را کرده بواسطه
رجوع کردنشان بکتاب خدا و سنن ائمه هدی علیهم السلام
و اگر کسی بگوید که چون علمای امت معصوم از عصیان و خطا و
سهو و نسیان نیست کفایت این خلق را نمیکنند چراکه شاید از روی
عصیان حکم بغیر ما انزل الله بکنند یا از روی خطا و سهو و نسیان
حکم بغیر ما انزل الله کنند پس وجود حجتی لازم است معصوم از عصیان
و سهو و نسیان تا حکم کند بما انزل الله جواب گوئیم که علمای ایمان
هم مانند علمای اسلامند و هیچیک ادعای عصمت از اینها نقلی را
ندارند و با اینکه ادعای عصمت را ندارند متفقند در اینکه باید
سایر مردم از ما اخذ کنند پس اگر ایشان کفایت این خلق را کرده اند
با عدم عصمت علمای اسلام هم با عدم عصمت کفایت کرده اند و اگر
علمای اسلام کفایت نکرده اند بجهة عدم عصمتشان علمای ایمان
هم کفایت نمیتوانند کرد بجهة عدم عصمتشان و مجمل مطلب این است
که هر جوابی را اهل ایمان گفتند در غیبت حجت غایب از انظار

همان جوابست که اهل اسلام میگویند برد قول اهل ایمان در موت
حجت پس اگر اهل ایمان بگویند که اقامه حجت در میان امت
چون از وضع الهی است و حکمت اقتضا کرده که اقامه حجت خود را
بکند ولکن اگر خلق اتفاق کنند بطغیان خود در عدم اطاعت
انقیاد امر او بطوریکه ثمری در حضور او نیست مگر اینکه بطغیان
خود او را اذیت کنند تا آنکه او را بکشند حکمتی دیگر از خداوند
عالم جل شانه اقتضا میکند که او غایب از انظار شود همان برهان
را اهل اسلام اقامه کنند در سبب موت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و اگر اهل ایمان برهان اقامه کنند که وجود حجت ضروریست در عالم
مانند وجود آفتاب و لکن بسبب احتجاب او از مردم هواهای طغیان
مردم است مانند احتجاب آفتاب در پس پرده های ابرهای
متکونه از بخارهای هواهای زمینی و لکن مع ذالک آفتاب
تربیت خود را از زمین و اهل زمین آن بر نداشته و در پس
حجاب ابرها بکار خود مشغول است بخلاف آنکه اگر آفتاب مطلقا

نبود

نبود مگونه بر روی زمین باقی نبود پس همچنین اگر حجتی در پس پرده غیب
موجود باشد و بکار خود که مأمور است از جانب خداوند عالم مشغول
است و انتفاع مردم از او در غیبت او مانند انتفاع مکونات زمینی است
از آفتاب در وقتیکه ابر بپوشاند آنرا اما آنکه بتوانند بگویند که لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون و پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر چه مقتول
هم نباشد حالت او حالت مقتولین فی سبیل الله است پس بعد از
موت خود مشغول است بامریکه اهل ایمان میگویند حجت غایب ایشان مشغول است
و با آنکه بتوانند بگویند که حجت مادامی که در میان مردم است مشغول
بامر مردم پس چون وفات یافت جبر کسر موت او را خداوند عالم
بذات خود میکند و احتیاجی به پیغمبر ندارد چنانکه حضرت عیسی
گفت کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی
کنت انت الرقیب علیهم پس اگر از این قبیل وساوس و خطرات
بخیال تو خطور کرده نتوانستی باصل حق حقیق مطالب پی ببری بخواهی

از آن خطرات نجات یابی و نخواهی به با مبالاتی خود را هلاک کنی قدری دیدا نچه
مینویسم و راهی پرسش های تو میکذارم فکر کن تا نجات یابی و اگر طالب
نیستی ما را سخنی با تو نیست فاخترها لنفسک هما یحلو پس عرض میکنیم خدمت
طالبان متحیر که آنچه من از شما توقع دارم این است که در آنچه عرض میکنیم قدری
فکر کنید و صدق و کذب آنرا تمیز دهید از روی شعور اگر چه آنچه را که عرض
میکنیم از کسی نشنیده باشید یا در کتابی ندیده باشید و حمیت جاهلانه و انس
بخیالات سابقه که داشتید شما را منع نکند از قبول کردن حق و بیش از این
چیزی از شما توقع ندارم و اگر این توقع را هم کسی نخواهد بعمل بیاورد
بار کله نداریم ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم
فلها پس عرض میکنیم که متذکر باشید که آنچه را که خداوند جل قدسه انعام
میکند بمخلوقات خود مخلوق است در ملک خود مانند ماکولات و
مشروبات و ملبوسات و خدم و حشم و مکانها و زمانها و باغات
و عمارات و حواس و محسوسات و مشاعر و مدرکات آنها و علوم و معلومات
آنها و عقول و معقولات آنها که قول مختصر مفید مفید همین است که آنچه

که بخلق

که بخلق انعام میکند نعمتی است مخلوقه در ملک او چرا که ذات مقدس او معقول
نیست که نعمت شود و بمخلوقه تعلق گیرد و ماسوای ذات مقدس او خلق او است
که همه را بهم و با هم و از هم و بر هم و در هم و از برای آفریده انتهی ا هم
لمخلوق الی مثله و الجاء الطلب الی شکله بجمله ظاهر آنچه را
که شنیدی داخل در بدیهیات اولیه بود که محل انکار عاقلی نبود و با ظن
آن بجر پایانی بود که اغلب خلق روزگار بانکار چیزی از آن حیران
و سرگردان و مآل بسیاری از خلق بسوی نیران بجهة انکار چیزی از این
اصل اصیل است پس سعی کن که نه از گمراهان باشی و نه از انکار کنندگان
و بدانکه مراد خداوند عالم جل شانه از مخلوقات نیست مگر انتفاع از نافعات
و امتناع از مضرات و نفع و ضرر را اثر نافع و ضار آفریده و ذی الجمله
تفصیل در این باب در براهین گذشته گذشت اگر محتاج شدی
بر گرد و قدری در آنها تفکر کن پس چون این مطلب را یافتی اگر یافتی
متذکر باش و گمان مکن مثل بسیاری از غافلان که چنین گمان میکنند
که ارسال رسل و اقامه حجج علیهم السلام و انزال کتب و وضع شرایع

واحکام منحصرست بفروع دین از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و
مسائل اینها پس متذکر باش که چنانکه در امتثال این فروع کما امر الله تعالی
نفعها هست و در مخالفت اینها ضررها هست همچنین در انقیاد از برای
شارعین نفعها هست و در مخالفت ایشان اگرچه در دل باشد ضررها هست
بلکه نفع انقیاد از برای ایشان بی نهایت بیشترست از نفع امتثال
این اعمال و امتثال این اعمال یکی از فروع انقیاد از برای ایشانست
و ضرر عدم انقیاد ایشان اگرچه در قلب باشد و اگرچه از روی جهل
و غفلت باشد بی نهایت بیشتر است از ضرر ترک این اعمال آیا نمیدانی
که تارک این اعمال کافر نیست و مخلد در جهنم نیست اگرچه معذب باشد و تارک
انقیاد از روی انکار اگرچه در قلب باشد کافرست و مخلد در جهنم است
اگرچه عامل باین اعمال باشد پس متذکر باش و غافل مباش که وجود
ایشان در میان مردم اکسیر بالاتری و کوکرد احمری است که اثر آن از
جمیع صاحبان اثر بیشترست و قیراطی از آن طرح میشود بر الوف الوف
الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایه که جمیع غرایب را از جسد

وروح

و روح و نفس بیرون میکند و تألیف در میان اجزاء ترکیب
میکند و تکلیس از برای تکوین میکند و طبع هر یک را از هر یک
استخراج میکند و همه را در مجلس واحد می نشاند بطوری که هیچیک
مزاحم دیگری نباشند و عجب آنکه با عدم مزاحمت هر یک تمام
مجلس را بوجود خود مملو کرده اند و هر یک مالک بالاستقلال تمام
مملکت شده و شریکی در مملکت از برای خود نمی بینند و با این حال
ممزوج شده و نضج گرفته و هر یک جبر کسر دیگری کرده و هر یک کسر
سورت دیگری کرده تا آنکه هرچه زیاده بوده از میان رفته و هر نقصانی
بوده تمام شده و تمام بسرحد کمال رسیده و مصافحه و معانقه و
مصادقه در میان آمده و هر یک تقویت هر یک کرده تا آنکه تمام قوت
جمیع لشکر از برای هر یک هر یک حاصل شده المسلمون ید واحدة
پس دست واحد اگر بالا رفت همه اجزای آن صعود کرده و اگر بزیر
آمد همه سر از زیر شده پس متحد شده و متوحد گردیده و در جنب مبدأ
خود بالتمام فانی شده و پس از قیام و رکوع سجود کرده بمبدأ

خود باقی شده و وجود ایشان در میان نمانده مگر فانهای چند
مأذون الرفعه که ذکری بجز ذکر مبدأ و چیزی در آنها باقی نمانده
که در شب چراغ مبدأ در آنها روشن و در روز آفتاب وجود او از افق فنا
طالع و از هر روزنی نور مخصوصی ساطع و از برای جمیع مشاعر لامع در
مجلس انس همه مأنوس و اسباب زوال از همه مأیوس و مقر و معترف
بخلاصی هر یک از دار فنا و وقوف خلود در دار بقا که تعالی دائم
باقی است وحده لا شریک له پس وجود شان بیت الله الحرام و قبلة الانام
در هر مرتبه و مقام است جاهی هستند از برای عباد که روی بسوی
ایشان است از اطراف بلاد و امامند در میان امم که باید مقدم بدارند
ایشان را در هر حاجتی که دارند در دنیا و آخرت وَمُقَدِّمُکُم
بَیْنَ یَدَیْ طَلِبَتِی وَحَوَائِجِی فِی الدُّنْیَا وَالآخِرَةِ عَیْنَ
اللهِ النَّاظِرَةِ وَاُذُنَ اللهِ السَّامِعَةِ وَیَدَ اللهِ
الْبَاسِطَةِ وَوَجْهَ اللهِ الْبَاقِی الَّذِی بِهِ یَتَوَجَّهُ
اِلَیْهِ الاَوْلِیَاءُ مَنْ اَرَادَ اللهَ بَدَأَ بِکُمْ وَمَنْ وَحَّدَهُ

قبل عنکم

قَبِلَ عَنْکُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِکُمْ از غیر ایشان راهی بسوی
خداوند عالم نیست و آنچه گمان کننده است واله چاهی است که کنده
شده تا که عمق آن مساوی قعر سعیر است باری حالت حل و ارتحال
بر ارباب کمال معلوم است که بیش از این نمیتوان شرح و بسطی داد پس چون
متذکر شدی که حجت الهی باید چنین باشد بدانکه عالم و اهل آن بوجود
چنین کسی برپا است که اگر آنی در میان نباشد عالم از هم بپاشد و
دلیل وجود او هستی عالم است چنانکه دلیل آفتاب روشنی روز است وجود
اگر چه در پس حجاب ابرها محجوب باشد چنانکه دلیل وجود آن وجود
جمادات و نباتات و حیوانات و اناسی است آیا نمی بینی که اگر آفتاب
نباشد هیچ جمادی بعمل نیاید و اگر آفتاب نباشد هیچ گیاهی نروید
و چون گیاه نروئید حیوانی متکون نشود و چون حیوانی متکون نشد
انسانی بعالم ظهور نیاید چنانکه می بینی که بدن انسانی جمادی است
که در آن قوه نباتی پیدا شده و قوای حیوانی در آن ظاهر شده و بعد از
اینها نفس انسانی با آن تعلق گرفته و فرمان فرما شده و اگر آفتاب

نبود معقول نبود که عالم انسان و عالم حیوان و عالم نباتات و عالم
جمادات برپا باشد و جاهل مباش و غافل مباش که بگوئی جمادات
و نباتات و حیوانات و اناسی محتاج بآفتاب نیستند چرا که
جمیع آنها مخلوق خدایند و محتاج بخدا و آفتاب ضرور ندارند و اگر
خواستی متذکر شوی و در عرصهٔ اهل ذکر درآئی متذکر شو که جمادات
و نباتات محتاجند بگرمی و سردی باندازهٔ معینی که اگر گرمی از آن
اندازه زیاده شد وجود آنها و ترکیب آنها از هم بپاشد و اگر
کم شد بحد کمال نرسد و همچنین سردی از این اندازهٔ معین اگر زیاد
شد یا کم شد ترکیب آنها ضایع و فاسد شود و خداوند عالم جل
شانه گرمی و سردی نیست که آنها را بگرمی و سردی خود مستغنی از آفتاب
کند و معنی احتیاج آنها بخدا همین است که محتاجند که خدا گرمی و سردی
خلق کند و آن دو را باندازهٔ معینی بر جمادات و نباتات وارد آورد
که آنها را موجود کند و بعد از آن حفظ نماید و جاهل و غافل مباش
که بگوئی و اعتقاد کنی که آفتاب در هزار سال قبل از این در عالم

طالع

طالع بود و عالم را گرم یا سرد کرد و گرمی و سردی آن از آن روز
تا بحال و بعد از این باقی است و جمادات و نباتات هزار سال
بعد از طلوع آفتاب بگرمی و سردی هزار سال قبل تربیت میشوند
آیا نمی بینی که آفتاب اگر قدری انحطاط پیدا کند زمستان شود
و همه گیاهها خشک شوند پس اگر آنی در عالم نباشد همه جمادها
و نباتها فاسد و فانی شوند احمق مباش که بگوئی مرا احتیاجی
بغذا و آب نیست چرا که من مخلوق خدایم و خدا رفع گرسنگی و تشنگی
مرا میکند و بدانکه تو محتاجی بخداوند عالم جل شانه که غذا و آب
خلق کند و رفع احتیاج تو را از آنها بکند و احمق مباش که بگوئی
غذا و آبی که در هزار سال قبل در دنیا بود و مردم آنها را خوردند
و الحال چیزی از آنها باقی نمانده کفایت گرسنگی و تشنگی مرا میکند
و متذکر باش که آناً فآناً محتاج بمددی و ذات خداوند عالم جل
شانه مدد تو نمیشود و تو را بمدد خود مدد میکند و مددهای
گذشته اگر چه آنی بگذرد کفایت حال حال تو را نمیکند و متذکر

باش که مددهای روحانی و علم و هدایت و اسلام و ایمان تو
مانند مددهای جسمانی تو است در نزد خداوند عالم جل شانه
و نسبت با و بلا نسبت روح و جسم مساوی است مددهای روحانی
و جسمانی مساوی‌اند و در همه مقامات مددهای او موجودی
از موجودات است که در هر مرتبه باید از آن مددها مستمد شوی
تا وجود تو سالم باند و در هر مرتبه که مدد حاضر را استعمال نکنی
و گمان کنی که ذات خداوند عالم جل شانه مدد ذات تو است
با مددهای گذشته مدد تو است بی مدد خواهی ماند و تلف
خواهی شد و مغرور مشو که جمعی بسیار و جمعی بی شمار به مددهای
گذشته اکتفا کرده اند و باقی مانده اند حاشا که باقی مانده
باشند همه مرده کانی هستند متحرک و حیواناتی چند سرنگون
ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
ضالون عن الصراط المستقیم صراط الذین
انعم الله علیهم هالکون ناکبون انما یتحرک

ابل انهم

ابل انهم یاکلون کما تاکل الانعام والنار
مثوی لهم فلا یغررک تقلب الذین کفروا
فی البلاد متاع قلیل ثم ماویهم جهنم و لبئس
المهاد والحی الذی لا یموت هو المستمد منه ا
لمدد الحاضر الموجود حتی وجوده وحده لا
من سواه و قد هلک من عداه و لقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا
یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها
و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل اولئک هم الغافلون صم بکم عمی فهم
لا یبصرون الحق و لا ینطقون بالحق و لا
یسمعون الحق و لا یقبلون فما تغنی الایات
والنذر عن قوم لا یؤمنون انا لله و انا
الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم باری احمق مباش و تنبه کر باش که حجتهای الهی
هریک در هر عصر خودشان آفتابها استند عالم تاب که
دائما مشغولند در عالم خودشان باشراق و تربیت
تابعان خود و هادی ایشانند براه خود و موصل ایشانند
ببارگاه خود و یک سر موئی مسامحه در مأموریت خود ندارند
لا یستحسرون عن عبادته و یفعلون ما یؤمرون جاهدتم فی
الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوته و بینتم فرائضه و اقمتم حدوده
و احکمتم عقد طاعته و سننتم سنته و الزمتم شرایع احکامه
حتی صرتم منه الی الرضا و سلمتم له القضاء و کسیکه ایمان بامثال
این صفات ندارد از برای حجج علیهم السلام ایمان ندارد و ایشان
مشغول بکار هستند مادامی که در دنیا هستند اگرچه سیزده
سال در حبس هارون محبوس باشند ظاهرا کیما ان زاد المؤمنون
شیئا فی شرق العالم و غربه ردهم وان نقصوا شیئا اتم فی شرق
الدنیا و غربها اتمه لهم و بایدیهم التصرف فی شرقها و غربها

کیف

کیف ما شاؤا و ارادوا و بای سبب شاؤا و ارادوا و ما شاؤا
الا ان یشاء الله ارادة الله فی تقدیر اموره تهبط الیهم و فی
بیوتهم الصادر و الیهم یرد الوارد ایاب الخلق الیهم و حسابهم
علیهم و لیس الخلق و لا شیء من شئونهم محجوبا عنهم اذ انهم
شهداء الخلق و ان کان الخلق محجوبین عنهم عن جهلهم
لمراعاتهم و لا ناسین لذکرهم و لو لا ذلک لاصطلمتهم
اللأواء و احاطت بهم الاعداء فی الدین و الدنیا فهم کل
واحد منهم فی عصره راع للخلق استرعاه الله امر غنمه و الخلق
لها اغنام و شرط حفظ الاغنام اطلاع الراعی و تصرفه فیهم
بحسب مصالحهم لا رؤیة الاغنام له لاجل مصالحهم پس بدانکه حجت
خداوندی جل شانه باید در میان عالم موجود باشد چرا که او ست
قطبی که عالم بر دوران دوران میکند و او ست غوث اعظم و غیاث
مستغیثین از بنی آدم اگرچه اجزای دایره نه بینند نقطه وسط را
ولکن حرکت کردنشان بی خود دلیل آن است که محرکی در میان است

بکم بحرکت المتحرکات وسکنت السواکن وعالم ایشان در وسط
عالمهاست در هر زمان و فرقیست میان ایشان در علم و حکمت
و دلالت و هدایت و ابلاغ و ایصال اگر چه بعضی را مزیتی بر بعضی
باشد در نزد خودشان و عالم ایشان را در اخبار بعالم جابلقا
و جابرصا تعبیر آورده اند و نه اینست که حضرت قائم عجل الله فرجه تنها
در آن عالمهاست بلی و آباء کرام او علیهم السلام نیز ایشان در آنجا
نبود بلکه کل ایشان در آن عالم مشغول بکار خود بودند و یک
سواره نقش ایشان را اهل این دنیا مشاهده میکردند و این سواره
گاهی سوار بود و گاهی پیاده و گاهی متحرک بود و گاهی ساکن
و گاهی در سفر بود و گاهی در حضر و گاهی متکلم بود و گاهی ساکت
و گاهی خواب بود و گاهی بیدار و گاهی صحیح بود و گاهی بیمار
و امثال این قبیل از احوال این ظهور جزئی جسمانی عرضی بود
و اما حال خود ایشان در عالم خودشان در مقام ابلاغ و ایصال
مقام قطب دائره است که اجزای دائره بحرکت آن متحرک و بتسکین

آن ساکن

آن ساکن و مقام روح حیوانیست در بدن که در حال واحد در
سر و پا و راست و چپ حاضر است و جمیع اجزای بدن بحرکت آن
متحرک و بتسکین آن ساکن و هر حاسه از حواس بمعاونت آن حس
میکند پس اگر بدن خالص از اعراض باشد و خلطی از اخلاط غریبه آنرا
مغلوب نکرده باشد جمیع حرکات و سکونهای بدن منسوب بروح
و مرضی روح است که آنها را از روی اراده جاری در عضوی از
اعضا میکند و اگر خلطی غریب بر بدن غالب شد بفضل و زیادتی
حیات اصلی نفخ روحی در آن خلط غریب میشود از راه اندرون آن
خلط یعنی مجاورت بدن و روح اصلی حیوانی کامنه آن از کمون آن
قوت گرفته و لباطن آن سرایت میکند و چون در بدن اصلی ساکن آن
و مجاور با اجزای اصلی است تعدی میکند و بغضب تصرف در اعضای
اصلی میکند ولیا آنکه ماده سرسامی خلط غریب باشد پس زبان
بدن اصلی را بحرکت میاورد و هذیان میگوید و با فحشها و کفرها
در زبان بدن اصلی جاری میکند ولیا آنکه بدن اصلی را بحرکت

قال الرازاندار (؟) [margin note, partly illegible]

آورد و با پای آن برود بجائی که نباید رفت و با دست آن بزند کسی
را که نباید و آزار دو بکشد کسی را که نباید کشت و امثال این قبیل از
اعمال که اقتضای خلط سرسامی از بدن اصلی ظاهر شود و بسا آنکه
شخص مریض در حال صحت شخص مسلمی مؤمنی عادلی عالمی بود که چون
بناخوشی سرسام گرفتار شد روح خلط سرسامی در بدن او این
اعمال ناشایسته را بعمل آورده و چون بخوردن مسهلی یا دوائی
رفع آن خلط غریب شد و آن شخص صحیح شد و حیوة اصلی او در بدن
اصلی او مسلط شد همان شخص مسلم مؤمن عادل عالم خواهد
بود و بعلم و عدل و ایمان و اسلام قیام خواهد نمود و عقلای
عالم و صاحبان شرع و خداوند عالم جل شانه ملامت نکنند
آن شخص را که تو در حال ناخوشی سرسام فحش دادی و فسق و فجور
کردی و دزدی و ناسزا گفتی و کافر شدی و شارع مقدس و خداوند
عالم حدی از برای آن قرار نداده‌اند و در دنیا و آخرت از او
مؤاخذه نکنند اگرچه آن خلط غریب از فضل بدن اصلی و روح

ان زنده

آن زنده شد و این فساد ها را کرد باری حاصل حجت الهی هم
چنین است که تمام حرکات و سکونهای اهل عالم که اعضا و جوارح
و اسباب در تحت ید قدرت او هستند از او است پس هر
حرکتی که باعتدال شرع انور جاری شد آن حرکت منسوب باو است
و هر چیزیکه مخالف شرع است منسوب باو نیست اگرچه بواسطه
او اخلاط غریبه اهل عالم زنده شده اند و اقتضاهای خود را
جاری میکنند و بسزای عمل خود گرفتار میشوند پس اگر آن غرایب
دنیاوی هستند در دنیا معذب خواهند شد و اگر برزخی
هستند در برزخ و اگر اخروی هستند در آخرت معذب
خواهند بود و آن بدنی که مظهر حیوة اصلی است از برای
حجت خلطی که اقتضای آن معصیت باشد در آن یافت نمیشود
بحفظ الله و عصمته از این است که آن بدن هم مانند سایر
مراتب ایشان معصوم شده و ابدان غیر معصومین خالی از اخلاط
غریبه نیست مگر آنکه در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر است از این جهت

که معاصی بعضی بیشتر و بعضی کمتر شده و جمیع فسادهای عالم رز
همان مواد خبیثه است که بالعرض موجب ناخوشی مزمن شده اند
تا وقتی که خداوند عالم جل شانه بخواهد آنها را از عالم اصلی
دفع کند خواهد کرد باری مقصود اصلی بیان حال حجتهای
الهی است و در همین بیان بجهة آنکه مبادا کسی نقضی و نقصی
ثابت کند یا آنکه شاید کسی متحیر شود اشارات چند را در ضمن بیان
میگذارم و از تفصیل زیاد معذورم بدو جهة یکی عدم مجال
خودم و دویم ملال حال خوانندگان که سراغ ندارم دردی
که دوای آن این حرفها باشد یا زخمی که این حرفها مرهم آن
باشد و از برای تذکر خودم همین قدر را کفایت میکند پس اگر
احیانا کسی یافت شد بیگمان که طالب است یا دعوی میکنیم که
متذکر باشید که اگر خداوند عالم جل شانه حجتهای خود را اکسیر
وجودات ناقصه قرار نداده بود که جبر کسر نقصان ایشان
کند هیچ ناقصی کامل نمیشد چرا که جبر کسر نقصان ناقص را

بعمل

بعمل و اثر خود ناقص نمیتوان کرد و جمیع اعمال ناقصین آثار
ایشان است که موجب نخواهد شد آهن و مس را هر قدر در کمال
کوره آتش بگذاری و آنرا با چکش بکوبی بجز آنکه در عاقبت تمام
آن توفال شود کمالی بر آن نیفزاید و در کمال آن اکسیری باید
خارج از وجود آن که آنرا کامل کند که بتواند در عالم مخلد شود
و اعمال ناقصین بهمین طور ایشان را نتواند صعود دهد و بمقامات
عالیه رساند و اگر وجود حجتهای الهی ایشان را بمنزل اصلی
میرساند پس باید در هر زمان حجتی از جانب خداوند حکیم جل شانه
در میان ناقصین باشد و اگر این اعمال فرعیه کفایت میکرد
در نجات ناقصین از مهالک ابدیه ممکن بود که مطلقا انبیاء را
بیلای معاشرت این خلق منکوس قرار ندهد و خداوند حکیم
جل شانه قادر بود که کتاب مفصل نوشته با قلم قدرت از برای
مردم بطوریکه بتوانند بخوانند و بزبانی که بتوانند بفهمند بدون
رمز و اغلاق و اشکال از برای مردم از آسمان یا جائی دیگر

بفرستد وآنرا بدسببی باشد بمردم برساند وکیفیت نماز وروزه
وحج وجهاد وخمس وزکوة واحکام ومسائل آنهارا در آن کتاب
نقش کند نهایت هر قومی را بزبانی خطاب کند که بفهمند واهل
عصری را بشرعی که مناسب صلاح ایشان است امر کند واگر چنانچه
کتاب در میان مردم بود البته اختلاف هم کمتر میکردند وبهتر میفهمیدند
واگر بگوئی اگر چنین میکرد از کجا میفهمیدند که این کتاب از جانب خداست
که بمقتضای آن عمل کنند میگوییم بهمان طور دلیلها که فهمیدند
که کتابهای پیغمبران کتابهای از جانب او است اگر این کتابها را
بمعجزات انبیاء علیهم السلام یافتند که از جانب خدااست آن معجزات را
بهمراهی آن کتابها ممکن بود اظهار کردن وخداوند جل شانه
قادر بود که بهمراه فرود آمدن کتاب ندائی کند که این کتاب از
جانب من است این است که چنین وچنان خواهد شد مانند آنکه از
نخل طور صدائی بگوش موسی علیه السلام رسید که این الواح از
جانب من است که فرو فرستادم بردار وبرو بسوی قوم خود وعمل

(حاشیه: ودلیل انکار [illegible] است)

کن بمقتضای

کن بمقتضای آن باری پس متذکر باش که اگر وجود حجت در میان
خلق ضرور نبود نباید انبیاء علیهم السلام متعدد پی در پی بیایند
در میان مردم وهمان آدم علی نبینا وآله وعلیه السلام کفایت
میکرد که او کتاب بیاورد وبدست مردم دهد که چون خودش بمیرد
واز میان برود مردم بآن عمل کنند ومتذکر باش که اگر حجت
خداوند عالم بعد از مردن باز اکسیر بود از برای ناقصان بهمان
قدر که بقدر طاقت عمل کنند بکتاب او اکسیر بودن وجود آدم
علی نبینا وآله وعلیه السلام کفایت باقی اولاد او را میکرد وضرور
نبود که بعد از او نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلی الله
علیه وآله بیایند پس متذکر که چنانکه مردم از آبهای گذشته در زمان
گذشته سیر نشوند واز هواهای گذشته منتفع نشوند ودر عمارتهای
خراب شده در زمان گذشته نتوانند ساکن شوند وهمچنین در بسیار
مایحتاج خود نتوانند اکتفا کنند باینکه یکوقتی در دنیا مایحتاج می
بود والحال نیست وجمیع صاحب شعوران میدانند که مردی

(حاشیه: [illegible] گذشته [illegible] باشی)

که در زمان حال واقعند در حال آب و غذای حاله میخواهند
و محتاجند بسیار باحتیاج حاله و اینکه در زمان گذشته اکبری
بود و بر جهاد ناقصه طرح شد جهاد ناقصه زمان حال کامل
نشوند و اکبری بالفعل ضرور دارند که آن اکبر در حال جهاد
ناقصه باشد که بتواند بر ایشان طرح شود و اگر کسی گمان کند
که این مثالها با ممثل مطابق نیست چرا که آبها و غذاهای زمان
گذشته فانی شده اند از این جهت بدل ما یتحلل بدنهای زمان
حال نشوند و لکن حجتهای الهی فانی نشده اند نهایت فوت شده اند
و از این دنیا رحلت کرده اند و در نزد پروردگار خود زنده و مرزوقند
پس میتوانند امداد کنند ناقصین زمان حال را پس اگر چنین
گمانی کردی متذکر باش و فکر کن که سبب چه بوده که خداوند عالم
جل شانه پیغمبران متعدد فرستاد و سبب چه بود که چون پیغمبری
از دنیا رحلت فرمود وصی و خلیفه و جانشینی از برای خود
تعیین کرد و حال آنکه او میدانست که بعد از ارتحال زنده است

و مرزوق است

و مرزوق است در نزد پرورنده خود پس بدان که مردم در دنیا
در زمان حال واقعند و جماعتی که از دنیا رحلت کرده اند در
عالم برزخ منزل دارند و مددهای عالم برزخ بکار اهل این عالم
نیاید و اهل این عالم محتاجند بمددهای این عالم پس اگر در خواب
دیدند که آب میآشامیدند باز در حال بیداری تشنه اند و از آب
عالم مثال سیراب نشوند و اگر در خواب دیدند که غذا خوردند
باز در بیداری محتاجند بغذای این عالم و از غذای خیالی سیر
نشوند و غذای این عالم باید ایشان را سیر کند پس بدانکه حجتهای
گذشته که ارتحال کرده اند اگرچه در عالم برزخ زنده و مرزوقند
در نزد پرورنده خود ولکن اهل این عالم نمیتوانند بآنها اکتفا
کنند و مدد از جنس خود میخواهند و مددهای برزخی بکار اهل برزخ
میآید و مددهای این عالم بکار اهل این عالم میآید و بمددهای برزخی
نتوانند زیست کنند پس از این جهت در هر زمانی حجتی زنده بزندگانی
دنیا از برای اهل دنیا ضرور است پس از این جهت خداوند عالم جل شانه

در هر زمانی پیغمبر فرستاده نزد بندگان دنیا و چون او را ارتحال
داد بجوار خود پیغمبری دیگر را بجای او قرار داد یا وصی و خلیفه و
جانشینی از برای او قرار داد زنده نزد بندگان دنیا تا شاهدی
باشد از جانب خداوند جل شانه در روی زمین بر اعمال
خلایق تا آنکه اگر اهل کتاب چیزی را زیاد کنند در دینشان او
کم کند و اگر چیزی را کم کنند از دینشان او زیاد کند دیگر از ثمرات
وجود حجت این است که عرض شد و معنی شاهد این است که معاینه
کند افعال و اقوال و اعمال و احوال مردم را که اگر زیاد
کنند او کم کند و اگر کم کنند او زیاد کند و کسیکه ارتحال
کرده این کار نکند چرا که مناسبتی در میان ایشان و سایر زندگان
این عالم نیست و از این است که خداوند جل شانه از زبان عیسی
علیه السلام حکایت کرده که گفت و کنت علیهم شهیدا
ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم یعنی
شاهد بودم بر امت خود مادامیکه در میان ایشان بودم پس

چون مرا

چون مرا از میان ایشان بردی توئی شاهد و نگهبان بر ایشان
پس از این آیه شریفه معلوم شد شاهد وقتی شاهد است که در میان
مردم باشد و چون ارتحال کرد شاهدی دیگر ضرورست که
در میان مردم باشد و اگر کسی گمان کند خداوند عالم جل شانه
شاهد است و او کافی است عرض میکنیم که او بهمین طور شاهد است
که همیشه شاهدی از جانب او در میان خلق است و ذات مقدس او
هرگز در میان خلق نیست و شهادت او غیر ذات مقدس او است و شهادة
پیغمبران و حجتهای او شهادت او است که در میان خلق ظاهر است
و حجت ظاهر در میان خلق باید زنده باشد و چون ارتحال کرد
حجتی دیگر لازم است و این است عادة الله جاریه در خلق که همیشه حجت
شاهدی زنده نزد بندگان سایر زندگان در میان خلق باقی
میگذارد و او است بقیة الله در روی زمین که وجود او در روی
زمین بهتر است از برای مردم از جمیع نعمتهای الهی و از این است
که فرموده بقیة الله خیر لکم یعنی بقیة الله بهتر است از برای شما و از حال

واز حال این شهداء خبر داده در قرآن و حجت خودرا بر تمام مردم
تمام کرده درآنجا که فرموده وجاهدوا فی الله حق
جهاده هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی
الدّین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سمیکم
المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول
شهیدا علیکم وتکونوا شهداء علی النّاس
فاقیموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة واعتصموا
بالله هو مولیکم فنعم المولی ونعم النّصیر
یعنی جهاد کنید در خدا حق جهاد اورا او برگزید وانتخاب کرد
شمارا و قرار نداد از برای شما در دین حرجی و تنگی و دشواری را
و مراد از دین ملة پدر شما ابراهیم است او نامیده شمارا مسلمان
حقیقی پیش از این زمان و در این زمان از برای اینکه رسول خدا
شاهد باشد بر شما و شما شاهد باشید بر مردم پس برپا بدارید
نماز را و بدهید زکوٰة را و تمسک و معتصم شوید بخدا او است مولای

شما لی اد

شما لیس و خوب لائق است از برای شما و خوب یاری کننده است
شمارا پس از این آیهٔ شریفه معلوم شد که شهداء بر خلق از اولاد
ابراهیمند علیهم السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله شاهد بود
~~بر ائمه اطهار هدی علیهم السلام باشند که رسول خدا صلی الله~~
~~علیه و آله شاهد بوده بر ائمه اطهار علیهم السلام~~ و ایشان شاهدان
بر خلقند و هر شاهدی از ایشان مادامیکه در میان مردم بود
شاهد بود بر مردم و چون ارتحال فرمود خداوند عالم جل شانه
نگهبان بود و شاهدی دیگر در میان مردم قرار داد تا آنکه شاه
یازدهم علیه السلام رحلت فرمود و شاهد دوازدهم علیه و علی
آبائه السلام برپا شد در میان مردم و خداوند عالم جل شانه
عمری طولانی با و عطا فرمود مانند عمر خضر و امثال او تا زمان
رجعت ایشان علیهم السلام پس بنص آیهٔ شریفه بدان که همیشه شاهدی
زنده بر زند کافی دنیا در میان مردم ضرورست بنص آیه شریفه
که عیسی علیه السلام گفت که من شاهد بودم بر ایشان مادام که در میان

شنیدکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام ... ما ... که ... بود ... بر ایشان ... در زمان ...

از ... شهدا ... دو ... رحلت کردن ... دیگر زنده ضرورست

ایشان بودم و چون مرا میراندی تو نگهبان بر ایشان چنانکه حکایت
از او است و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی
کنت انت الرقیب علیهم پس از امثال این آیات جواب و متذکر
باش که اهل هر دینی و مذهبی که ندارند هادی زنده بر زندگان دنیا
از جانب خداوند عالم بر باطلند اگرچه شاهدی در سابق بوده
و از این دنیا ارتحال کرده چراکه قرآن همیشه عالم و عامل و
حامل و ناطق زنده ضرور دارد و قرآن بدون عالم عامل حامل
ناطق حجت نیست و قرآن با عالم و عامل و حامل و ناطق با آن
حجت است چنانکه در احادیث خاصه و عامه که از حد تواتر
تجاوز کرده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که من دو چیز
نفیس را در میان شما میگذارم مادام که بآن دو چیز نفیس متمسک شوید
هرگز گمراه نخواهید شد و آن دو چیز نفیس کتاب خدا است و عترت
و اهل بیت من است که این دو از یکدیگر مفارقت نکنند تا وارد
شوند بر من در لب حوض کوثر و چه بسیار واضح است که قرآن بدون

عالم عامل حامل ناطق حجت نیست چنانکه اهل ضلالت ادعا کردند
که حجت است و گفتند کتاب الله فینا و یکفینا چراکه اگر جماعتی باشند
که معنیهای قرآن را ندانند نقضهای قرآنند بدون معنیها حجت نیست و
باتفاق خاصه و عامه روسای عامه عالم و دانا بتمام معنیهای
قرآن نبودند و در احکام ظاهر حادثات معطل بودند و نمیتوانستند
آن احکام را از قرآن استنباط کنند و چون جاهل بمعنیهای قرآن
بودند باب رأی و اجتهاد را بر روی خود مفتوح کردند و قواعد
و قوانینی چند را در میان آوردند تا احکام حوادثات را از آن
قواعد و قوانین استخراج کنند و با وجود فتح این باب باز در حوادث
بسیاری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر میکردند و دست
بدامان او میزدند و آن حلال مشکلات ایشان آن حضرت
میفرمودند چنانکه این امر بر اهل حل و عقد پوشیده نیست و فی الجمله
اشاره بآن گذشت و لیکن واضح است که جماعتی که شاهدی زنده از
جانب خداوند عالم در میان مردم قائل و معتقد جماعت شیعه

شیعه اثنی عشریه هستند که در هر زمانی شاهدی زنده عالم و
عامل و حامل ناطق بقرآن معتقدند پس ایشانند اهل حق و حق
با ایشان است و اهل سایر ادیان و مذاهب چون شاهدی
زنده بزرگانه و بینا ندارند از اهل باطلند چراکه ندارند حافظی
که ایشان را حفظ کند از هلاکت پس هلاک خواهند شد بخلاف جماعتی
که حافظ و شاهدی زنده از جانب خداوند عالم جل شانه
دارند که مهمل و بی صاحب و بی راعی نیستند و همیشه در ظل حمایت
و کفایت ایشان ساکنند و با اطمینان و یقین در دین خود ثابت
قدمند چنانکه آقا و سید و مولای ایشان بایشان خبر داده و فرموده
انا غیر مهملین لمراعاتکم ولولا ذلک لاصطلمتکم
ولا ناسين لذكركم
اللأواء واحاطت بکم الاعداء و شاهد و زنده در میان
مردم محل معرفت خداست و محل اطاعت اوست چنانکه در زیارات
بسیار وارد شده که السلام علیکم من عرفکم فقد عرف الله و من
جهلکم فقد جهل الله و همچنین وارد شده السلام علی محال معرفة الله

و همچنین وارد شده من اطاعکم فقد اطاع الله و از این قبیل روایات
مطابق است با نص قرآن که فرموده فابتغوا الیه الوسیلة و کسانیکه
وسیله ندارند خدا را نمیشناسند و اطاعت او را نمیتوانند بکنند
چراکه خداوند معرفت وسیله را معرفت خود قرار داده و اطاعت او را
اطاعت خود قرار داده چنانکه فرموده من یطع الرسول فقد اطاع
الله و وسیله خداوندی آیة الله است در زمین تا بتوانند اهل زمین
بآن وسیله متمسک شوند و کسانیکه وسیله ندارند محل توسل ندارند
و در هر عصری وسیله از جانب خداوند عالم جل شانه در روی زمین
باید باشد که معرفت او معرفت خدا و اطاعت او اطاعت خدا
باشد چنانکه خداوند عالم جل شانه در قرآن فرموده سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد
که بنمایانیم بایشان آیات خود را در آفاق عالم و در نفسهای
ایشان تا آنکه ظاهر شود از برای ایشان که خدا حق است و این آیات
قرآنی همان آیاتی است که در دعای رجبیه است که میفرماید و آیاتک

و مقاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک
لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیدک
بدؤها منک و عودها الیک اعضاد و اشهاد و مناة و اذواد
حفظة و رواد فبهم ملأت سمائک و ارضک حتی ظهر ان لا اله
الا انت پس متذکر باش که عبارات این دعای عظیم الشان شرح
میکند آن آیاتی را که خداوند عالم جل شانه در قرآن یاد کرده و فرموده
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس
متذکر باش که معرفت این آیات معرفت خدای عز و جل و معرفت
خدای عز و جل معرفت این آیات است بطوریکه صریحا در این دعا فرموده
یعرفک بها من عرفک یعنی میشناسد ترا با آن آیات هر کس شناخته
ترا پس معلوم شد که هر کس شناخته ایشان را خدا را شناخته چنانکه
صریحا در زیارت جامعهٔ صغیره است که فرموده السلام من عرفهم
فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله یعنی سلام بر آن جماعتی باد
که هر کس شناخت ایشان را پس بتحقیق که شناخت خدای خود را عز و جل

و هر کس نشناخت ایشان را پس بتحقیق که جاهل و نادان شد بخدای
عز و جل و متذکر باش که این آیات اگر خدا نما نبودند خداوند ایشان را
بجهة شناختن نمینمود بمردم و نمیگفت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و باید عبرت بگیرند کسانیکه طالب
شناختن او هستند از این آیه شریفه میگوید می نمایانیم آیات خود را
بایشان تا اینکه ظاهر و آشکار شود از برای ایشان که او است حق و
معلوم است که اگر آن آیات در آفاق و انفس ظاهر نشده بود کسی
نمیدانست که او است حق و هر کس اعراض کرد از آن آیاتی که او ظاهر کرده
در میان مردم تا بدانند که او است حق او را نشناخته اگر چه اسم بعضی را
بزبان جاری کرده باشد چنانکه خداوند عالم جل شانه حال ایشان را
بیان کرده در قرآن و فرموده یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم
و این آیات طوری هستند که فرقی میان ایشان و خداوند عالم
جل شانه نیست مگر همینکه ایشان بسیارند و خداوند عالم یکی است
و بسیار نیست و آن یک خدای ایشان است و این بسیار عباد او هستند مربون

لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون ما یشاؤن الا ان یشاء الله
و ما یشاء الله الا ان یشاؤن و جهة مخالفتی در میان ایشان و خدا
ایشان نیست بهیچ وجه چرا که مخالفت عصیان است و خداوند عاصی
و خلاف کننده را حجت خود قرار نمیدهد و خدای عالم قادر هادی عادل
رؤف و رحیم منزه است از اینکه مخالف خود را حجت خود قرار دهد یا بر
مردم امر کند که اطاعت کنند ایشانرا و منزه است از اینکه در قرآن
خود نازل کند لا تطع منهم آثما او کفورا و لا تطع المکذبین و لا
تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و قرار نداده باشد حجتی را بی
گناه و بدون کفران و تکذیب و غفلت از یاد خدا و حال آنکه
در قرآن نازل کرده کونوا مع الصادقین و نازل کرده
و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع یعنی ما نفرستادیم رسولی را
مگر از آنکه اطاعت شود پس ثابت شد که همه حجج الهی خواه رسل برای
باشند یا جانشینان ایشان نباید کاذب و مکذب و عاصی و مخالف
و غافل و گناهکار و کفور باشند و چون جهة خلاف در میان نبود امر ایشان

امر خدا و نهی ایشان نهی خدا و قول ایشان قول خدا و فعل
ایشان فعل خدا و جمیع منسوبات ایشان جمیع منسوبات کبریای
عز و جل خواهد بود چرا که امری غیر امر ایشان در میان خلق
نیست از جانب خدا و نهیی غیر نهی ایشان در میان نیست و هیچ
قولی از خدا در میان خلق نیست مگر قول ایشان و فعلی از خدا در
میان خلق نیست مگر فعل ایشان اگر قرآنی در میان خلق ظاهر شد
از زبان معجز بیان پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و اگر معجزه از جانب
خدا در میان خلق ظاهر شد از دست ایشان جاری شد در میان
خلق پس ثابت گردید که خداوند عالم جل شانه از بندگان خود
آنچه را که خواسته تماما از حجتهای او و بواسطه ایشان بخلق رسیده
و از زبان ایشان با خلق تکلم کرده و اگر جهة خلافی در میان ایشان و خدای
ایشان بود دیگر ایشان حجت و ارد بود که کسی نیکه میدانستی
که مخالفند با تو تو چرا ایشانرا فرستادی که مخالفت کنند ترا و اگر نخواستی
که ترا مخالفت کنند همه مردم مخالفت نمیکردند دیگر ضرر نبود که تو جمیع ایشان را غیر بر

که مخالفت تو را بکنند و اگر نمیدانستی که آن جماعت مخالفت تو را
میکنند و جاهل بودی بر عواقب امور که خدای جاهل بر عواقب
امور خدای بر حق نیست باری پس متذکر باش که حجتهای الهی جهة
خلایق با خدای خود ندارند و حجتی بر خداوند عالم جل شانه وارد نیست
و حجتهای او مطیع و منقاد او بند بطوریکه امر ایشان امر اوست
و نهی ایشان نهی اوست و قول ایشان قول اوست و اطاعت
ایشان اطاعت اوست و مخالفت ایشان مخالفت اوست و معرفت
ایشان معرفت اوست و جهل بایشان جهل باوست و انکار ایشان انکار
اوست و اقرار بایشان اقرار باوست و محبت ایشان محبت اوست و
عداوت ایشان عداوت اوست و اعتصام بایشان اعتصام باوست
و شناختن ایشان شناختن اوست و بی اعتنائی بایشان بی اعتنائی
باوست و اعراض از ایشان اعراض از او و اراده ایشان اراده
او و قصد ایشان قصد او نیست چیزی از کمر آنکه بواسطه حجتهای او
باید بخلق برسد و متذکر باش و فراموش مکن که حجت باید در میان

مردم

مردم است شاهدی است از جانب خداوند عالم جل شانه و چون
ارتحال کرد حجتی دیگر باید در میان باشد هر کس چنین حجتی زنده را
بشناسد خدای خود را میشناسد و هر کس نمیشناسد خدای خود را نمیشناسد

فالسلام علی من عرفهم فقد عرف الله
و من جهلهم فقد جهل الله و چنین طائفه که این است
اعتقادشان شیعه اثنی عشری هستند که در این زمان امام
عصر خود را عجل الله فرجه شناخته اند و غیبت او را مانع از شهود
او نمیدانند پس بهمین قدر را اکتفا کردم در این جزء و ان شاء الله تمام
مطلب را در جزء دویم از رساله دره بعون خداوند خواهم نوشت

اگر خداوند عالم جل شانه بواسطه آیات خود
خواسته باشد قد فرغت منها فی
عصر یوم الخمیس من شهر ذی قعده الحرام سنه ۱۲۹۰
حامدا مصلیا مستغفرا

باین امید نوشتم کلام حضرت او که روز حشر بدستم جز این عمل نهند

تمام شد کتاب مبارک دره نجفیه در یوم جمعه غره شهر ربیع الثانی

در سنه هزار و دویست و نود و پنج ۱۲۹۵ بر دست حقیر و فقیر سراپا تقصیر تراب

اقدام مؤمنان اقل عباد الله ابراهیم ابن مرحوم حسب الامر عالیجاه رفیع جایگاه

عزت و سعادت همراه نتیجة الخوانین العظام قبله معظم مکرم خان

عظیم الشان فرج الله خانی دام مجده العالی مستدعی و ملتمس از بزرگان

ایشان و از سایر مطالعه کنندگان میباشم که در وقت مطالعه این کتاب

مبارک این حقیر را بدعای خیر یاد فرمایند و صلی الله علی محمد و آله الطیبین

الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی

شیعتهم من الجن و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین

تمت

[illegible] فرج الله



صورت سؤالات آخوند ملا زین العابدین کرمانی از سرکار آقای آقا میرزا محمد باقر روحی له الفداء وجوابهای ایشان که بیان فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

بعرض مقدس عالی میرساند بنده حقیر ملا زین العابدین کرمانی که از عتبات عالیات آمده ام بهمدان وعازم کرمانم وسبب آمدن من در اینجا دو امر بود یکی امر دنیا ویکی امر آخرت اما امر دنیا طلبی از آقایان همدان داشتم آمدم که طلب خود را بستانم نتوانستم باری از شما یک استدعا دارم که دعائی بفرمائید که اصلاح امر دنیای من بشود وشغلی یاد این حقیر بفرمائید که بچه طور مکسب امر دنیای خود را باصلاح بیاورم که محتاج نباشم مهما امکن اما امر آخرت بنده دین باین میورزیدم که مشایخ ما اعلی الله مقامهم همه از جانب خدا ورسولند واطاعت ودوستی ایشان اطاعت ودوستی خداست وآنچه میگویند همه حق است وصدق ودر این اوقات بعد از آقای مرحوم اعلی الله مقامه بنده حقیر جناب نواب مستطاب آقای حاجی

محمدرحیم

محمد رحیم خان سلمه الله وجناب نواب آقائی آقا محمد خان سلمه الله و جناب شما وامثال شماها همه را دوست وچیزیکه سبب اختلاف دین ومذهب باشد از شماها بخصوصه نفهمیده ام که سبب عدم محبت من یکی از شما شود لهذا امر شماها را امر خدا ورسول ومشایخ اعلی الله مقامهم میدانم واین دین من است ومذهب من نمیدانم درست است این اعتقاد یا نه جواب اعتقاد شما صحیح است وتا حال نشنیده ام که احدی از علمای رفقای ما در دین ومذهب با دیگری خلافی داشته باشد که موجب قبول بعضی ورد بعضی باشد خداوند ما را حفظ کند از شر نفوس اماره سؤال اما درباره متابعان که خود را نسبت بشماها میدهند تتبع کردم چنان دیده ام که روزگاری که ایمان فلک رفته بباد هر یکی دینی جدا آرائی جدا که چاره آن را بجز حضرت بقیة الله گمان ندارم که احدی بکند هر یک از طرفی حرفی میگوید درباره بعضی اثبات ودرباره برخی نفی میکنند وراه تاویلها باز شد وما بیچارگان در دست آنها مبتلا شدیم وهر چه میگوئیم

که خود این آقایان برخلاف شما میگویند و اثبات و نفی صریح در حق
خود نکرده اند و اختلاف با هم ندارند میگویند که شماها عوام و نافهمید
و حق انکار است و شماها کورید اثبات امر خود را بصراحت میکنند
شماها دیدهٔ بینا ندارید بعینه مثل آن مرید است که گفت آقا هر
شب بعرش میرود رفتند از آقای مرشد پرسیدند گفت
دروغ و تهمت است مرید گفت آقای مرشد که نمیخورد هر شب
بمعراج میرود و بندهٔ حقیر چون بعضی نسبتها شنیده ام البته
بشما که زبان را یارای بیان آنها نیست چون در اینجا بخدمت
شما رسیدم و در درس شما مدت چند روز است حاضر شده ام
از شما بجز تقوی و زهد و ورع و پرهیزکاری چیزی نیافتم و همه رفقا را
امر بمعروف و نهی از منکر و امر بدوستی آقایان میفرمائید خدا
مرا بدوستی ثابت بدارد اما چون من بایست لامحاله بروم بکرمان
و اهل کرمان خواهند از من پرسید که تو در آن صفحات بودهٔ و
بهمدان رفتی و حرفهای مردم را شنیدی چرا سؤال از همدان

نکردهٔ

نکرده و خبر تازهٔ از همدان از برای ما نیاوردهٔ و علاوه بر آن نفس
دزد است و بحرفهای آنانکه معاشرت میکنم گوش میکند و شیطان
در صدد است و غافل از شیطان نباید باشیم لهذا چند سؤال شد تازنده
و نسبت که منتشر است در نزد عوام الناس امثال ما و روز
بروز در تزاید است هرچند که قابل سؤال کردن نیست لکن بندهٔ
حقیر بقدر فهم و شعور خودم تکلیف خود را چنین فهمیده ام که بعضی را
سؤال کنم هرچند چنین میفهمم اگرچه خواهند گفت ای مردکهٔ احمق
نادان بی فهم این چه سؤالات است که کرده و جواب دهنده چه طور
جواب دهنده ایست که این احمق را جواب نوشته است ولیکن بر
من است تکلیف من و بر شما است تکلیف شما و املا و انشا و نظم
نمیدانم عوام ضعیف و بیچاره ام جواب واضح عامیانه خرفهم طالبم نه عربی
و نستعلیق گفتن چنان جواب باشد که احتیاجی بدرس خواندن نباشد
سؤال بر شما چیزی معلوم شد که آقای آقا حاجی محمد رحیم خان سلمه الله که ادعای
کاملیت کند یا نه و حال آنکه میگویند آقای مرحوم اعلی الله مقامه در وصیت

نامچه نص فرموده اند که از برای ایشان است فضل او و نیز فرمودند
که ایشان مثل پدر شماهاست و خطاب هم باولاد است و اولاد
هم اولاد باطنی است و روحانی و شبه عین مشبه است در علم
مشایخ ما اعلی الله مقامهم و کلام کلام حکیم است و مراد فرد کامل است
و علاوه براینها نوشتجات و تعلیقات و فرمایشات از آقای مرحوم
خود ایشان جمع کرده اند و باتباع خود نموده اند که همه نص صریح
و مبیّن در امر ایشان است که از جمله آنها مشهور است که روزی آقای
مرحوم اعلی الله مقامه در کرمان در مسجد جمعیت زیاد بود و مردم گفتند
که جمعیت زیاد است و همه بجماعت موفق نمیشوند آقا اعلی الله مقامه
فرمودند محمد رحیم را بگوئید که به بام مسجد برود تا مردم نماز کنند و از قبیل اینها
این نص در این امر صریح و محکم است یا نه یعنی ایشان باین فرمایشات
حجت و حامل علم آقا اعلی الله مقامه میباشند یا نه و امری است غیر محکم
جواب من از جناب ایشان ادعای نیابت مرحوم آقا اعلی الله
مقامه را نشنیدم بلکه صریحا این امر را از خود نفی میفرمودند و اما در

پدر

پدر بودن ایشان از برای ما من خبر از حال سایر مردم ندارم اما از
برای خود من ایشان پدرند و من مطیع و منقاد ایشانم و اگر قصور و
تقصیری در حق ایشان بکنم تائبم سؤال علاوه براین میگویند که
خود ایشان اگرچه گاهی نفی میکنند از خود ولیکن این امر محکم نیست
و امر محکم آن است که در همدان روزی بالای منبر تشریف بردند و موعظه
بلیغ فرمودند که همه اثبات در حق خود بود از آنجمله فرمودند تا کی در حمام
کهنه کثیف میروید و حمام دیگر نمیروید که حمامی و دلاک از ما میرنجند گو
که برنجند دو قدم بیشتر در حمام میدان پاکیزه تر و حمامی و دلاک خوب
و امثال این فرمایشات جواب محکم همان بود که عرض کردم
شما خودتان انشاءالله خدمت ایشان میرسید سؤال کنید
اگر محکم غیر از این است از باب حق برادری مرا اخبار کنید تا اطاعت
کنم سؤال و علاوه براین هم نفی درباره غیر خود کرده اند باین طور که
من کامل نشناسم واحدی را کامل ندانسته ام اگر کاملی پیدا شود اول
من باید او را بشناسم بجهت آنکه کامل کامل را می شناسد لا غیر جواب

حق است ایشان چنین فرمایشی میفرمودند ولکن معنی کلام ایشان
این نیست که من کاملم آیا نه این است مؤمن خدارا می‌شناسد و خدا
نیست و پیغمبر و ائمه علیهم السلم را می‌شناسد و پیغمبر و امام نیست سؤال
و علاوه براینها فرمودند در حق شما و آقای محمد خان که اگر کامل بودند
چرا بمن اقتدا کردند و حال آنکه مبرهن است که کامل نباید بغیر کامل اقتدا
کند جواب من ایشان را عادل دانسته‌ام و بایشان اقتدا کردم
و خود را کامل ندانستم و نمیدانم که نتوانم اقتدا بعادل کنم من اقتدا
بسایر عدول هم میکنم سؤال و علاوه براینها ملاجعفر اصفهانی
بی‌اذن آقازادگان از کرمان بهمدان آمدند و دل عیال و اطفال
آقارا شکستند آقای آقا حاجی محمد رحیم خان ایشان را سب و لعن کردند
و روزی در کربلای معلا در بالای منبر تشریف داشتند که ملاجعفر رسید
و همه جمعیت بودند فرمودند خطاب بملاجعفر ای جنگلی نعقیب میتراشی
همین عیب که داری ترا بس است و بنده که اینجا یعنی بهمدان آمده‌ام
اعتقاد آخوند ملاجعفر را مثل اعتقاد خودم که سابق ذکر کرده‌ام مطابق است

این

این حرفها ازکی است جواب خبر از گذارش کرمان ندارم و در کربلای
معلا چنین حرفی از ایشان نشنیده‌ام درباره ایشان و خود ایشان
حاضر نبودند بپرسید که آیا نقیبی قائل است یا نیست و اگر نیست پس معلوم است معین
که آقا هم درباره ایشان چیزی نفرموده‌اند و علاوه براین خود شما
میروید بکرمان انشاءالله از ایشان سؤال کنید و بتکلیف خود عمل
کنید سؤال دیگر هم میگویند در این ایام تعلیقه از جناب آقای
آقا حاجی محمد رحیم خان از کاشان برای شما آمد و شما در مجلس قدری را
بلند خواندید و بعد باقی را نخواندید این چه نحو کارهاست اگر نباید شنید
که نخوانید چرا بعضی را بلند خواندید و اگر ستری در این بود چرا همه را پنهان
نکردید والله خودم خجالت میکشم از این سؤالات از بسکه نقل مجلسها
شده مثل نص محکم این حرفها را میزنند که قلوب را از شما برگردانند من
که چنین فهمیده‌ام عالم غیب خداست جواب جواب این اعتراضات را
خودتان میدانید قلوب را از من برگردانند سهل است باقی کارهاشان
انشاءالله درست باشد سؤال و میگویند در کربلا در درس روزی

کسی سؤال کرد و شما در زید وقائع بیان میکردید در جواب بان شخص
گفتید که من در زید پدر رحخته سخن میگویم و همچنین در راه چاپی شما در
شد بنوکرها از این قبیل سخن گفتید و در همدان روزی درباره یهودی
فرمودید که در امر معالجه مریض خطا کرده و کتک خورده است و وقت
برگشتن از کربلا در بعضی از منازل بعضی از رفقا شخصی را زدند شما دیدید
و تغیر فرمودید و گفتید چرا فتنه میکنید شما بدتر از عمر هستید کاری
میخواهید بکنید که اعادی یکنفر از شما را باقی نگذارد آیا بزرگان دین
در این مواضع چنین حرفها زده اند یا نه و والله محض بصیرت است
نه کج بحثی و غرض جواب طور و طرز بزرگان را علی ما ینبغی نمیدانم
و خود را بزرگ نمیدانم و اگر گناهی بکنم توبه از آن را واجب میدانم
و توبه میکنم زید پدر رحخته را که محض مثل بیان کردم هنوز خدا او را
بدنیا نیاورده سهل است که پدرش سوخته باشد اما در عوض راه
عرض کردم ضرر شما از برای شیخ مرحوم اعلی الله مقامه از ضرر مخالفین
بدتر است و از ضرر عمر بدتر است چرا که مردم چون شما را از تابعین

ایشان

ایشان میدانند خلافی که از شما می بینند آن را از دین و آئین
مشایخ گمان میکنند و در میان مردم منتشر میکنند که دین
ایشان اینست و باین سبب عداوت مشایخ را اعلی الله
مقامهم در میان مردم منتشر میکنند و تا بجان ایشان را در
هر شهری و دیاری در سفر و حضر اذیت خواهند کرد باری ثمره
عرضهای من این حرفهاست که شنیده اید سؤال دیگر میگویند
شما در راه کربلا روزی ناخوش شدید عیال خود را سوار اسب خود
کردید و شما در کجاوه نشستید آیا جایز است زن را بزین سوار کردن
یا نه جواب در عرض راه باضطرار بجهت ناخوشی البته جایز است
واحدی از علما تا بحال حرام ندانسته و اگر کراهتی باشد رفع آن
باضطرار میشود سؤال بر شما درباره آقای آقا محمد خان سلمه الله
چیزی از نص و نوشته و مهر آقا اعلی الله مقامه معلوم شده چنانکه
میگویند که جناب حاجی عبدالحمید آمد مردم را دعوت بسوی ایشان
کرد که ایشان نص از آقای مرحوم دارند که بمهر و نوشته ایشان است

وملتزم که از کرمان برای بعضی در همدان بفرستد بعضی میگویند نوشته
جات کرمان رسید و نص هم جناب حاجی فرستاده است
و بعضی میگویند که هنوز نیامده است من هر چه جویا شدم نفهمیدم
بر شما چیزی معلوم شده یا نه جواب هنوز نص از آقای مرحوم
اعلی الله مقامه درباره ایشان ندیده ام و از خود ایشان و
سایر آقایان استفسار کرده ام و جوابی نرسیده سؤال علاوه
بر این میگویند روزی غذائی برای آقای مرحوم مهیا شد و
آرزو کردند که بهترین خلق خدا بیاید با ایشان غذا بخورد ناگاه
آقای محمد خان رسیدند جواب بعضی از همدانیها که در کرمانند
چنین چیزی نوشته بودند انشاء الله شما از این امر جویا شده
خبر صحیح بدهید سؤال و علاوه نیز میگویند روزی سؤال کردند
از آقای مرحوم که حامل علم شما کیست فرمودند آنکه بر سیرت من است
اصرار کردند که کی قابل این کار است فرمودند آقای محمد خان
این ماخذش از کجاست خود ایشان فرمایش کرده اند یا بقول

وبها

عربها یقولون است جواب تحقیق این امر هم با شما است سؤال
و میگویند در این ایام نوشتجات چندی رسید از کرمان از حضرات
که از همدان بکرمان رفتند که بر آنها یقین و محقق شده و میگویند که
نوشتها این بود که ایشان صریحاً ادعا میکنند و میفرمایند که من
عالم بجمیع علوم هستم و بر خود حتم کردم که هر کس هر سؤالی کند در
هر علمی جواب او را رد نکنم و دیگر هم نوشته بودند که جناب مستطاب
آقا شیخ علی از بم عریضه بکرمان بخدمت ایشان نوشته اند که
تا کی امر خود را اظهار نمیفرمائی تا چند جواب ارسال داشتند که اگر
ادعای نقابت است من نقیب نیستم و اما از علم از هر چه سؤال
کنید بلی ادعا دارم جواب بلی چنین چیزها را نوشته بودند ابداً
که چنین باشد که نهایت آرزوی مؤمن همین است و نهایت
خسران شیطان و پیروان او است سؤال و دیگر میگویند که تعلیقات
که بشما می نویسند بشما اعتنائی ندارند از آن جمله تعلیقه بملا محمد رضا
صحاف نوشته اند که حرمت میرزا را بدارید کما ینبغی که نوکر قدیمی است

دعوی میکنند کما ینبغی را یعنی با آن طور که سزاوار است نه بحد
افراط بلکه سزاوار بقدر ادنای خلق باشد از این تاویلات که
پدر باب عاجز است در معنی آن جواب در باب من این تاویل
تاویل خوبی است من خود را داخل آدم نمیدانم که احترامی ضرور
داشته باشم و سزاوار اهانت والله بوده و هستم سؤال دیگر
میگویند که شما میزانی نوشته اید در حق باطل در ایام مرحوم آقا
اعلی الله مقامه و چاپ کردند وقتی با قای مرحوم رسید متغیر
شدند و فرمودند کتابی را که من ندیدم چرا باید چاپ کنند
یا بنویسند و آقای مرحوم راضی باین عمل نبودند جواب آقای
مرحوم اعلی الله مقامه اصرار زیاد میفرمودند که مطالب را بنویسید
و من رسائل بسیاری در عهد ایشان نوشته بودم بعضی را هم
بنظر مبارک ایشان رسانیده بودم ولکن در باب کتاب میزان
شاید چیزی فرموده باشند در میزان چیزی بغیر از ضروریات
دین و مذهب که از جمیع دلیلها که خدا آفریده محکم تر است ننوشته ام

در کرمان هم

در کرمان هم گویا نسخه آن باشد اگر نخواهید مطالعه فرمائید سؤال
و دیگر نیز میگویند آقای مرحوم از آقای حاجی محمد رحیم خان خوشنود
نبودند بل در باطن از ایشان رنجش داشتند جواب چنین چیزی
تا بحال نشنیده بودم بلکه بعکس در مقامات بسیار امور معظمه
و کارها را در شهر با ایشان محول میفرمودند و خود بلنگر تشریف می
بردند و تعریف و توصیف ایشان را در کتابها و مجلسها فرموده اند
سؤال و دیگر میگویند درباره شما کسیکه اجازه فقاهت از
فقیهی ندارد چرا باید مردم را امر کند بعمل کردن بکتاب جامع
و هدایة العوام آیا اجازه شرط فقاهت است یا نه اجازه فقاهت
کسی را فقیه نمیکند ولکن عوام باجازه عالمی مسلّم عالم غیر مسلّم را
تصدیق میکنند و در نزد اهل حق واضح است که احکام الهیه را
کسی خبر ندارد مگر پیغمبر او صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله
نسپرده آن احکام را مگر در نزد ائمه طاهرین علیهم السلام آن احکام
در امثال این زمانها بمکلفین نمیرسد مگر بواسطه روایت راویان

پس هر کس هر یک از راویان را راستگو دانست تصدیق
میکند او را در روایت و چون من آقا اعلی الله مقامه را راستگو
میدانستم در روایت عرض کردم که بکتاب جامع و هدایة العوام
عمل کنند چرا که یقین داشتم که ایشان از خودشان چیزی
در آن دو کتاب ننوشته اند و آنچه نوشته اند همه روایت است
و در واقع تقلید از امام حی است عجل الله فرجه و ایشان را دیده
و تقلید ایشان نشده که تقلید میت باشد سؤال و نیز در
بارهٔ شما میگویند که شما بجز یک مبدأ و معاد چیزی نمیدانید و
ما هم روز اول اینها را فهمیده ایم تا کی اینها را مکرر میکنند بگذارید
که مردم بروند صاحب خود را پیدا کنند دورهٔ علم گذشت چیزی
دیگر میخواهند جواب دین و مذهب بغیر از مبدأ و معاد و برازخ
و منتهیات چیزی نیست و مرحوم آقا اعلی الله مقامه و سایر مشایخ
اعلی الله مقامهم کاری و درسی بغیر از این نداشتند و دورهٔ علم
هرگز تمام نخواهد شد و عمل بدون علم معنی ندارد و علاوه بر این نگذاردن

بگردن

بگردن کسی نکرده ام مردم بروند بهر جائیکه میخواهند سؤال و دیگر
میگویند در بارهٔ شما که خداوند عالم بتقریر ائمه علیهم السلم امر آقای
محمد خان را آشکار کرد باینطور که شما را ناخوش کرد و تقریر و بیان
شما را مضمحل کرد و ناخوشی نسیان که زیاده از مرض است شما را مبتلا
کرده یعنی ناخوشی مالیخولیا دوچار شما نموده و امر شما را باطل کرده و امر
آقای محمد خان را آشکار و هویدا کالشمس فی رابعة النهار نموده و تقریر
امام غیر از این چیست ابطال باطل و اظهار حق است و از این جهت است
این حضرات بگرمان رفتند جواب مگر من ادعائی داشتم که ناخوش
نمیشوم که چون ناخوش شدم ابطال امر من شد مگر امر آقای آقا
محمد خان حفظه الله من طوارق الحدثان ضد امر من بود و امر من
و امر ایشان مگر نقیض یکدیگرند که چون یکی فاسد شد دیگری ثابت
شود باری همین قدر بدانند بدون تأویلهای باطل که امری در
میان من و غیر مردد نیست مطلقا که چون یکی فاسد شود موجب
اثبات دیگر باشد و بدانند بدون تأویلی که ابدا ادعای کاملیت

خود را نکرده ام و نخواهم کرد من بجز قصور و تقصیر و اقرار بگناه خود و مطیع
و منقاد بودن از حال و بعد از این ان شاء الله ادعائی ندارم
و ناخوشی هم عیب نیست رب انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب
و اگر گفتند مالیخولیا دارم عجبی نیست و جنون بدتر است از مالیخولیا
و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین سؤال آیا قوت نفس
دلیل بر کمال است یعنی حجت بر خلق چنانکه میگویند نفس ما خاضع
پیش کسی نشد مگر آقای مرحوم و الآن پیش هر کس خاضع و خاشع
شود او حامل علم آقا است و الا فلا جواب این دلیلها خوب است
از برای همانها که میگویند در حضور حضرت سجاد علیه السلم بازیها
و لهو و لعبها کرده اند با قوه نفسی که داشتند و در مهابت معروف
بودند و همچنین سایر ائمه علیهم السلم نسبت بمخالفین ایشان و
بر عکس این امر اهل باطل در نزد اکابر خود خاضع و خاشع بودند سؤال
میگویند حجت سابق که از دنیا رفت باید حکام همه معزول باشند
در محراب و منبر و درس و موعظه را باید ببندند تا حجت لاحق نتواند

امر خود را اظهار دهد بلی بعضی بر این عقیده بودند و هستند و نمیدانم جواب
که بعد از وفات کدام از حجج چنین امری واقع شد و بکدام آیه و
حدیث باین عقیده متمسک شدند بلی اگر کسی ادعای امری داشته
باشد و اهل آن امر نباشد حرام است که ادعا کند نه اینکه نماز
نکند و روزه نگیرد و مسجد نرود و درس نگوید کم ترک الاول للآخر
و این حرف را از برای من اگر میگویند که بنص سابق و سایر لاحقین
بچنگ این قبیل مردم گرفتار بوده و هستم و کاش یکی از لاحقین
جان مرا میخرید و مرا از دست این مردم نجات میداد سؤال بنده
اهل ظاهرم و حرف را عوامانه عرض میکنم در بارهٔ شما میگویند که
آقای مرحوم در بارهٔ بدی شما نص فرموده اند در وصیت نامچه
خود و آن این است که میفرمایند که بر شما باد باطاعت عالم عامل
کامل اگر چه بطی مراحل باشد و راضی شوید که بر جهالت باشید
و متابعت نکنید کسی را که علم را مایهٔ دنیای خود کرده باشد
و بر خود بسته باشد و مراد از عالم علم بخود بسته نعوذ بالله شمائید

و دلیل براین قول فرمایش آقائی آقا محمد خان است وقتی درباره
شما فرموده اند کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء مجملا گر نویسم
شرح آن بحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود جواب من اینکار
از این حرفها و نقصها ندارم آنچه در وصیت نامه است حق است
و آنچه آقای آقا محمد خان فرموده اند حق است و کسانیکه اینها را
میدانند بتکلیف خودشان عمل کنند و کسانیکه نمیدانند
جبر کنند من ریسمانی بگردن کسی نمیتوانم کرد سؤال سبب
رنجش آقا میرزا محمود شیرازی چیست و بعضی از رفقا درباره او
بد میگویند چه کرده و حال آنکه بنهایت اخلاص بهمدان آمده بود
جواب جناب آقا میرزا محمود آمدند بهمدان و از من بعضی چیزها
خواستند و عرض کردم من اهل این عملها و ادعاها نیستم و بعد از
مایوس شدن رفتند ملامتی بر او نیست امثال او بسیارند
سؤال سبب چیست که میرزا کمال در خوانه میرزا هادی است نشسته
و در خانه شما نیامده است و شما کمک حال او نمیکنید آخر پسر مرحوم
آقائی

آقائی آقا عبد الصمد است و این را بجهت این سؤال کردم که اگر کرمان
رفتم برادر او آقا میرزا یوسف از من چگونگی را بپرسد جواب بگویم
والسلام علیک و رحمة الله و برکاته در این ایام اراده رفتن دارم
استدعا دارم که جواب ملکه بشود با خود ببرم انشاء الله مأیوس
نخواهید فرمود جواب سبب اینست که ایشان مرافعه با یکی از
اقارب خود داشتند و من عهد کرده ام با خدای خود که مرافعه
نکنم و ایشان هم این معنی را میدانستند و راضی بتحاکم در نزد
شخصی که فرموده اید شدند مرا نه تسلطی بر این و نه بر آن بود سؤال
سؤال دیگر که عمده بود فراموش کردم الان عرض میکنم در این
ایام میزان حق چیست که او را بگیریم که شک و شبهه در آن
نباشد و مسلمی کل باشد تا آن را داشته باشیم و گمراه نشویم
بینوا اجرکم علی الله جواب میزان ضروریات اسلام و ایمان
بطوریکه نوع آنها را در رساله میزان نوشته ام و آن همان
رساله ایست که حضرات گفته اند چرا نوشته ام با آن رجوع کنید

و بدانید که ضروریات قائم مقام جمیع حجتهای خداست در روی
زمین و نتیجهٔ جمیع انبیا و اولیا علیهم السلم و نتیجهٔ جمیع بیانات
ایشان است و معنی حقیقت هر آیه و حدیثی بآنها باید فهمیده
شود و محکم ترین جمیع محکمات است و حجت خدای سبحانه است
بر عالم و جاهل هر عالمی خلاف یکی از آنها کند باطل و کافر است
اگرچه بلعم باعور و محی الدین باشد و صاحب هر علم و عملی باشد
و صاحب خوارق عادات باشد و بآن واسطه یک عامی
با بصیرت میتواند رد کند بر جمیع صاحبان بدعتها اگرچه آنها
ملا و مرتاض و حیله باز باشند بشرط مجاهده در دین خداوند
عالم جل شانه و تمام مجاهده همین است که شخص در هر درجه و رتبه
که واقع است غرض و مرض خود را از خود دور کند نه تحصیل علوم
و ریاضت شاقه و این امر از برای هر کسی ممکن است و از این است
هر کسی برا و واجب است مجاهده و خداوند جل شانه حتم کرده که
او را هدایت کند چنانکه نص آیهٔ شریفه است سؤال شنیده ام

که اقای

که آقای مرحوم باین مضمون فرمایش کرده اند آنکسیکه حامل علم است
راه نمیدهد بخود مگر خاصان را صحیح است یا نه جواب این مطلب شما
بهتر از من میتوانید تحقیق کنید سؤال شنیده ام که آقای آقا
حاجی محمد رحیم خان نقل کرده اند که آقای مرحوم وقتی در مجلسی فرمودند
که من میخواهم که حامل علم خود را بمردم بشناسانم تا مردم بعد از من
گمراه نشوند بعد فکر فرمودند و گفتند کاری که مشایخ نکرده اند من
هم نمیکنم آیا چنین روایتی شما از ایشان شنیده اید یا نه جواب این
مطلب را هم شما بهتر می توانید در آنجا تحقیق کنید و امید است که ما را
هم اخبار کنید سؤال شما که در درس بعضی را منافق میخوانید و میگوئید
اینجا نیایند بالاسری که اینجا نمی آید هر که اینجا می آید شیخی است پس سبب
آنها را منافق میخوانید اگر جهت این است که آنها محبت آقازادگان
را دارند و هر که محبت آقازادگان را دارد منافق است چرا خود هم
محبت آقازادگان میفرمائید و اگر سبب دیگر دارد که بآن سبب
آنها منافقند آن سبب چیست و چرا رفقا بآنها بد میگویند حقیر در

جواب آنها که چنین بحثی میکنند گفته ام که یقیناً شما یک حرفی میزنید
که آنها هم حرف میزنند میگویند ما چه حرف زده ایم که باید عمرو
ابابکرو عثمان باشیم و بما کنایه بگویند جواب عرض میشود گاهی
سری در مجلس بالا و گاهی بابیو گاهی کنایه بیکی از آقازادگان بد
میگویند بهانه آنکه متمسک بآن دیگری هستند حاضر میشوند
شاهد صدق این عرض همان سؤالات خودشماست که خودتان
از بعضی شنیده اید که آقای مرحوم اعلی الله مقامه رنجش از آقائی
آقازاده بزرگ داشته اند و بعضی بعکس میکنند بدلیل آنکه ایشان
پدر جمیع اولادند چنانکه خودشما از من سؤال کرده اید پس بعضی
ازاینها را من می شناسم و بطور عموم بد بایشان میگویم اما
اینکه آنها عمر و عثمان و ابابکرند من والله از این قبیل القاب
خبر ندارم و شما خودتان چند روز قبل از این در مجلس درس بودید
قبل از اینکه از من سؤال کنید دیدید که چه قدر اصرار کردم که
بعیوب خودتان بپردازید و ترک مباحثات کنید و عیب

جوئی

جوئی مردم خودش عیب بزرگی است

بسم الله الرحمن الرحیم

چون جناب آخوند ملا زین العابدین کوهبنانی کرمانی مراجعت از
کربلا کرده بود در همدان بعضی حرفها شنیده بود شبهات را پرسید
و جواب برای او نوشتند و از آنجمله اینها این بود که ملا جعفر اصفهانی
بی اذن آقازادگان از کرمان بیرون آمده و دل عیال و اطفال آقا را
شکسته و سرکار آقائی آقا حاجی محمد رحیم خان سلمه الله او را سب و لعن
کرده اند و در کربلا در منبرها و بد گفته اند در جواب آنچه خبر داشتند
نوشته بودند و فرمایش کرده که از خودش بپرسید لهذا عرض میکنم
که بعد از اینکه خاک عالم بر سر ما شد و آقای مرحوم اعلی الله مقامه
از دنیا رحلت فرمودند و نعش مطهر را وارد لشکر کردند نواب
آقای محمد صادق خان دام مجده مرا طلبیدند و فرمایش کردند که بیا بنشین
اینجا قرائت کن و در آنجا آن وقت مرحوم آقا میرزا ابوطالب
و مرحوم آقا میرزا محمد علی و جناب آقا علی نوذنی آنجا بودند من عرض

کردم که اگرچه منتهای آرزوی من بودن در این آستان است
لکن چون این خاک بر سر ما شده دیگر دل بجائی بند نمی شود باین
جهت چون اعتباری در کار من نیست شاید خواستم بروم جائی
از این جهت مشکل است که اینجا بنشینم آنوقت بگذارم و بروم ب
خوب نباشد فرمودند حالا بنشین هر وقت خواستی برو بنده
ابا و امتناعی داشتم فرمودند که کسی پای ترا نبسته است هر وقت
خواستی بروی برو کسی جلو ترا نمیگیرد باری با آن حالت با آن
دل پر درد آنجا نشستم تا اینکه از شدت حزن و اندوه و بعضی سببهای
دیگر ناخوش شدم با وجودیکه آنجا رفقا نهایت مهربانی داشتند
و دنیای حقیر هم معمور بود در نهایت عزت هم بودم لکن در نهایت
دلتنگی بودم چندی گذشت کاغذی از اخوی آمد که والده فوت
شده حالا دیگر بیا یک دیدنی بکنیم بنا داشتم لکن از باب عجزی
که در تنهائی در سفر داشتم مشکل بود از پی بهانه میگشتم از قضا آن
روزها آقا سید جواد آمد بکرمان و صحبت بسیاری از همدان داشت

وگفت

وگفت آمده ام فلانی را ببرم بهمدان بهانه بدستم آمد تا آن اوقات
که میخواست از کرمان مراجعت کند چون در آن اوقات زمزمه رفتن
گاهی در لشگر پیش بعضی میکردم دیدم چنان تحاشی و ابائی شدت
داشتند که گویا خلاف شرعی میخواهم بکنم یا میخواهم از دین بیرون
روم من هم بروز ندادم و آمدم بشهر وقتی که خدمت سرکار آقای
حاجی محمد رحیم خان سلمه الله مشرف شدم فرمودند اراده همدان
داری عرض کردم عجالة که میخواهم بروم دیدنی از اخوی بکنم فرمودند
همدان هم خواهی رفت عرض کردم دور نیست فرمودند میخواستم
که همراه نعش باشی عرض کردم حالا که مرخص میشوم فرمودند برمیگردی
عرض کردم تا خدا چه خواهد دیگر فرمایشی نفرمودند و این حکایت
در مدرس کنار خلوت پیش از درس بود و جمعی هم حاضر بودند
و حالا یادم نیست آنهائی که حاضر بودند که شهادت از آنها طلب
کنم و دست آقا را بوسیدم و مرخص شدم و تا یزد همراه آقا سید
جواد بودم خواستم بروم باصفهان بهر طوری بود ما را بجندق برد

وازجندق باآخوند ملا علی بطهران آمدم و در طهران نائب الزیارة
پیدا شد که بروم بعتبات و غنیمت شمردم وآمدم ازراه همدان
روانهٔ عتبات شدم وبعدازمراجعت در همدان ماندم
چون اخوی راهم درطهران دیده بودم اینجاهم دیدم درس و بحثی
هست ورفقائی هستند ماندم ومشغول شدم اما ب‌ع لعن
که گفته اند سرکار آقائی آقای حاجی محمدرحیم خان حقیر را لعن کرده اند
من مستحق جمیع ملامتها سوای کفرهستم لکن بجز از دو نفر که آنهارا
صاحب غرض شناخته بودم دیگر از احدی نشنیدم که فرمایشی
کرده باشند واما در بالای منبرهم درکربلا نسبت بحقیر فرمایشی
کرده اند من که خودم یادم نمی آید چنین چیزی وازکسانیکه
کربلا بوده اند ازهرکه پرسیدم چنین چیزی یاد نداشت مع
ذلک اقرار بتقصیرخود نسبت برفقا خصوص نسبت باقایان
دارم وامید عفوهم دارم امید که ازنظر مرحمت مرانینداز ند والسلام
ودیگر ذکر میکنند که آقائی آقای حاجی محمدرحیم خان سلمه الله در
کربلا

کربلا در بالای منبر فرمایش کرده اند که بنقیبی معیّنی قائل شده بحق
خدا وجمیع انبیا واولیا وبجمیع قسمهائی که عظیم است که نقیبی معیّن
نکرده ام تاحال ومن باین عنق شکسته کوچکترم ازاین که
دخل وتصرّف دراین امور عظیمه نمایم اقرار بوجود نقبا در دنیا
دارم ولکن اشخاص آنهارا نه مکلّفم بشناختن شخص ونه قابل
آن هستم که خودرا بمن بشناسانند این اقتراب ورب
الارباب باری اگرچه نسبت میدهند که آقا چنین فرمایشی در
کربلا درباره حقیر فرموده اند لکن نه من یادم است نه کسی دیگر
نسبتی است بجناب اجل اکرم آقازاده دام مجده العالی داده
شده من نمیدانم حرره جعفر بن کریم الدهاقانی الاصفهانی
فی غره شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۹۳

صورت سؤالات آقا میرزا کریم از کرمان و جوابهای او

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطیبین
الطاهرین و رهطه المخلصین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و بعد
چنین گوید بنده خاکسار محمد باقر بن محمد جعفر عفا الله عن جرائمهما
که در این اوان محنت اقتران تعلیقه از کرمان از بعضی از اخوان
رسید که شنیده بودند بعضی نسبتها را باین حقیر از بعضی مردم
و در صدد سؤال برآمده که آیا آن نسبتها صدق است یا کذب
پس سؤالات ایشان را عنوان مینمائیم و در تلو هر یک جوابی
عرض میکنیم سؤال اول بتواتر میگویند که در کربلای معلی علی مشرفها
السلام جنازه مرحومه را آورده بودند که سرکار نماز او را بکنند فرموده
بودند زیر دو پایه عقب جنازه را چیزی بگذارند که بطور مجود بشود جمعی
سبب را پرسیده بودند فرموده بودند عمل آقای مرحوم هم بر این
بوده این عمل بچه سبب و سندش با آقای مرحوم اعلی الله مقامه بچه

جهت

جهت مفصل مرقوم فرمائید تا آسوده شویم جواب در زمانیکه در لنگر
بودیم چند دفعه اتفاق افتاد که من حاضر بودم در وقتی که آقای
مرحوم اعلی الله مقامه میخواستند نماز کنند بر جنازه چنین میکردند
که میت مثل مجود باشد منهم بدون رجوع بجامع و هدایة العوام
عملم بر این بود که هرجا اتفاق میافتاد که نماز میتی بکنم چنین میکردم
چون خود این عملرا مشاهده کرده بودم از آقای مرحوم اعلی الله مقامه
و یقین داشتم که عمل ایشان حجت است و میدانستم که یقیناً از جهة
چنین فهمیده اند و گمانم این بود که این عملرا همه رفقا مشاهده کرده اند
و مسلمی کل شده تا آن روز که در کربلا این عملرا گفتم و کردم بعد
قال قال شد معلوم شد که همه این عملرا ندیده بودند یا غافل
بوده اند یا آنکه شاید در اواخر این عملرا نمیکرده اند آنوقت رجوع
کردیم بجامع دیدیم که عبارت جامع هم همین طور بود که میت را
در حال نماز مثل مجود بگذارند بعد شخصی از رفقا گفت که این مسئله را
یک وقتی کسی از آقای مرحوم اعلی الله مقامه پرسید جواب

فرمودند که مراد از نحو داین است که سر بطرف راست قبله باشد
و پا بطرف چپ قبله باز رجوع بجامع کردیم از عبارتی از عبارتهای
جامع معلوم شد که میت را در قبر هم حتم نیست که روی او را بجانب
قبله کنند بلکه مستحب مؤکدی است پس جمع شد دو عمل با عبارت
جامع من هم بعد از آن بنای عمل را بطور متعارف مردم گذاردم
که قال قالی در میان نباشد والسلام سؤال از قبل سرکار نقل
میکنند که فرموده اید مسائل دینیه را از توحید تا ارش خدش
از کتاب و سنت بیرون می آورم و هر کس با من باشد گمراه
نخواهد شد اگر فرمایش سرکار است بفهمیم اگر نیست بدانیم جواب
اما فقره اول چنین سخنی را یاد ندارم که گفته باشم ولکن امر چنین است
و مسائل توحید را تا ارش خدش میتوانم از کتاب و سنت
بیرون آورم و این مسئله اختصاصی بحقیر ندارد و هر کس در امر
دین اصولاً و فروعاً چیزی بگوید باید از کتاب و سنت باشد
و هر کس غیر از این کند بیجا کرده اما فقرهٔ دویم را بعضی از رفقا

بعد از

بعد از مرحوم آقا علی الله مقامه عرض کردم چون اضطرابی داشتند
خواستم رفع اضطراب ایشان را بکنم عرض کردم که حجت خداوند عالم
جل شانه همیشه بالغ و واضح بوده و بعد از این هم بالغ و واضح خواهد
بود اضطرابی نباید کرد چنانچه حجتهای سابقه را بدون اضطراب
شناختیم و تصدیق کردیم بهمان طور حجتهای لاحقه را بعون الله
خواهیم شناخت و تصدیق خواهیم کرد ان شاء الله و تفصیل این
مسئله را در ضمن سؤالات بعد عرض خواهم کرد سؤال سیم مذکور
میشود که در راه کربلا معلی سرکار نعش مطهر آقای بزرگوار مرحوم
بی اعتنائی میکردید سبب چه بوده جواب اگر مراد از بی اعتنائی
این است که خدماتی که لایق ایشان بوده بانجام نرسانیده ام
حق است و والله العظیم که در حال حیات ایشان و بعد از موت
و در عرض راه و در کربلا معلی و الآن و بعد از این خدمات لایقهٔ
ایشان را بانجام نرسانیده ام و میدانم که نمیتوانم بانجام
رسانم از خدمات ایشان گذشته که یک خدمت از خدمات

ایشان را والله العظیم در خدمت ایشان و ائمه طاهرین و پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه وآله و خداوند عالم جل شانه در جمیع مواطن
مقر و معترفم که بانجام نرسانیده ام اگر ایشان از من عفو کنند
از کرم خود ایشان است و اگر مرا بگیرند از روی استحقاق بعدالت
و اگر مراد از بی اعتنائی بی اعتنائی قلبی است پناه میبرم بخدا
از این بی اعتنائی و بی اعتنائی بایشان را بعد از معرفت ایشان
اگر بگویم اعتقادم چیست میترسم که ضعفا و معاندین وحشت
کنند براین زنده ام و براین میمیرم و براین مبعوث میشوم و
محشور میشوم ان شاء الله تعالی و کار مفتری را حواله بخود ایشان
میکنم والسلام سؤال چهارم مذکور میشود که در مراجعت از کربلا
ابتداء زبان بتکفیر[2] میرزا محمد خان سلطان گشوده اید و حال
آنکه ایشان مسلم و شیعه و شیخی هستند صدق است یا کذب جناب
آقا میرزا یوسف را هم میگویند بعد از تکفیر ایشان طلبکاران را
شورانیده اید بسر ایشان بطوریکه هرچه داشتند بقیمت ارزان

[2] جناب [illegible] سلطان [illegible] میرزا ابوالفضل [illegible]

برده اند

برده اند و ایشان لابد و لاعلاج عیال خود را رها کرده از وطن
خود فرار نموده تفصیل را مرقوم فرمائید تا معلوم شود جواب
اما فقرهٔ تکفیر جناب مستطاب آقا میرزا یوسف و سرکار میرزا
محمد خان سلطان افتراست و اما اینکه طلبکاران را شورانیده ام
اگر چنین کاری را من کرده باشم خود دانم و خدای خود و اگر
راضی بچنین چیزی بوده یا بعد از این باشم باز رجوع من بخدا
و خدا دانا است و دانای بر آنچه در قلب من است و او است
قادر بر هرچه بخواهد بکند و خواهد کرد آنچه بخواهد و تفصیل حال ایشان را
نمی نویسم بجهت آنکه حاصلی بجز آنکه شقاق و نفاق در میان زیاد
شود ندارد ایشان آنچه با من کردند اگر امر ایشان منحصر بهمین
باشد که با من کرده اند من والله از سر ایشان گذشتم و در دل
ندارم که بدی بایشان برسد نعوذ بالله و اگر من بدی بایشان
کرده ام و نمیگویم که نکرده ام و خدا میداند که من در حق جمیع رفقا
قاصر و مقصرم و امید عفو از همهٔ آنها دارم و اگر عفو نکنند میدانم

میدانم که صدمه خواهم خورد دیگر امر با خداست و شفعاء روز
قیامت انّا لله و انّا الیه راجعون سؤال پنجم میگویند حلیلهٔ پسر را
بر پدر و حلیلهٔ پدر را بر پسر حلال دانسته اید و فتوی داده اید
و فرموده اید فتوای اقای مرحوم هم براین بوده و حال آنکه
هیچیک از علما قائل این قول نیستند شخصی هم بفتوای سرکار
این عمل را کرده صدق است یا کذب اگر صدق است دلیلش را
بفرمائید والا تفصیل را مرقوم فرمائید تا معلوم شود جواب امّا فقرهٔ
اوّل نه حلیلهٔ پدر را بر پسر حلال میدانم و نه حلیلهٔ پسر را بر پدر نه مدخوله
و نه معقوده امّا فقره دوّیم که گفته اند شخصی عمل کرده در اینجا ها هم
همین صحبتها داشته شد و گفتند جناب مستطاب اقا میرزا یوسف
باین فتوی عمل کرده و کیفیت این بود که در میان ورثهٔ مرحوم اقا
عبد الصمد خانه زادی بود و آن خانه زاد را صیغه خوانده بودند از برای
پسر اقا میرزا یوسف یکوقتی بمن گفتند که این صیغه را من نخوانده‌ام
و من وکیل نکرده ام کسی را که بخواند عرض کردم مرحوم اقا عبد الصمد

این

این کار را کرده اند گفت نه گفتم پس که صیغه خوانده گفت نمیدانم
گفتم شما امضای او را میکنید حالا یا نه گفتند امضا نمیکنم گفتم پس
این صیغه باطل است بجهت آنکه غیر از پدر و جد کسی نمیتواند از
برای پسر زن بگیرد بعد جناب اقا میرزا یوسف رای شان قرار
گرفت که خودشان با آن خانه زاد نکاح کنند آمدند که من صیغه را
جاری کنم و چون خانه زاد محل نزاع بود اقا میرزا یوسف ادّعا میکرد
که مال ورثه است والدهٔ ایشان ادّعا میکرد که مخصوص من است
چون چنین بود من عرض کردم من نمیکنم من رجوع باین امر ندارم
خود دانید خودشان رفتند و نمیدانم با کی صیغه خواندند و نکاح
کردند بعد از سفر کربلا حضرات رایشان براین قرار گرفت و بستند
این مسئله را بمن که اقا میرزا یوسف که بغیر مدخولهٔ پسر نکاح کرده
بفتوای من بوده این است وقایع والسّلام سؤال ششم میگویند
رفقای همدان و آن سمت اغلبشان سرکار را کامل و رابع مشایخ
اعلی الله مقامهم میدانند و هر کس از شیخیه تصدیق آنها را نکند در صدد

اذیت وتکفیر وقتل او برمی آیند وبسر کارهم که عرض میکنند من محه
میکنید وآنهارا منع نمیفرمائید بلکه ضمنا از حرکات آنها راضی
هستید صدق است یا کذب تفصیل امرقوم فرمائید تا معلوم
شود جواب عرض میشود که من عالم بغیب نیستم وخودرا کامل ورابع
مشایخ اعلی الله مقامهم نمیدانم واحدی را هم سراغ ندارم که مرا
کامل ورابع مشایخ بداند ودر صدد اذیت وتکفیر وقتل کسیکه شریک
ایشان نیست برآید وچنین سخنان را کسی بمن نگفته وجرئت
نمیکند که بگوید چراکه من در مجالس بسیار ومحافل بیشمار انکار
کمال خودرا اظهار کرده ام واصرار نموده ام وچیزیکه محل شک وشبهه
باشد باقی نگذارده ام وهمین ها راکه درهمین جا می نویسم بازمردم
اینجا وسایر جاها وکرمان خواهند دید پس بدانند که والله من هرگز
ادعای کاملیت ومانند مشایخ اعلی الله مقامهم بودن رانکرده ام
ونخواهم کرد ان شاء الله بلکه من خودرا قابل نمیدانم که در سلک
سایر علمای رفقا محسوب کنم چه جای آنکه در سلک مشایخ خودرا

محسوب

محسوب دارم اگر کسی غرضی ندارد که این است اقرار من واعتقاد من
وکسیکه غرض دارد رجوع او با خداوند عالم جل شانه والسلام
سؤال هفتم میگویند سرکار گاهی فحش عرضی میدهید واین از
سیرت علما نیست صدق است یا کذب مرقوم فرمائید تا معلوم شود
جواب نوعا بدانید که بهیچوجه ادعای عصمت ندارم واحدی از علما
ادعای این مقام رانکرده وغیر معصوم معلوم است که نوعا معصیت
کار است وغیر معصوم سهو دارد وخطا دارد ونسیان دارد وعصیان
دارد واحدی از علما نیست که تجویز کرده باشد فحش عرضی را
یا سایر گناهان را البته غیر معصوم لغزشی دارد ومعلوم است که
سیرت علما واتقیا بر تقوی وپرهیزکاری است وسیرت ایشان
هیچیک از معاصی نیست گاه گاهی اگر لغزشی داشته باشند آن
لغزش سیرت وعادت ایشان نیست وآن لغزش لممی است
که خداوند در قرآن استثنا فرموده درانجا که میفرماید الذین یجتنبون
کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ولمم را در بسیاری از اخبار بهمین معاصی

گاه گاه تغیر فرموده اند بطوریکه بر متتبع اخبار مخفی نیست آیا سراغ دارید
احدی از غیر معصومین علیهم السلم را که شهوت و غضب و غفلت و
سهو و نسیان و خطا نداشته باشند و اینها فلتات است و ملهمات است
که از برای غیر معصومین هست و شخص غیر معصوم اگر ادعا کند که این
فلتات از برای او نیست سفاهت محض است و غفلت محض
بلکه در بعضی از اخبار هست که کسیکه فلتهٔ از او ظاهر نشده او را
منافق نامیده اند چنانچه بر متتبعین مخفی نیست و بر عاقلی پوشیده
نیست ولکن در دهن مردم را نمی توان بست میگویند هرچه
میخواهند نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن شر کل ذی شر والسلام
سؤال هشتم میگویند والدهٔ ماجدهٔ خود را زده اید و پهلوی
ایشان را شکسته اید و این از عادت علی نیست صدق است
یا کذب در صورت صدق سببش چیست تفصیل را مرقوم فرمائید
تا معلوم شود جواب در مسئله سابق عرض کردم که غیر معصوم نمیتواند
ادعا کند که من غضب ندارم و یکوقتی نزاعی در میان بود که اهل

خانه

خانه با والده نزاع داشتند و آنچه کردم ایشانرا از صرافت بیندازم
آرام نمیگرفتند کاسهٔ آبی در دستم بود میخواستم بپاشم از شدت
غضب آن کاسه را انداختم آن کاسه خورد بپردهٔ در اطاق و پرده
آویزان بود و اتفاق والده پشت آن پرده ایستاده بود و آن
کاسه از پشت پرده بیک عضوی از اعضای والده گرفت والده
هم داد بسیاری کرد و لکن جائی از او عیب نکرد این وقایع اتفاق
افتاد و از این قبیل چیزها اتفاق میافتد و یا انکه واقعا چیزی
بجائی بخورد و بشکند یا انکه لب بخورد بکسی و او بمیرد موسی علیه السلم
لگدی زد بآن شخص معروف و آن شخص مرد و خداوند ایرادی نگرفت
آنرا بموسی و موسی غضب کرد و الواح را از دست خود انداخت
وریش هرون را گرفت و کشید و حال آنکه هرون تقصیری نداشت
و اینها منافی عصمت موسی نشد و هرکس غضبی از او ظاهر نشود دلیل
نفاق او است و دلیل حماقت او است باری زبان بدگو را نمی
توان بست نمیدانم چرا این حکایت در این زمان باعث عیب

من شده و حال آنکه این حکایت هفت هشت سال قبل از این اتفاق
افتاده و در عرض این مدت ایرادی نبود و حالا ایراد شد عبرت
بگیرید که از این جور ایرادات احدی بر احدی نگرفته کم ترك الاول
للآخر نمیدانم بعد از این چه خواهد شد اعاذنا الله من شرور انفسنا
و من شر کل ذی شر سؤال نهم میگویند سرکار مدعی قطبیت
هستید و معرضین و مخالفین خود را از شیخیه بد میدانید اگر صدقی است
دلیل و برهان را بفرمائید تا ما هم تصدیق کنیم والا تفصیل را مرقوم
فرمائید تا معلوم شود جواب در سؤالات قبل عرض کردم من
هرگز خود را در عداد علمای رفقا شیخیه حساب نکرده ام و نمیکنم
چه جای مقام قطبیت که اقطاب واقعی این ادعا را نکردند والسلام
سؤال دهم میگویند حکم بغیر ما انزل الله نعوذ بالله از سرکار گاهی
سر میزند صدق است یا کذب مرقوم فرمائید تا معلوم شود
جواب مدتی است در همدان در مجلس عام و خاص حرف زده ام
و استفتاها از حضرات بالاسریه یا بجهت امتحان یا بجهت حاجت

شده

شده و جواب نوشته ام و ایرادات معاندین دین مبین را
با انواع دلیلها در چندین رساله نوشته ام و همه در دست مردم است
واحدی از معاندین نتوانسته ایرادی بگیرد و حکم بغیر ما انزل الله
اثبات کند محض افترا است عرض کردم زبان مردم را نمی توان
بست میگویند چیزی را که معاندین نتوانسته اند بگویند کم ترك الاول
للآخر سؤال یازدهم میگویند سرکار فرموده اید که در حیات
آقای مرحوم از وجود آن بزرگوار لذت می بردم و حظ میکردم خود
و مسائلی که برایم مشکل می شد در خواب خدمت شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه میرسیدم و عرض میکردم یا خود جواب میفرمودند
یا رجوع میفرمودند به آقای مرحوم اعلی الله مقامه تفصیل را مرقوم
فرمائید تا معلوم شود جواب الحمد لله رب العالمین که نگفتند که
من گفته ام که در حیات آقای مرحوم اعلی الله مقامه از وجود
ایشان حظ نمیکردم و لذت نمی بردم و الا از بیانات ایشان می توانست
از این سمت حرکت کند و گویا این قدر را هم گفتند از برای اینکه

بعد نتیجه بدی بگیرند والا نمیگفتند من چنین چیزی نگفته‌ام و حالت
من چنین نبوده بلی یکوقتی پیش از آنکه بخدمت آقای مرحوم اعلی الله
مقامه مشرف شوم در خواب خدمت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه
رسیدم و از مسائلی چند سؤال کردم و جواب فرمودند که من
نفهمیدم و وقتی هم که بیدار شدم نفهمیدم تا اینکه بخدمت آقای
مرحوم اعلی الله مقامه رسیدم و بحسب اتفاق یکروزی همان مسائل
خواب مرا بیان فرمودند و بیانی فرمودند که من آنوقت آنچه را
در خواب دیده بودم فهمیدم و این خواب را نقل کرده بودم دیگر
این تفصیلی که شما نوشته‌اید صورت وقوع ندارد سؤال دوازدهم
بفرمائید که در ملک حاکم ظاهر از جانب امام عصر عجل الله فرجه یومنا
هذا پس از مشایخ کبار هست یا نیست اگر نیست که بنیان علم
شیخ مرحوم گسیخته خواهد شد و حال آنکه محکمات فرمایشات
مشایخ بر اثبات این مطلب است و اگر هست لازمه صفاتش که
کمتر از آن نمیشود چیست مستدعی هستیم این فقره را مفصل بطور محکم

بدون

بدون تشبهات مرقوم فرمائید که خیلی ضرورت است جواب از
جمله مسائل که اتفاقی است که در میان اهل جمیع ادیان آسمانی چه
جای اهل اسلام و ایمان بر این است که از برای خداوند امری
و نهیی در میان خلق بر خلق هست و بدیهی است که جمیع مردم
علما نیستند و جمیع هم جهال نیستند پس علما باید بدانند امر و نهی
خدا را و عمل کنند و بگویند از برای جاهلین بلغتی که آنها بفهمند
و حجت خداوند همیشه باید بالغ و واضح باشد و معقول نیست که
خداوند عالم حجت خود را ابلاغ نکند و مع ذلک امتثال اوامری
که در نزد او است خواسته باشد و امری را بر کسی واضح نکند و
مجمل بگذارد و آنگاه از خلق بخواهد که چرا امری را که من مجمل گذاردم
شما واضح نفهمیدید و از هیچ عاقلی چنین امری سر نمیزند چه جای
خداوند علیم حکیم غنی پس هرچه را از خلق خواسته ابلاغ فرموده
و واضح کرده و هرچه را نخواسته نرسانیده و هرچه را مجمل خواسته
نخواسته واضح باشد و نباید خلق از پی وضوح آن بروند و آنچه را

که مطلق بیان نکرده مطلقا از پی آن بروند چنانکه آنچه را ظاهر و واضح
کرده نباید انکار کنند و بطور حصر عقلی اگر عاقلی فکر کند و فریب
داوول شیطان را نخورد می باید که امورات نوعا از سه قسم
خارج نیست چه در اصول دین چه در فروع آن یا معلوم است یا
مجهول است یا مشکوک و مظنون و معقول نیست خداوند عالم
حکیم عادل بخواهد از خلق که چرا مجهولات شما معلوم نیست و معلومات
شما مجهول نیست و مشکوکات و مظنونات شما معلوم و مجهول
نیست و جمیع این حالات قهریه است که انسان نمیتواند
که معلوم خود را مجهول کند و مجهول خود را معلوم و مشکوک و مظنون
خود را معلوم و مجهول کند و لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها و لا
یکلف الله نفسا الا وسعها و این ادله ادله ایست محکمه که هیچ تشابهی
در او نیست و از ضروریات اهل جمیع ادیان آسمانی است خصوص اهل
اسلام و ایمان و از همین مطلب خداوند در قرآن بیان فرموده که
منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین

فی

فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و در همین مطلب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان کرده و فرموده امر بین رشده فیتبع
و امر بین غیه فیجتنب و شبهات بین ذلک من اقتحم فی
الشبهات فی الهلکات و سر این مطلب در جمیع مراتب و مقامات وقع
ساریست چه در اصول چه در فروع و چه در خود اشخاص و چه در اقوال
و احوال ایشان پس محکمات همیشه معلومات است و آن معلومات
ضروریات دین و مذهب است که بآنها باید بسنجید هر حق و باطلی را
و هر محکم و متشابهی را و علم بآن ضروریات مخصوص علما نیست
و امری است عام در میان اهل حل و عقد خواه عالم باشند یا عامی
و اگر امری بود مخصوص علما و سایر اهل حل و عقد خبر از آن نداشتند
نمیدانستند تمیز دهند عالم بحق را از عالم باطل پس بآن ضروریات
عامه که مشترک است در میان علما و سایر اهل حل و عقد باید اهل حل و
عقد تمیز دهند اشخاص را پس هر کس که مطابق است اقوال و افعال

واعمال او با آن ضروریات باید حق دانند و هر کس مخالف است باید باطل
دانند اگرچه مخالفت او در یک جزء از جزئیات باشد مثل اینکه
فرض کنید شخصی عالم باشد بجمیع علوم و عامل باشد بجمیع اعمال
شرعیه بطوریکه هیچ نقصی در اقوال و افعال او نباشد اینها که
سهل است چنین فرض کنید که بغیر از امور ظاهریه در امور باطنیه
هم تصرف داشته باشد و اخبار بغیب کند و از ضمایر مردم خبر
دهد و تصرف در بعضی موارد بکند و خارق عادات اظهار کند
ومع ذلک کله بگوید که مسح را مثلا کف پا باید کشید نه روی پا اهل
حل و عقد باید بدانند که این شخص با وجود همه ان فرضها که شد
شخصی است مبدع در دین و کافر است و مخلد در آتش جهنم اگرچه
اهل حل و عقد نتوانند بپایه و مایه علم و عمل و کردار و رفتار او برسند
ولکن این امر محل اعتنای بسیاری از مردم نیست و گویا این بسیار
مردم مطلق معنی اسلام و ایمان و دین و مذهبی نفهمیده اند و همین
که کسی را صاحب علمی و عملی دیدند باو میگروند اگرچه در بسیاری

از اعمال

از اعمال مخالف ضرورت دین و مذهب عمل کند چنانچه نبینید که
معروف شده که ناقص میزان کامل نیست و کامل میزان ناقص
است پس اگر کامل شراب خورد ناقص نباید براو ایراد گیرد چرا مثلا
که او بهتر میداند و ناقص نمیداند و همچنین در سایر مخالفات
ضروریات و غافلند از این معنی که ضروریات را خداوند عالم
جل شانه مخصوص کاملین نکرده که ناقصین از او بی خبر باشند پس
ناقص اگرچه ناقص است همین که دید کاملی شراب خورد و شراب را
حلال دانست باید اورا تکفیر کند و اگر او را تکفیر نکرد خود کافر خواهد
شد و علم او در این ضروریات مانند علم همان کامل است و کامل
بیشتر از ناقص نمیداند ان علم را و کاملی که از جانب خداست حلال
خدارا حرام نمیکند و حرام خدارا حلال نمیکند پس ناقص نباید بگوید
من چه میدانم حلال چیست و حرام چیست کامل هرچه را که گفت
حلال است حلال است و هرچه را گفت حرام است حرام است حلالی را
که ناقص بداند حلال است از ضروریات دین و مذهب نیست و حرامی را

که ناقص نداند حرام است از ضروریات دین و مذهب نیست و انچه را
که ناقص میداند که حلال است یا حرام است واز دین و مذهب است
یا نیست همان داخل ضروریات است و باید ناقص بان متمسک
شود و تخلف ازان نکند و گمراه نشود و مغرور نشود بکمال شخص کاملی
که خلاف ان را میکند پس اگر ضروریات را کسی گرفت آن هرگز
گمراه نخواهد شد و آن ضروریات قائم مقام خداوند عالم جل شانه
و قائم مقام پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلم است و در
میان خواص و عوام و کاملین و ناقصین در جمیع عصرها و در جمیع جاها
بوده و خواهد بود که یک سر موئی تخلف از انها نمی توان کرد و هر کس
نجات یافته در هر عصری و در هر مکانی بمتابعت همین ضروریات
نجات یافته و هر کس گمراه شده بتخلف یکی از این ضروریات گمراه شده
عبرت بگیرید که پیغمبران بضروریات انبیای سابق احتجاج میکردند
چنانکه خداوند در حکایت عیسی میفرماید یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التورية و همچنین باز عبرت بگیرید که

پیغمبر

پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه واله با انکه معجزات جمیع انبیاء سلف از دست
او جاری شد و علاوه خارق عادتی چند اظهار فرمودند که از آنها ظاهر
نشده بود مع ذلک کلام دلیل حقیت تابعیت خود از برای ضروریات
انبیاء سلف قرار داده و احتجاج میکند و میگوید وهذا کتاب
مبارك مصدق الذی بين يديه و میگوید قل ما کنت بدعا
من الرسل و میگوید تعالوا الی کلمة سواء بيننا و بينكم و باز در قران
میفرماید قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا من بعد موسی مصدقا
لما بين يديه و باز در قران فرموده یا ایها الذين اوتوا الكتاب
امنوا بما نزلنا مصدقا لما معكم پس در هر عصری لابد را قائمه حجت
خداوند از برای ناقصین چنین کاملینی در میان خلق قرار داده که
مطابق است اقوال و اعمال ایشان بان ضروریات که در دست ناقصین است
چنانکه در اخبار متواتره رسیده است ان لنا فی کل خلف عدولا
ينفون عن ديننا تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تاويل
الجاهلين و این عدول عدولی نیستند که در ظاهر عادل باشند و در

باطن فاسق چراکه ائمه علیهم السلام شهادت بر عدالت ایشان
داده اند و از صفات ایشان یکی اینست که باید عالم باشند و
راههای شبهات را بدانند تا بتوانند نفی کنند از دین تحریف
غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را بطوریکه طالبین حق که
ناقصند بفهمند بسنجیدن بضروریاتیکه در دست خودشان است که
این شخص راستگو است اگرچه کسانیکه طالب حق نیستند انکار او را
بکنند چنانکه انکار هر نبیّ و وصیّی و حجّتی را در هر عصری از اعصار
فرقهٔ از فرق کردند و حال آنکه حجّت خداوند عالم تمام بود و امر او
واضح و هویدا و این مطلب دخلی بنقابت و نجابت کلیّه ندارد
تفصیل حال را آقای مرحوم اعلی الله مقامه در ارشاد العوام
بیان فرموده اند و بقدریکه ضرور بوده دقیقهٔ باقی نگذارده اند که
کسی دیگر خود را بزحمت بیندازد و بیانی بکند بان کتاب مبارک
رجوع بفرمایند و به بینید که چه قدر اصرار فرموده اند و ابرام نموده اند
با دلیل و برهان که معرفت نقبا و نجبای کلیّه معرفتی است نوعی که

دردنیا

در دنیا چنین اشخاص هستند بضروریات دین و مذهب بطورهائی
که در آن کتاب مبارک هست و معرفت شخص آنها لازم نیست
بطورهائیکه در آن کتاب مبارک هست و ضرور نیست که من
عرض بکنم پس کسانیکه در میان خلق باید ظاهر باشند و تکلیف
مردم را بمردم برسانند دخلی بان جماعت ندارند که در پردهٔ
غیبند و مردم بمعرفت آنها جاهلند پس ان شاء الله در دین
خود محکم باشید و همیشه محکمات را امام خود قرار دهید و بداولهای
شیطانی مضطرب مباشید انّ کید الشّیطان کان ضعیفا
و کید او واهی‌تر از بیت عنکبوت است چراکه بیت عنکبوت یک
جوهریتی دارد و کید شیطان هیچ اصل ندارد و مضطربین را
مضطرب میکند من متحیّرم در تحیّر متحیّرین و اضطراب مضطربین
که آیا در کدام مسئله از مسائل دین و مذهب متحیّرند آیا در امری
که خدا اظهار نکرده مضطربند که چرا اظهار نکرده یا در امری که اظهار
کرده مضطربند که چرا اظهار کرده یا در مشکوکات و مظنونات

متحیرند که چرا مشکوک و مظنون است پس انسان عاقل متدین
آنچه را که خدا اظهار کرده میگیرد بطور اطمینان بدون اضطراب
و آنچه را که اظهار نکرده طالب آن نیست بدون اضطراب
و آنچه را که مشکوک و مظنون قرار داده میگذارد مشکوک و
مظنون باشد بدون اضطراب پس هیچ اضطرابی ضرور نیست
در هیچ امری از امرهای الهی پس میدانیم خدائی داریم مالک
ملک است و میدانیم که حجتهای چند فرستاده که بعضی از آنها را
باشخاصهم شناختیم و بعضی را نشناختیم و اسمهای آنها را هم
نمیدانیم و اضطرابی نداریم در اسمهای آنها که نمیدانیم و میدانیم
که پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله آمد و از دنیا رحلت فرمود
و همچنین یازده خلیفهٔ او آمدند و رحلت فرمودند و خلیفهٔ دوازدهم
عجل الله فرجه زنده است و در دنیا است و اضطرابی نداریم که
آیا در کجا است و چه نحو سلوک میکند و میدانیم که از برای او
شیعیانی کامل است و ایشان هم مثل او غائبند و ایشان را

باشخاصهم

باشخاصهم نمی شناسیم چنانکه خود امام علیه السلام را بشخصه نباید
بشناسیم و اضطرابی نداریم و اما عدو که باید در میان باشند
همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود پس اضطراب در کجا است
بلی طبیعت حیوانی بداد و ولههای شیطان فریب میخورد دست و
پای او بسته میشود و لامحاله میلغزد طبیعت موش این است
که چون گربه را دید دست و پای او بسته میشود و از حرکت می افتد
تا آنکه گربه او را میرباید و اگر مسارعت بسوراخش میکرد گربه
نمی توانست او را صید کند یک وقتی در منزل نائب السلطنه در
بغداد نشسته بودیم صدای قال قال اطفال عرب بلند شد
پرسیدم این چه غوغا است گفتند نگاه کن و ببین نگاه کردم
دیدم مرغانی چند را که در هوا در بلندی می پرند و این اطفال
داد میزنند دیدم که مرغی افتاد در میان شط اطفال او را گرفتند
بعینه داد و ولههای شیطان مثل دادهای اطفال عرب است و
طبیعت ضعفا همان طبیعت حیوانات است که هیچ رویّه و فکر

نذارند که بکار برند که ما در هوا بلند پرواز بکنیم و آن اطفال دستشان

بما نمیرسد و نمی توانند ما را صید کنند باری آنچه معلوم است

و از ضروریات دین و مذهب است بگیرید و راه روید بدون

اضطراب و آنچه نیست ترک کنید بدون اضطراب و آنچه غائب

و مجهول است بگذارید غائب و مجهول باشد بدون اضطراب

و آنچه مشکوک و مظنون است بگذارید مشکوک و مظنون باشد

بدون اضطراب و اگر کسی گمان کند که بنابراین باید هیچ جاهلی

تعلم نکند و هیچ سائلی از عالمی سؤال نکند و بر حال خود باقی باشد

پس عرض میکنم و باز ز روّیه و فکر خود را بکار برید و بداد و ولهای

شیطانی مغرور نشوید و مضطرب نگردید بعد از آنکه خداوند شخص

عالمی متدیّنی را بقواعد ضروریات که در دست ناقصین است

بناقصین بشناسانند و آن شخص گفت بایشان که از برای شما

مسائلی چند اتفاق می افتد و شما نمی دانید احکام آن مسائل را

و باید بیائید از من یاد گیرید آنوقت ایشان مجملاً عالم شده اند

ومیدانند

ومیدانند که نمیدانند و میدانند که باید بروند و یاد گیرند و باز

آن قاعده که عرض کردم خواهی یافت که در همه جا جاری است

پس در میان علمای رفقا فکر کنید که آیا خلافی هست یا

نیست و خود را بدست مریدان نادان مدهید که چه اعتقاد

دارند و چه میگویند هر کسی بهوا و هوس خودش چیزی میگوید

و اظهار اعتقادی میکند به دلیل و برهان و آن نیست مگر همان مکر

داد و ولهای شیطانی که عرض کردم پس از خود علما سؤال

کنید که آیا تو با عالمی دیگر در ضروریات دین و مذهب مخالفتی

داری یا نداری اگر گفت دارم که آن ضروریات در دست

خود شما هست آن اشخاص را با ضروریات بسنجید هر کدام مطابق با آن

ضروریات میگویند حقند و هر کدام مخالف میگویند باطل و اگر

گفت ما در ضروریات دین و مذهب خلافی نداریم جان شما

فارغ بهر کدام دلتان میخواهد رجوع کنید و مسائل نظریّه را از

ایشان بپرسید و بقول ایشان عمل کنید اگر چه در نظریّات

مخالفت با یکدیگر داشته باشند و نظریات از عهد ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین تا حال و بعد از این محل اختلاف بوده و است
و خواهد بود و ضروریات در جمیع قرون و اعصار محل اتفاق بوده
و هست و خواهد بود و آنها در دست شما است هر حق و باطلی را با آن
بسنجید هرگز گمراه نخواهید شد بحول و قوه خداوند عالم و چیزی که
در ناقصین شرط است اگر طالب حق باشند این است که غرض
و مرض را پیشه خود نکنند و واقعا بخواهند حق و باطل بفهمند
پس هر ناقصی که در خود یافت که غرض و مرض ندارد و طالب
فهم حق و باطل باشد البته خداوند عالم او را هدایت خواهد کرد
و محال است در حکمت خداوند عالم جل شانه که او را هدایت
نکند چنانکه فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و باز مکرر بفرمایید که معنی مجاهده این نیست که کسی خود را بدر و دیوار
بزند و ریاضات چند بکشد که خدا او را هدایت کند بلکه این مجاهدات
که معروف در میان حکما و صوفیه هست همین ها سبب گمراهی و
بیدینی

بیدینی ایشان شده و همینها داد و دلهای شیطان است که
نگذارده ایشان هدایت یابند براههای خدا عبرت بگیرید که انبیا
می آمدند در میان مردم و مردم جاهل و غافل بودند و هیچ ریاضتی
نکشیده بودند و انبیا علیهم السلم باصرار تمام جهل ایشان را
رفع میکردند و غفلت ایشان را مبدل بتذکر میکردند و ایشان را
هدایت میفرمودند پس هر یک که غرض و مرض نداشتند ایمان
میآوردند و هر یک که غرض و مرض داشتند انکار میکردند پس
همیشه بدانید که بامر واضحی باید اقرار کرد و بدانید که هر کس انکار
امر واضحی را کرد کافر میشود و امری که مشکوک و مظنون است مجهول
باید بحال خود باشد از این است که میفرمایند [illegible]
جهلوا وقفوا و لم یجحدوا لم یکفروا و ب[illegible] مشکوکات
و مظنونات و مجهولات فریب میدهد که او چون جاهل باشکی
یا ظانی پس کافری و چون ایشان را باین حالت داشت انزا
منضجر و کسل میکند و مایوس و ناامید میکند و خود مایوسی و ناامیدی

یک کفر بزرگی است که شیطان حیله کرده و بداو دل خود را ظاهر
ظاهر کرده که تو چون جاهل و شاک و ظانی پس کافری پس ان
شاء الله همیشه مشق کنید که محکمات را از دست ندهید و از
پی متشابهات که آنها مشکوکات و مظنونات و هواها و هوسها
و اعتقادات اشخاص بسیاری از اهل غرض و مرض است نروید
تا نجات یابید ان شاء الله سؤال سیزدهم بفرمائید علم سرکار
منبع و آبخورش از منبع و آبخور علم مشایخ اعلی الله مقامهم هست
یا نیست و اگر هست همین علم کفایت اهل این زمان را میکند
و بهمین سبب خدا حجت بر اهل این زمان خواهد کرد یا نیست و
خدا هم حجتش تمام نیست سرکار را بروح مطهر مشایخ کبار قسم
میدهم بطور محکم بدون متشابهات مرقوم فرمائید تا تکلیف
خود را بدانیم جواب علم من قابل این نیست که کسی سؤال
کند که منبعی دارد یا ندارد و اگر چهار کلمه الفی بائی یاد گرفته ام
معلوم است از برکت وجود مشایخ بوده هست و اما حجت خدا
بانچه

بانچه من راه می برم تمام میشود یا نه اگر امر منحصر بمن بود و شما بقدر
اصرار میفرمودید جا داشت ولکن شما قطع نظر از من بکنید و
سایر علمای رفقا هستند و علمشان کفایت میکند اگرچه همه
روایت از مشایخ باشد چنانکه در زمان حضور امام علیه السلم
سؤال کردند از ایشان که بعد از غیبت امام عصر ما چه کنیم
فرمودند که آنچه در دست دارید نگاه دارید و منتظر باشید تا او
ظهور کند سؤال چهاردهم التماس دعا از سرکار داریم که خداوند
عواقب امور ما را بخیر گرداند و بر ولایت دوستان خود و برائت
از دشمنان خود زنده بدارد و بمیراند و محشور فرماید که در حضور
مشایخ کرام روسیاه نباشیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ
هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینك
اللهم لا تجعلنا من المعاندین ولا تخرجنا من حد التقصیر
جواب ان شاء الله دعاگو هستم و التماس دعا از شما دارم و در

احادیث وارد است که در زمان غیبت امام علیه السلم بخوانید این
دعا را یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی
دینک و همچنین اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک
لم اعرف نبیک اللهم عرفنی نبیک فانک ان لم تعرفنی نبیک
لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک
ضللت عن دینی مداومت کنید و همیشه متذکر باشید و
توقع من از شما این است که اگر کسی مرا تفسیق و تکفیر کند و در باره
من هر بدی که بخواهد بگوید شما متعرض او مشوید اگر همه نزاعها بر سر
همین است ما مصالحه کردیم اوقات خود و دیگران را تلخ مکنید
در مباحثه با مردم هر کس هر چه هست اگر کسی جوهری دارد از
انکار مردم جوهر از دست او نخواهد رفت و اگر کسی جوهر ندارد با ثبات
مردم جوهردار نخواهد شد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و صلی الله علی
محمد و آله و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین تمام شد در روز جمعه ۵ شهر جمادی الثانیه
من شهور سنه ۱۲۹۲ حامدا مصلیا مستغفرا تمت

سؤالات

سؤالات جناب آقا سید محمد رشتی در همدان از ایشان و جواب ایشان باد

بسم الله الرحمن الرحیم

عرض میشود که تعلیقه شریفه را زیارت کردم و بر مضمون آن
اطلاع حاصل شد خداوند عالم جل شانه همه مؤمنین را از
فتنهای بد و سوء قضا حفظ فرماید اما آنکه فرموده بودید که
یونس هذا شبهه نیست که مردم مکلفند و اصل تکلیف فرع
بر وجود مکلِف بکسر است و این مکلِف و داعی و راعی بار شبهه
نیست که منحصر است در تلامذه سرکار آقای مرحوم اعلی الله
مقامه و در رفع فی الخلد اعلامه عرض میکنم اگر چه مقصود شما را میدانم
که از مطلب حقی تعبیر آورده اید و لکن تعبیر تعبیری است که اگر کسی
بآن برخورد میتواند ایراد بگیرد و شما میدانید که مردم روزگار
در صدد گرفتن ایراد هستند و در شریعت هم در بسیاری از
مواضع احکام را بر حسب الفاظ جاری میفرمودند و ایراد اینها
موجب تطویل است و شما هم انشاء الله محتاج بآن نیستید

پس عرض میکنم که الفاظ را رعایت کنید و اکتفا نکنید در نوشته
جات خود بمقصودیکه در نزد خود دارید که شرعا و عرفا مذموم است
پس مخلوقات جمیعا مکلّفند مربوطاست و مکلِّف بکسر میخواهند
صحیح است ولکن مکلِّف خداوند عالم جل شانه است وحده
لاشریک له و اسماء توقیفیه هستند و هر اسمی را از برای هر کسی
و هر چیزی نباید گفت صمد را بر صنم و صنم بر صمد نباید استعمال نمود
چراکه موجب مفاسد بسیار است و مرا مجال نیست و شما را
اشاره کافیست در کتاب و سنت این اسم و صفت مخصوص
خداوند جل شانه است وحده لاشریک له و همچنین اسم داعی
بسوی خداوند مخصوص پیغمبر است صلی الله علیه و آله و در صفت
آن بزرگوار است که میفرماید و داعیا الیه باذنه و سراجا
منیرا و همچنین اسم راعی مخصوص ائمه طاهرین است سلام الله
علیهم و راعیکم الذی استرعاه الله امر غنمه هو اعلم بمصالح غنمه در شان ایشان و از صفات مخصوصه بایشان است

اگرچه

اگرچه در لغت هر کس بهر کس تکلیفی کند مکلِّف است و هر کس
دعائی بخواند و دعوتی کند داعی است و هر شبانی راعی است پس
در مقام استدلال بفرمائید مردم مکلّفند و امر و نهی خداوند
مکلِّف جل شانه در نزد خود او است و وحی کرده ان امر و نهی را
مگر بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و چون امرها و نهیهای او بیش از آن
بود که همه مردم بتوانند حفظ کنند آنها را آنها را ودیعه گذارد
در نزد ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین پس ایشانند مهبط
وحی و پس و باقی مردم جمیعا مامورین و مکلّفین اند نهایت بعضی
سابقند و حکات و روات و بعضی لاحقند و آخذ از سابق
سابق مکلّف است که برساند و لاحق مکلّف است که اخذ کند
از او مثل آنکه سابق عالم است و لاحق متعلم و این امر بهمین نسق
بوده در حضور ائمه طاهرین سلام الله علیهم تا حال تا بعد از این و
در هر طبقه هر لاحقی سابق خواهد شد از برای لاحق دیگر و در هر طبقه
خداوند عالم جل شانه تا عهد نگیرد از علما بر تعلیم عهد نخواهد گرفت

از جهال بتعلم چنانکه در اخبار بسیار وارد شده و اگر فکری و تدبری
بکار برید خواهید فهمید که غیر از این معقول نیست و در هر طبقهٔ
از طبقات ابتدا از خداوند عالم است جل شانه پس اول می
فرستد رسول صلی الله علیه واله را و با صرار و ابرام و دلیل و برهان
و معجزات و خارق عادات اثبات میکند رسالت خود را و
پس از اثبات رسالت امر و نهی میکند و بعد از اثبات رسالت
مردم مکلف شدند و قبل از بعثت معقول نیست که مکلف باشند
بتصدیق کسیکه هنوز نیامده و نشناخته اند او را پس اول باید او
بشناساند و بعد اینها بشناسند و همچنین است امر امامت
و همچنین است امر حکایت و روایت و در هر مرتبهٔ و در هر طبقهٔ تدبر
کنید که آیا معقول است که شخصی که باید اول ابتدا با دعای خود
کند ساکت شود و ادعا نکند و مردم اصرار کنند که او است مدعی
بلی ممکن است که ادعا نکند یا انکار کند در مقام تقیه و در مقام
تقیه هم کسانیکه خبر از تقیه او ندارند مکلف نیستند پس هوش خود را

جمع

جمع کنید و بوساوس شیطانی و داو ولهای بی اصل او خود را مضطرب
نکنید تا نجات یابید ان شاء الله و مقام تقیه در هر طبقه باید معلوم
شود و لا محاله که اگر معلوم نشود معقول نیست که مکلفین بفهمند ادعای
مدعی را پس هر ادعائی که معلوم نشده و باندازهٔ که معلوم نشده
معقول نیست که مکلفین مکلف باشند که معلوم کنند پس چه
اضطرابی است در ادعای معلوم و چه اضطرابی است در غیر معلوم
و چه اعتنائی است در ادعای مدعی بی دلیل و برهان قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین و چه اعتنائی است در ادعای اشخاصی
دیگر در شان شخصی دیگر بدون دلیل و برهان پس در جمیع طبقات
شخص متدین بدلیل و برهان سلوک میکند اگر چه جمیع مردم بی دلیل
و برهان برخلاف او بروند و همین اختیارات مردم بی دلیل و برهان
دامها و داو ولهای وسوسهای شیطانی است که جمعی را با نها
ربوده و میربایند و جمیع فرق باطله بهمین داو ولها مغرور شده و
باطل شده اند و همیشه اهل حق با دلیل و برهان بر حق ثابت مانده اند

پس اگر بنای تدبر وتذکر ودلیل وبرهان شد متذکر باشید و
فکر کنید که آیا بنای اهل حق در کدام عصر بر غیر روایت وحکایت
بوده از زمان حجج سلام الله علیهم گرفته تا زمان غیبت وبعد از ان
ودر کدام عصر بوده که روایت بودند واحکام را از برای مکلفین
روایت نکردند ودر کدام زمان بود که اهل حق اگر حکمی را از راوی
خاصی گرفتند نتوانند حکمی را از راوی دیگری بگیرند وکدام عصر
بود که جماعتی از اهل حق که اخذ کردند از مثل زراره اخذ کنندگان
از مثل ابی بصیر را فاسق وکافر نعوذ بالله دانستند واسمشان دو
فرقه شد پس چنانکه آخذین از زراره وابو بصیر دو فرقه نبودند
همه شیعه اثنا عشری بودند همچنین در هر عصری که مردم از علمای
متعدده که همه راویان اخبار وناقلان آثار حجتهای خدا علیهم السلام
اخذ کردند واخذ کنند فرقهای متعدده نخواهند بود وطبیعت
این مردم این است که یا حیدری باشند یا نعمتی واینها دشمن
آنها وآنها دشمن اینها شما هم اگر از ایشانید ما را بحثی با شما نیست

واکر

واگر از ایشان نیستید چرا العمل ایشان مضطرب میشوید متعددین
چندکه در ضروریات دین ومذهب متفقند همه یک فرقه
هستند اگرچه در نظریات بعضی اعلم باشند واگرچه در اعمال
بعضی ازهد واورع واتقی باشند نمیدانم با این جماعت حیدری
ونعمتی چه باید کرد که با اصرار هرچه تمامتر میخواهند شق عصای
این مؤمنین کنند واگر کسی گمان کند که در میان آن جماعت محصوره
لامحاله نقیبی ونجیبی هست ولامحاله هر کس شخصی را نقیب ونجیب
دانست باید از سایرین تبری کند عرض میکنم که در اینکه نقیبی و
نجیبی در دنیا هست در میان جماعت معروفه وغیر معروفه شک
نیست ولکن فکر کنید که فال باید گرفت وقرعه باید انداخت
تا معلوم شود پس چرا امام عصر عجل الله فرجه را بفال وقرعه نمیتوانند
بشناسند چرا رجوع بارشاد نمیکنند که بدانند نقبا ونجبا بوصف
نقابت ونجابت در زمان غیبت نمیتوانند بروز کنند آیا
عبرت نمیگیرید که مشایخ ما اعلی الله مقامهم با آن تسلط در علومی که

میدانید و نمیدانید و باآن زهد و ورع و تقوی که میدانید و نمیدانید
و باقدرت بر سیاست و ریاست عامّه امر بمعروف و نهی از
منکری نتوانستند بکنند و والله مکرّر شنیدم که اقای مرحوم
اعلی الله مقامه میفرمودند من جرأت نمیکنم که یک کبری را در
این دولت امر بمعروف کنم که موافق احکام جزئیه عمل کند چه جای
سایرین و از فتوای جمیع مشایخ است اعلی الله مقامهم که اقامهٔ
حدود در زمان غیبت جایز نیست پس کی ریاستی کردند و سیاستی
بکار بردند که مکلّفین از ریاست و سیاست با علم و عمل پی بردند
که ایشان رئیس و سائس اند و امّا اینکه فرموده اید و در میان
تلامذهٔ ایشان امر منحصر است برای بنده بسرکار عالی و سرکار
اقای اقا محمد خان اطال الله بقائکما و انا ربّها بکما عرض میکنم
که انشاءالله از عرضهای گذشته امیدوارم که عرض محکم بدون
تشابه مرا تاویل نکنید پس قول محکم من این است که من جانشین
اقای مرحوم اعلی الله مقامه نیستم و بخاطر من چنین خطره خطور نکرده

وبعد ازان

وبعد از این قول محکم اگر تاویل کردید قول مرا خود دانید و خدای
خود و مهیای جواب او باشید پس مرا از دستهٔ جانشینان
بیرون کنید و بباقی بپردازید و در آنها هم خود بتکلیف خود
داناترید خود دانید و خدای خود و باقی عبارات سؤال چون
استنباط بود و محل تأمّلی که شما را بود تردید در میان من خود را
از میان بیرون کردم که شما بدون تأمّل در سر تفحّص خود را در
جاهای دیگر و اشخاص دیگر قرار بدهید و عبارات شما را عمداً ذکر
نکردم چرا که در ضمن اینها فسادی از برای شما و غیر شما مترتب بود
و جواب از آنها داده شد چنانکه بر خود شما پوشیده نیست
و تتمّه که باید عرض شود این است که مشایخ ما اعلی الله مقامهم
ادعای خود را مانند سایر حجج پوشیده نداشتند و سیّد مرحوم
اعلی الله مقامه علانیه میفرمودند که علم شیخ اعلی الله مقامه در نزد
من است و همچنین اقای مرحوم اعلی الله مقامه علانیه میفرمودند
که علم سیّد اعلی الله مقامه در نزد من است چیزی را که پنهان

داشتند بعضی از مراتب و مقاماتی بود که این خلق متحمّل آن نبودند
و تکلیفی هم نکردند احدی را که تو باید در ما فلان مقام را اعتقاد
کنی باری هر کس از راه محکمات بیرون نرفت نجات یافت
و هر کس که در نزد خود بمتشابهات تمسّک کرد هلاک شد و
امید دارم که شما در بارهٔ من محکم را بگیرید و محکم این بود که عرض
شد که شما مطلقا هر وقت بخواهید تفحّص بکنید تفحّص را در غیر
من بعمل بیاورید و مرا مثل خود بلکه پست‌تر هم اگر حساب کنید من
ممنون و دعاگوی شما خواهم بود و التماسم این است که یک نکته
بفرقهای مختلف قائلند در میان این شر دنیه اعتنا نکنید و اگر
بتوانید ایشان را منع کنید اگر به پذیرند و الّا خودتان بهمراه آنها
نیفتید و بدانید که من خودم تابع جمیع علمای شیخیّه هستم و هر کس
تابع من است تابع همهٔ آنها است و الّا فلا و باید به پرهیزند مؤمنان
عاقل که چنین نسبتی دهند که امروزه مثلا تلامذهٔ مرحوم آقا
اعلی الله مقامه چند فرقه‌اند کدام اختلاف در ضروریات ایشان را

فرقها

فرقها کرده و تا اختلاف در ضروریتی از ضروریات نشود فرقهای
جدا جدا معقول نیست که پیدا شود و امّا اختلاف در نظریّات که
ان شاء الله میدانید که باعث تفرقه نخواهد بود و طبیعت حیدری
و نعمتی را دور اندازید و فکر کنید اگر نجات میخواهید و السلام
علی من عرف الکلام و وصل الی المرام و سلک فی المقام من
البدو الی الختام اعاذنا الله من تشتت الاهواء و اختلاف
الآراء و قد تم یوم الاحد من شهر جمادی الآخرة من شهور سنه ۱۲۹۲

حامداً مصلیاً مستغفراً

تمت

بید اقل العباد و الزائرین
ابراهیم ابن علی اصغر غفر الله لهما

کتاب مبارک درّه نجفیّه را مصالحه اولاد ذکور خود نمودم اعنی نور حسین [illegible] عبد الله
و رحمة الله و عزیز الله بر اینکه شیخی باشند و هر کدام شیخی باشند از کتاب [illegible]
مطالعه حق [illegible] و دختر و حصه [illegible] نیستند فی شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۱ [illegible]